

ويرایش جدید

الخصیة

فی شرح روضة الشہید

کتاب الصلاة

- کامل ترین شرح فارسی بر شرح لمعه
- همراه با متن کامل شرح لمعه
- شیخ حسن قاروبی

کتاب الصلاة

۳

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الفتاوى

في شرح روضة الشهيد



سر شناسه: قارویی تبریزی، حسن، ۱۳۳۶، شارح
عنوان قرار دادی: التضید فی شرح روضه الشہید، فارسی، عربی
عنوان: التضید، شرح فارسی لمعه، یا متن کامل کتاب لمعه
تکرار نام پدید آور: تالیف حسن قارویی تبریزی
مشخصات نشر: قم: حسن قارویی تبریزی، ۱۳۹۵
مشخصات ظاهری: ج.

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰۰-۴-۵۱۴۲-۱

بها: ... ریال (دوره):

ISBN: ۹۷۸-۶۰۰۰-۴-۵۵۲۳-۰

(جلد سوم):

وضعیت فهرست نویسی: فنیاً

یادداشت: کتابخانه:

یادداشت: مندرجات ج. ۱. الطهاره. ج. ۲-۳. الصلاه. ج. ۴. الزکاه. ج. ۵. الصوم و الاعتکاف. ج. ۶-۷. الحج. ج. ۸. الجهاد. ج. ۹. القضاء....

موضوع: شهید اول، محمد ابن مکی، -۷۲۴ ۷۸۶ ق. للمعه الدمشقیه - نقد و تفسیر
موضوع: شهید ثانی، زین الدین بن علی، ۹۱۱، ۹۶۶ ق. الروضه البیہ فی شرح للمعه الدمشقیه - نقد و تفسیر.
موضوع: فقه جعفری.

شناسه افزوده: شهید ثانی، زین الدین بن علی، ۹۱۱ - ۹۶۶ ق، الروضه البیہ فی شرح للمعه الدمشقیه. شرح
رده بندی کنگره: ۱۳۹۵. ۴۲۳۳. ۸ ل ۹ ش ۱۸۲ / ۳ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷ / ۳۴۲

شماره مدرک: ۳۹۸۱۵۲۹

التضید (جلد سوم)

مؤلف: شیخ حسن قارویی

قطع: وزیری ۳۵۱ صفحه

نوبت چاپ: اول تابستان ۹۵

شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه

چاپ کلها

ناشر: مؤلف

«کلیه حقوق محفوظ می باشد»

شابک جلد سوم: ۹۷۸-۶۰۰۰-۴-۵۵۲۳-۰ دوره: ۹۷۸-۶۰۰۰-۴-۵۱۴۲-۱

مرکز بخش: کتابفروشی حسینی

قم. خیابان ارم، پاساژ قدس، طبقه همکف بالا، پلاک ۸۸

تلفن: ۰۲۵-۳۷۷۳۷۴۰۵، فکس: ۰۲۵-۳۷۸۳۷۶۹۶، همراه: ۰۹۱۲۲۵۲۷۵۴۶

قیمت: ۱۵۰۰۰ تومان

فهرست

فهرست	۵
مقدمه	۹
فصل اول	۱۳
نمازهای واجب	۱۳
نمازهای مستحبی	۲۳
نافله‌های یومیه	۲۴
فصل دوم	۳۷
شرایط صحت نماز	۳۷
شرط اول - وقت	۳۸
وقت نماز ظهر	۴۴
توضیح بعضی از اصطلاحات نجومی	۴۸
وقت نماز عصر	۷۱
وقت نماز مغرب	۷۵
وقت نماز عشاء	۷۵
وقت فضیلت نماز عشاء	۷۸
وقت نماز صبح	۷۸
امتداد وقت نماز ظهر و عصر تا غروب	۸۰
امتداد وقت نماز مغرب و عشاء تا نیمه شب	۸۳
امتداد وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب	۸۳
اوقات نوافل یومیه	۸۴
وقت نافله ظهر	۸۴

۸۵	وقت نافله عصر.....
۹۱	وقت نافله مغرب.....
۹۴	وقت نافله صبح.....
۱۰۱	فضیلت اول وقت در نمازها.....
۱۰۶	اعتماد به گمان در دخول وقت.....
۱۰۸	شرط دوم - قبله.....
۱۱۳	نظر علامه حلی در جهت قبله.....
۱۱۳	پاسخ از نظر علامه حلی.....
۱۱۹	اقوال دیگر در مسأله قبله.....
۱۲۳	علائم قبله کشورها.....
۱۲۳	علامت قبله عراق.....
۱۲۹	مغرب و مشرق اعتدالی.....
۱۳۰	مغرب و مشرق اصطلاحی.....
۱۳۱	مغرب و مشرق عرفی.....
۱۴۴	علامت قبله شام.....
۱۵۱	علامت قبله اهل مغرب.....
۱۵۳	علامت قبله یمن.....
۱۵۴	اشکال شارح بر مصتّف.....
۱۶۰	احکام قبله.....
۱۷۱	کشف خطا در قبله.....
۱۸۱	شرط سوم - ستر عورت.....
۱۸۴	شرایط ساتر عورت.....
۱۸۴	۱- پاک بودن.....
۱۸۴	موارد عفواز نجاست ساتر در نماز.....
۱۹۳	۲- غصبی نبودن ساتر.....
۱۹۳	۳- نبودن ساتر از اجزای حیوان حرام گوشت.....
۱۹۷	۴- نبودن ساتر از اجزاء حیوان مردار.....
۱۹۸	۵- نبودن ساتر از ابریشم.....
۲۰۳	استحباب پوشیدن یا نپوشیدن چیزهایی در نماز.....

۲۰۶.....	کراهت نبوشیدن و پوشیدن چیزهایی در نماز.....
۲۱۴.....	شرط چهارم - مکان.....
۲۱۴.....	تعریف مکان از نظر متکلمین و حکما.....
۲۱۵.....	تعریف مکان از نظر شرع.....
۲۱۶.....	شرایط مکان نمازگزار.....
۲۱۶.....	۱- غصبی نبودن مکان.....
۲۲۱.....	۲- خالی بودن مکان از نجاست.....
۲۲۲.....	۳- پاک بودن محل سجده.....
۲۲۳.....	احکام مسجد.....
۲۳۴.....	استحباب مسجد ساختن.....
۲۳۷.....	مستحبات مسجد.....
۲۴۶.....	محرمات مسجد.....
۲۵۲.....	مکروهات مسجد.....
۲۶۳.....	کراهت نماز در مواردی.....
۲۷۸.....	کراهت تقدم زن بر مرد یا مساوی بودنشان در نماز.....
۲۸۱.....	چیزی که سجده بر آن صحیح است.....
۲۸۵.....	چیزهایی که سجده بر آنها صحیح نیست.....
۲۸۷.....	حکم سجده بر کاغذ.....
۳۰۷.....	شرط پنجم - پاک بودن بدن از حدث و خبث.....
۳۰۷.....	ترک کردنی‌های بین نماز (مبطلات نماز).....
۳۰۷.....	۱- ترک سخن گفتن.....
۳۱۸.....	۲- ترک فعل کثیر.....
۳۲۲.....	۳- ترک سکوت طولانی.....
۳۲۳.....	۴- ترک گریه.....
۳۲۸.....	۵- ترک قهقهه.....
۳۲۹.....	۶- ترک تطبیق.....
۳۳۱.....	۷- ترک کتف.....

٣٤٦..... شرط هفتم - اسلام

٣٤٩..... شرط هشتم - تمميز

٣٥١..... پايان بخش اول كتاب الصلاة

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على أشرف خلقه محمد بن
عبدالله ﷺ واللعنة الدائمة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم
الدين.

مجلد حاضر بخش اول از شرح کتاب الصلاة شرح لمعه می باشد، امید
است مورد استفاده طلاب حوزه های علمیه قرار گیرد.

حسن قاروبی

كتاب الصلاة

فصل اول

(کتاب الصلاة، و فصوله أحد عشر: الأول - في أعدادها، والواجب سبع) صلوات:
(اليومية) الخمس الواقعة في اليوم واللييلة. نسبت إلى اليوم تغليبا، أو بناء على
إطلاقه على ما يشمل الليل.
(والجمعة والعيدان، والآيات، والطواف، والأموات، والملتزم بنذر وشبهه).

نمازهای واجب

(کتاب الصلاة، و فصوله ... توضیح: مصتف احکام نمازرا در یازده فصل بیان
کرده، فصل اول در شماره نمازها است.
شماره نمازهای واجب هفت تا است:

اول: نمازهای روزانه که در مجموع یک شبانه روز، پنج نماز می باشد.
در اینجا جای این سؤال است که با اینکه دو نماز از آن نمازها در شب خوانده
می شود که نماز مغرب و عشاء می باشد پس چرا تمام آن پنج نمازرا به روز نسبت

می دهند و می گویند صلات یومیّه با اینکه نماز مغرب و عشاء، نماز لیلیّه می باشد شارح دو جواب از آن می دهد:

۱. این که از باب تغلیب نمازهای یومیّه بر نماز لیلیّه می باشد، زیرا بیشتر آن نمازها در روز واقع شده که سه نماز از آنها می باشد، بدین جهت مجازاً از باب تغلیب آن سه نماز بر دو نماز دیگر، لفظ یومیّه بر تمام آن پنج نماز گفته شده.
۲. اینکه یوم در اینجا به معنای روز نمی باشد بلکه به معنای عام است که شامل شب هم می شود و آن معنا مطلق زمان و وقت می باشد که مدتش بیست و چهار ساعت است و در لغت هم به همان معنی وضع شده است، بنابراین اطلاق یومیّه بر تمام آن پنج نماز مجاز نمی باشد، زیرا بنابراین صلات یومیّه به معنای صلات وقتیه می باشد.

ترجمه و شرح عبارت: نُسِبَتِ این جواب اول از همان سئوالی است که ذکر شد یعنی نسبت داده شده آن نمازهای پنج گانه، به روز، و یاء نسبت آورده شده در کلمه یومیّه تغلیباً تغلیب یکی از موضوعاتی است که در علم بلاغت از آن بحث می شود، و تغلیب در اینجا را به دو بیان می توان توضیح داد: یکی همان بیانی که در بالا ذکر کردیم، و بیان دیگر اینکه مقصود آن است که تغلیب داده شده کلمه یوم بر کلمه لیل، زیرا یوم مذکر است و لیل مؤنث (مؤنث سماعی) و یکی از موارد تغلیب چنانکه در علم بلاغت ذکر شده تغلیب مذکر بر مؤنث می باشد مانند قَمَران یعنی شمس و قمر، زیرا کلمه شمس مؤنث است و کلمه قمر مذکر و ببناء این جواب دوم از آن سئوال است اطلاقه یعنی اطلاق یوم بر معنایی که اعم از روز و شب است و شامل هر دو می شود و آن معنی عبارت است از وقت یا زمان.

(والجمعه دوم: از نمازهای واجب، نماز جمعه می باشد.)

والعیدان سوم: نماز عید فطر و نماز عید قربان که در زمان حضور امام معصوم علیه السلام واجب می‌باشند نه در زمان غیبت او (مثل زمان ما).
الآیات چهارم: نماز آیات برای کسوف و خسوف و دیگر حوادث آسمانی.
والطواف پنجم: نماز طواف واجب خانه کعبه.
الاموات ششم: نماز میت.

والمُلتزم هفتم: نمازی که به واسطه نذر یا قسم یا عهد واجب می‌شود و کلمه «مُلْتَزَم» به فتح زاء به صیغه اسم مفعول می‌باشد، و معنای تحت اللفظی آن یعنی نمازی که به گردن گرفته می‌شود به سبب نذر مثلاً و شبهه در اصطلاح فقهاء مقصود از شبه نذر، همان عهد و قسم می‌باشد ولی در اینجا چیزهای دیگر را هم شامل است مثل نماز استیجاری که به واسطه اجاره، واجب می‌شود و مثل نماز قضای پدر که بر پسر بزرگتر بعد از مرگ پدر واجب است.

وهذه الأسماء إما غالبية عرفا، أو بتقدير حذف المضاف فيما عدا الأولى، والموصوف فيها.

وهذه الأسماء... توضیح: در اینجا سئوالی است و آن اینکه چرا این اسم‌ها بر آن هفت نماز گفته می‌شود بدون کلمه صلاة یعنی بر نمازهای روزانه، یومیه گفته می‌شود نه صلاة یومیه و بر نماز جمعه، جمعه گفته می‌شود نه صلاة الجمعة، و بر نماز آیات، آیات گفته می‌شود نه صلاة الآیات، و همچنین در بقیه نمازها.

جواب آنکه: اطلاق آن اسم‌ها بر آن نمازها بدون کلمه صلاة، ممکن است به اعتبار این باشد که در عرف اهل شرع، آنقدر آن نام‌ها را بدون کلمه صلاة بر آن نمازها اطلاق کرده‌اند که آن نام‌ها غلبه پیدا کرده در آنها بدون کلمه صلاة.

و ممکن است بگوئیم که از باب مجاز در حذف است که مضافی قبل از هر کدام از آن اسم‌ها بوده و حذف گردیده و در تقدیر می‌باشد و مضاف الیه بجای آن نشسته و آن مضاف همان کلمه صلاة می‌باشد همانند آیه «وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ» که مقصود واسئل اهل القریه است، کلمه «اهل» که مضاف است حذف شده و در تقدیر می‌باشد و قریه که مضاف الیه است بجای آن نشسته و اعراب «اهل» را (که نصب است بنا بر مفعولیت) به خود گرفته.

البته در مورد بحث، تقدیر مضاف در شش اسم از آن اسم‌ها می‌باشد که اسم‌های غیر از اسم اولی (یومیه) می‌باشد پس «الجمعة» در تقدیر «صلاة الجمعة» می‌باشد، و همچنین اسم‌های بعد از آن، ولی در یومیه نمی‌توان مضاف مقدر کرد یعنی نمی‌توان گفت «صلوة الیومیة» بلکه باید موصوف مقدر کرد و تقدیرش: «الصلاة الیومیة» که یومیة صفت الصلاة است یعنی نمازهایی که روزانه می‌باشد

و جهت آنکه مضاف نمی‌توان مقدر کرد آن است که یومیه یای نسبت دارد که مناسبت با صفت واقع شدن دارد نه مضاف الیه.

ترجمه و شرح عبارت: **غالبه عرفا** در اینجا سید کلانتر در حاشیه لمعه دمشقیه اشتباهی کرده که این عبارت را به معنای تغلیب گرفته است در حالی که مقصود تغلیب نمی‌باشد چنانکه در بالا توضیحش داده شد **والموصوف فیها** یعنی و به تقدیر موصوف در اولی (یومیة)، خلاصه اینکه کلمه صلاة که در یوم به تقدیر گرفته می‌شود بطور موصوف است و در بقیه بطور مضاف تقدیر گرفته می‌شود، در اینجا سلطان العلماء اشکال کرده و آن اینکه در «الملتزم..» نیز باید موصوف مقدر کرد نه مضاف، زیرا ملتزم به صیغه اسم مفعول است یعنی نمازی که به گردن گرفته می‌شود به سبب نذر مثلاً، پس مناسب آن این است که موصوف برای آن در تقدیر گرفت که تقدیرش «الصلاة الملتزم» می‌شود یعنی نمازی که چنین صفت دارد که به گردن گرفته می‌شود، و مناسب نیست مضاف در تقدیر گرفته شود که تقدیرش «صلاة الملتزم» گردد چنانکه روشن است.

وعدّها سبعة أسد مما صنع من قبله، حیث عدوها تسعة بجعل الآيات ثلاثا بالكسوفین.

وعدّها مطلب دیگری است، توضیحش اینکه: بعضی از فقهاء نمازهای واجب را در مقام شمارش نه تا قرار داده‌اند بجهت اینکه کسوفان (خسوف و کسوف) را جدا، و زلزله را جدا، و آیات را جدا ذکر کرده‌اند، و مقصود از آیات را وزش بادهای سرخ و سیاه و مانند آن از حوادث آسمانی قرار داده‌اند.

شارح می‌فرماید: کاری را که مصنّف کرده و شماره آنها را هفت تا قرار داده و همه کسوفان و زلزله را داخل در آیات کرده بهتر است از کار بعضی از فقهاء که نه تا قرار داده‌اند، زیرا آیات شامل کسوفان و زلزله هم می‌باشد، چون آیات یعنی حوادثی که از نشانه‌های خداوند متعال می‌باشد و کسوفان و زلزله همه از نشانه‌های خدا می‌باشد، و از سوی دیگر کیفیت خواندن نماز در آنها به یک گونه است، پس وجهی نیست برای جدا ذکر کردن هر کدام از آنها.

ترجمه و شرح عبارت: **وعدّها** یعنی شمردن نمازهای واجب را هفت تا که مصنّف کرده **اسدّ** سدیدتر و محکمتر است از کاری که کرده است آن را فقهای که قبل از مرحوم مصنّف می‌زیستند **من** به فتح میم، موصوله است حیث از جهت آنکه شمردن نمازهای واجب را نه تا، به واسطه قرار دادن آیات را سه تا با جدا کردن کسوفان، و مقصود از این عبارت در بالا توضیح داده شد و تکرار نمی‌کنیم.

وفي إدخال صلاة الأموات اختياراً إطلاقاً عليها بطريق الحقيقة الشرعية، وهو الذي صرح المصنف باختياره في «الذكري» ونفي الصلاة عمالاً فاتحة فيها ولا طهور، والحكم بتحليلها بالتسليم ينافي الحقيقة.

وفي ادخال مطلب دیگری است توضیحش آنکه محل خلاف است بین فقهاء که آیا نماز میت، نماز است حقیقهٔ مانند بقیه نمازها یا نه؟ مشهور قول دوم را قائلند و می‌گویند: شرعاً بطور حقیقهٔ شرعی، نماز نمی‌باشد بلکه بطور مجاز شرعی نماز بر آن اطلاق می‌شود و علامت مجاز بودنش صحت سلب است (که یکی از نشانه‌های مجاز بودن کلمه است که در علم اصول بیان شده) چنانکه آن سلب از این سه روایت استفاده می‌شود: لا صلوة الا بفاتحة الكتاب^۱ - لا صلوة الا بطهور^۲ - تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم^۳ - که در روایت اول نماز را منحصر کرده در افعال و اذکاری که دارای حمد باشد، و در روایت دوم نماز را منحصر کرده در افعال و اذکاری که با طهارت انجام گرفته شود، و در روایت سوم نماز را منحصر کرده در افعال و اذکاری که افتتاح و بستن آن به تکبیر گفتن باشد، و ختم آن به سلام دادن باشد.

پس به مقتضای این سه روایت افعال و اذکاری که در آن حمد نباشد یا بدون طهارت باشد و یا ختمش به سلام نباشد نماز نمی‌باشد، و چنانکه در بحث نماز میت گذشت نماز میت، نه در آن حمد می‌باشد و نه طهارت در آن شرط است و نه ختمش به تسلیم پس صحیح است به مقتضای آن سه روایت اینکه اسم نماز

^۱ عوالی اللثالی، ج ۱، ص ۱۹۶.

^۲ تهذیب، ج ۱، ص ۵۰.

^۳ کافی، ج ۳، ص ۶۹.

از نماز میت سلب شود و گفته شود نماز میت نماز نمی‌باشد و اینکه بر آن، نماز اطلاق می‌کنند به اعتبار معنای لغوی آن است که به معنای دعا و طلب رحمت می‌باشد پس اطلاق نماز بر آن بطور حقیقت لغوی می‌باشد و در واقع دعایی است بر میت که مشروط به شرایط مخصوصی می‌باشد.

ولی بعضی گفته‌اند که: بطور حقیقت شرعی، نماز می‌باشد. شارح می‌فرماید که از عبارت مصتّف در این کتاب (چنانکه در کتاب «ذکری» هم صریحاً اختیار فرموده) استفاده می‌شود که ایشان هم از این دسته از فقهاء می‌باشد، زیرا در عبارتش صلاة اموات را در ردیف دیگر نمازهای واجب ذکر کرده اشاره به اینکه نماز میت به طور حقیقت، صلاة می‌باشد و یک فردی از افراد نماز است و به همان گونه‌ای که بر دیگر نمازهای واجب، حقیقتاً صلاة گفته می‌شود بر آن هم گفته می‌شود. و جواب از قول مصتّف آن است که این قول منافات با مقتضای آن سه روایت دارد.

ترجمه و شرح عبارت: **و فی ادخال** یعنی از اینکه مصتّف داخل کرده صلوة الاموات را در تحت عنوان نماز که فرموده یکی از نمازهای واجب، نماز میت است، استفاده می‌شود که اختیار فرموده این قول را که اطلاق صلاة بر صلاة اموات، بطور حقیقت شرعی می‌باشد و همانند دیگر نمازهای واجب بطور حقیقت، نماز است نه اینکه دعا باشد **و نفی الصلوة** این کلمه مبتدا است و خبرش **ینافی الحقیقة** می‌باشد، و این عبارت جواب شارح است از مصتّف به اینکه نفی نماز بودن افعال و اذکاری که در آن فاتحه (سوره حمد) و طهارت نباشد چنانکه مقتضای دو روایت اول بود و همچنین حکم به اینکه ختم نماز به سلام دادن می‌باشد چنانکه مقتضای روایت سوم بود، همه اینها منافات دارد با قول مصتّف که نماز میت بطور حقیقت نماز باشد.

وبقی من أقسام الصلاة الواجبة، صلاة الاحتياط والقضاء، فيمكن دخولهما في "الملتزم" - وهو الذي استحسنته المصنف -.

وفي "اليومية"، لأن الأول مكمل لما يحتمل فواته منها، والثاني فعلها في غير وقتها.

ودخول الأول في "الملتزم"، والثاني في "اليومية"، وله وجه وجيه.

وبقي... توضیح: دو نماز واجب دیگری به غیر از آن هفت نماز داریم که مصنف آنها را ذکر نکرده و آن نماز احتیاط و نماز قضاء می باشد، شارح می فرماید که به سه توجیه می توانیم این دو نماز را داخل در یکی از آن نمازهای هفت گانه بکنیم:

اول: اینکه بگوئیم هر دو، داخل در عنوان «ملتزم» می باشند چون چنانکه دانسته شد ملتزم یا به سبب نذر می شود و یا به سبب شبه نذر، و نماز قضاء و احتیاط داخل در قسم دومند یعنی به سبب شبه نذر واجب شده اند، زیرا نماز احتیاط را نماز گزار به گردن می گیرد و واجب می شود بر او به سبب شکی که غالباً در اثر کوتاهی در حفظ شماره رکعات در نمازش می کند پس شک او شبیه به نذر است از آن جهت که به سبب خود نماز گزار می باشد، و همچنین نماز قضا را به گردن می گیرد به سبب انجام ندادن نماز واجبش در وقتش، و داخل شدن این دو نماز در شبه نذر هیچ بُعدی ندارد، زیرا گفتیم که در اینجا مقصود از شبه نذر آن معنای اصطلاحی (عهد و یمین) فقط نمی باشد بلکه اعم از آن است.

دوم: اینکه بگوئیم هر دو داخل در عنوان «یومیه» می باشند، زیرا نماز احتیاط تکمیل می کند آن رکعتی را که نماز گزار احتمال می دهد از نماز یومیه اش فوت شده باشد پس در واقع نماز احتیاط یا جزئی از نماز یومیه اش می باشد و یا از توابعش و در

هر صورت داخل در یومیه می‌باشد، و اما نماز قضا آن هم چون همان نماز یومیه است مُنتها در خارج از وقت انجام گرفته می‌شود.

سوم: اینکه بگوئیم نماز احتیاط داخل در عنوان «ملتزم» است، و نماز قضا داخل در عنوان یومیه و توجیه آن از دو احتمال بالا روشن می‌شود.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی الیومیه یعنی** و یحتمل دخولهما فی الیومیه... و این همان احتمال دوم می‌باشد **الاول** صلاة احتیاط لما رکعتی را که فواته ضمیر به ما بر می‌گردد **منها** از یومیه **والثانی** صلاة قضاء **فعلها** انجام نماز یومیه است در خارج از وقتش **ودخول یعنی** و یحتمل دخول... و این احتمال سوم است **وله** یعنی و برای این احتمال سوم وجه و علت نیکویی می‌باشد.

(والمندوب) من الصلاة (لا حصر له) فإن الصلاة خير موضوع، فمن شاء استقل ومن شاء استكثر.

(وأفضله الرواتب) اليومية التي هي ضعفها (فللظهر ثمان) ركعات (قبلها، وللعصر ثمان ركعات قبلها، وللمغرب أربع بعدها، وللعشاء ركعتان جالسا) أي الجلوس ثابت فيهما بالأصل لا رخصة، لأن الغرض منهما واحدة ليكمل بها ضعف الفريضة، وهو يحصل بالجلوس فيهما، لأن الركعتين من جلوس ثوابهما ركعة من قيام.

(ويجوز قائما) بل هو أفضل على الأقوى للتصريح به في بعض الأخبار، وعدم دلالة ما دل على فعلهما جالسا على أفضليته، بل غايته الدلالة على الجواز. ومضافا إلى ما دل على أفضلية القيام في النافلة مطلقا.

نمازهای مستحبی

(والمندوب)... توضیح: نمازهای مستحبی قابل شمارش نیست زیرا که در روایت آمده است که: «نماز بهترین تکلیفی است که شارع مقدس آن را برای مردم قرار داده، هرکسی می خواهد، کم انجام بدهد و هرکسی که می خواهد زیاد انجام دهد» کسی که زیاد بخواند ثوابش برای اوست و کسی هم که کم بخواند ضررش براوست و این روایت از قبیل این آیه قرآن است که می فرماید: ﴿إِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَإِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا﴾.

ترجمه و شرح عبارت: فان الصلاة... متن روایت را شارح به صورت تعلیل در اینجا آورده است خیر موضوع این جمله دو گونه خوانده شده.

۱. بطور اضافه خیر به موضوع و معنایش همان است که در بالا ذکر شد و بنابراین ترکیب، کلمه - خیر - افعال تفضیل خواهد بود که در اصل - آخر - بوده است.
۲. بطور صفت و موصوف و بنابراین، معنی روایت چنین می شود که «نماز، چیز خیری است که قرار داده شده است از طرف شارع مقدس برای مردم»، و بنابراین ترکیب، کلمه خیر، یا مصدر است و یا صفت مشبّهه. **فمن شاء** دنباله روایت است.

نافله های یومیه

(و**افضله**... با فضیلت ترین نمازهای مستحبی، همان نافله های شبانه روزی است که برای پنج نماز واجب قرار داده شده (الرواتب) جمه - راتبه - می باشد یعنی عمل مستحبی که ثابت و دائمی می باشد **التي هي ضعفا** عدد آن نوافل، سی و چهار رکعت است که دو برابر عدد رکعات پنج نماز شبانه روزی است (هفده رکعت) و کلمه «**ضِعْف**» به کسر ضاد به معنی دو برابر می باشد، و ضمیر متصل به آن به یومیه بر می گردد که به معنای نمازهای پنج گانه شبانه روزی می باشد (**فللظهر**)... نافله ها عبارتند از:

۱. هشت رکعت نافله ظهر که پیش از نماز ظهر خوانده می شود، ۲. هشت رکعت نافله عصر پیش از نماز عصر خوانده می شود، ۳. چهار رکعت نافله مغرب که بعد نماز مغرب خوانده می شود، ۴. دورکعت نافله عشاء بعد از نماز عشاء، ۵. هشت رکعت نماز شب، ۶. دورکعت به نام نماز شفع، ۷. یک رکعت به نام وتر، ۸. دورکعت نافله صبح قبل از نماز صبح.

و مجموع اینها سی و چهار رکعت است، البته باید دو رکعت نافله عشاء یک رکعت حساب شود زیرا آن دو رکعت نشسته خوانده می شود بجای یک رکعت ایستاده (قبلها) قبل از نماز ظهر (بعدها) بعد از نماز مغرب (رکعتان) و این دو رکعت، و تیره نامیده شده.

ای الجلوس... توضیح: شارح می فرماید که اینکه مصنّف فرموده نشسته خوانده می شود مقصود آن است که شارع مقدس اصل خواندن آن دو رکعت را، نشسته قرار داده، نه اینکه اصل خواندن آن را ایستاده قرار داده باشد و نشسته خواندنش را اجازه داده باشد همانند بقیه نافله ها که ایستاده خواندن آنها بالاصالة است و نشسته خواندنشان را رخصت و اجازه داده باشد، بلکه این دو رکعت، بر عکس نافله های دیگر است و نشسته خواندن آن بالاصاله و ایستاده خواندنش اجازه داده شده که مصنّف بعدا خواهد فرمود.

و جهت اینکه نشسته قرار داده آن است که شارع مقدس خواسته عدد رکعات نوافل شبانه روزی، دو برابر عدد رکعات واجب شبانه روزی باشد و غرضش از این دو رکعت آن بوده که جای یک رکعت ایستاده حساب شود، زیرا مجموع عدد رکعات نافله های ظهر و عصر و مغرب و صبح و نماز شب، سی و سه رکعت است و یک رکعت دیگر مانده است که عدد آنها دو برابر عدد رکعات واجبات شود (هفده رکعت) و بدین جهت برای نماز عشاء آن دو رکعت را قرار داد، و این دو رکعت آن وقتی بجای یک رکعت حساب می شود که نشسته خوانده شود، زیرا دو رکعت در حال نشسته ثوابش به اندازه ثواب یک رکعت در حال قیام است **واحدة** یعنی غرض شارع از آن دو رکعت آن است که جای یک رکعت ایستاده را بگیرد تا به

واسطه آن یک رکعت، دو برابر عدد رکعات واجب، تکمیل گردد و هو یعنی دو برابر فریضه شدن حاصل می شود به نشسته خواندن آن دورکعت.

(ویجوز قائما) توضیح: گفته شد که خواندن آن دورکعت، در حال نشسته می باشد اصلاً، حالا مصنّف می فرماید که ایستاده هم جایز است خوانده شود بلکه شارح می فرماید که افضل همین است، زیرا در روایت تصریح به افضلیت آن شده است.

اگر کسی گوید که آن روایتی که می گوید آن دورکعت نشسته خوانده شود منافات دارد با آن روایتی که تصریح به افضلیت قیام کرده است.

در جواب گوئیم که هیچ منافاتی ندارد، زیرا آن روایت جلوس، نمی گوید که نشسته خواندن افضل است بلکه نهایت چیزی را که ثابت می کند آن است که آن دورکعت اصل تشریح خواندنش در حال نشسته می باشد، و این منافات با افضل ایستاده خواندنش ندارد، و تأیید می کند افضلیت قیام را روایات دیگری که می گوید در مطلق نمازهای مستحبی و نافله ایستاده خواندن افضل است پس این روایات شامل آن دورکعت هم می شود.

حال آیا اگر ایستاده خوانده شود باید یک رکعت خوانده شود (نظر به اینکه شارع مقدس غرضش از تشریح دورکعت نشسته، این بوده که جای یک رکعت ایستاده را بگیرد چنانکه دانسته شد) یا اینکه باید دورکعت خوانده شود؟ ملا مهدی نراقی در کتاب «تحفة رضویه» صفحه ۲۶۱ فرموده: ظاهر آن است که باید دورکعت باشد و یک رکعت ایستاده کافی نیست.

بل هو یعنی قیام به به قیام وعدم یعنی ودالات ندارد - این روایتی که دلالت می کند بر انجام آن دورکعت در حال نشسته - بر افضلیت جلوس غایتی ضمیر به

- مادل - برمی گردد **جواز** یعنی جواز جلوس ، و ظاهرا مقصود از جواز، اصل تشریحش می باشد **مطلقا** در هر نافله ای که یکی از آنها همان دو رکعت نافله عشاء می باشد .

ومحلّهما (بعدها) أي بعد العشاء، والأفضل جعلهما بعد التعقيب، وبعد كل صلاة يريد فعلها بعدها.

واختلف كلام المصنف في تقديمهما على نافلة شهر رمضان الواقعة بعد العشاء وتأخيرهما عنها ففي «النفلية» قطع بالأول، وفي «الذكرى» بالثاني، وظاهره هنا الأول نظراً إلى البعدية، وكلاهما حسن.

(وثمان) ركعات صلاة (الليل، وركعتا الشفع) بعدها (وركعة الوتر، وركعتا الصبح قبلها).

هذا هو المشهور رواية وفتوى، وروي ثلاث وثلثون بإسقاط الوتيرة، وتسع وعشرون، وسبع وعشرون بنقص العصرية أربعاً، أو ستاً مع الوتيرة، وحمل على المؤكد منها لا على انحصار السنة فيها.

ومحلّهما... توضیح: جای آن دو رکعت نافله عشاء بعد از نماز عشاء می باشد و افضل آن است که بعد از تعقیبات نماز عشاء و بعد از هر نماز مستحبی که می خواهد پس از نماز عشاء بخواند باشد.

محل اشکال در اینجا است که آیا آن دو رکعت، بعد از نافله ماه رمضان که آن هم بعد از عشاء خوانده می شود باشد یا قبل از آن باشد، مصنف در کتاب «نفلیه»، قول دوم را اختیار کرده و در کتاب «ذکرى» قول اول را، و ظاهر عبارتش در اینجا قول دوم است، زیرا ظاهر کلمه - بعدها - آن است دو رکعت بلافاصله بعد از نماز عشاء باشد، شارح می فرماید که هر دو قول نیکو است، زیرا کلمه بعد که در روایات هم می باشد، چه آن نافله عشاء را بعد از نافله رمضان انجام دهد و چه قبل از آن، در هر دو صورت صدق می کند که نافله عشاء بعد از عشاء انجام داده شد.

ترجمه و شرح عبارت: **بعد التعقيب تعقیبات نماز عشاء فعلها فعل آن صلاة بعدها** بعد از نماز عشاء **تقدیمهما** تقدیم آن دو رکعت **نافله شهر رمضان**.. کیفیت خواندن نافله رمضان بعداً خواهد آمد که در مجموع ماه رمضان، هزار رکعت است، و در بیست شب اول، ۱۲ رکعت در هر شب بعد از نماز عشاء خوانده می شود **الواقعة** صفت نافله شهر رمضان است **عنها** از نافله رمضان **بالاول قول اول** که تقدیم باشد **بالثانی** یعنی قطع بالثانی که تاخیر باشد **وظاهره** ظاهر مصنف **هنا** در این کتاب **(ورکعتا الشفع)** دو رکعت نماز شفع بعد از نماز شب خوانده می شود **(ورکعتا)** دو رکعت نافله صبح **(قبلها)** قبل از نماز صبح.

هذا هو المشهور... توضیح: این عدد نوافل شبانه روزی که سی و چهار رکعت می باشد، هم شهرت روایی دارد و هم شهرت فتوایی، و در مقابل آن، روایات دیگری می باشد که بعضی از آنها شماره رکعات نوافل را سی و سه رکعت تعیین نموده و دو رکعت نافله عشاء را (به نام وتیره) - که بجای یک رکعت حساب می شود - بیان نکرده.

و بعضی دیگر از روایات، شماره آنها را بیست و نه رکعت تعیین کرده، به جهت آنکه نافله عصر را چهار رکعت قرار داده و نافله عشاء را هم ذکر نکرده.

و دسته دیگر از روایات، شماره آنها را بیست و هفت رکعت تعیین کرده، بجهت آنکه نافله عصر را دو رکعت ذکر کرده و نافله عشاء را نیز بیان نکرده.

شارح می فرماید که منافاتی بین روایت سی و چهار با روایات دیگر نمی باشد، بجهت آنکه روایات دیگر عدد نوافل را منحصر در آن مقداری را که تعیین کرده اند، نمی کنند بلکه آن مقداری را که بیشتر تاکید و سفارش بر آن شده ذکر کرده اند، و

آن روایات به تفاوت تاکید کرده‌اند، و آن مقداری که بیش از همه بر آن سفارش شده همان بیست و هفت رکعت می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **بنقص العصریه اربعاً** این جمله مربوط به تسع و عشرون است یعنی روایت بیست و نه رکعتی، از نافله عصر چهار رکعت نقص کرده، و آن را چهار رکعت ذکر نموده، پس از سی و چهار رکعت، چهار رکعت با دور رکعت و تیره که در واقع یک رکعت محسوب است، کم می‌شود و بیست و نه رکعت باقی می‌ماند **أولئک** مربوط است به سبع و عشرون یعنی آن روایت بیست و هفت رکعتی، از نافله عصر شش رکعت نقص کرده و آن را دور رکعت ذکر نموده پس، از سی و چهار رکعت، شش رکعت با آن دور رکعت و تیره کم می‌شود و بیست و هفت رکعت باقی می‌ماند **مع الوتیره** از توضیحات بالا روشن شد که این کلمه، هم مربوط به - اربعاً - می‌باشد و هم به - ستاً -.

و حمل... این کلام شارح بیان می‌کند جمع بین آن روایات را یعنی حمل شده است هر کدام از آن روایات بر تاکید شده از آن نوافل، نه بر اینکه هر کدام از آنها نوافل را منحصر در آن عدد مذکور در روایات می‌کنند **فیها** در آن اعداد مذکوره که عبارتند از سی و سه، و بیست و نه، و بیست و هفت.

(وفي السفر والخوف) الموجبين للقصر (تنتصف الرباعية، وتسقط راتبة المقصورة) ولو قال: راتبها كان أقصر، فالساقط نصف الراتبة سبع عشرة ركعة، وهو في غير الوتيرة موضع وفاق، وفيها على المشهور، بل قيل إنه إجماعي أيضا.

ولكن روى الفضل بن شاذان عن "الرضا" عليه السلام عدم سقوطها، معللا بأنها زيادة في الخمسين تطوعا، ليتم بها بدل كل ركعة من الفريضة ركعتان من التطوع، قال المصنف في «الذكرى»: «وهذا قوي لأنه خاص ومعلل، إلا أن ينعقد الإجماع على خلافه.

ونبه بالاستثناء على دعوى ابن إدريس الإجماع عليه، مع أن الشيخ في «النهاية» صرح بعدمه، فما قواه في محله.

(وفي السفر در سفر و در وقت ترس در جنگ که هر دو، سبب شکستگی نماز می شوند، آن نمازهای واجبی که چهار رکعت می باشد (یعنی ظهر و عصر و عشاء) نصف می شوند یعنی شکسته باید خواند (یعنی دو رکعت) و تمام نافله های آن سه نماز ساقط می شوند، و مجموع نافله های آن سه نماز، هفده رکعت است (هشت رکعت نافله ظهر، و هشت رکعت نافله عصر، و دو رکعت نافله عشاء که یک رکعت محسوب است) و این هفده رکعت، نصف مجموع نافله های شبانه روزی (سی و چهار رکعت) می باشد، پس هفده رکعت از نافله ها ساقط می شود.

ترجمه و شرح عبارت: (الرباعية) یعنی نماز واجب چهار رکعتی که عبارت است از ظهر و عصر و عشاء (راتبة المقصورة) یعنی نافله نمازهای واجبی که در سفر و خوف شکسته می شوند که همان نمازهای چهار رکعتی (ظهر و عصر و عشاء) می باشند **ولو قال** ... اگر مصتّف بجای کلمه - المقصورة - ضمیر می آورد و

می فرمود: «راتبتها» هر آینه عبارتش مختصرتر می بود، زیرا آن ضمیر به کلمه - رباعیه - بر می گشت و مقصود را می رساند، زیرا غرض از مقصوره همان رباعیه است پس «راتبتها» یعنی نافله نمازهای واجب چهار رکعتی **فالساقط** یعنی پس (به واسطه ساقط شدن نافله های ظهر و عصر و عشاء) عدد نافله های ساقط شده، نصف مجموع نافله های شبانه روزی می باشد یعنی هفده رکعت که نصف سی و چهار رکعت است **سبع عشرة** عطف بیان است برای «نصف الراتبه» یعنی آن نصف، هفده رکعت می باشد.

وهو فی غیر... توضیح: سقوط در نافله ظهر و عصر، محل توافق و اجماع فقهاء می باشد، و در نافله عشاء (وتیره) مشهور می باشد بلکه بعضی گفته اند که آن هم اجماعی است، ولی فضل بن - شاذان از امام رضا علیه السلام روایت کرده که وتیره در سفر و خوف ساقط نمی شود و در آن روایت چنین علت آورده که: شارع مقدس آن وتیره را اضافه کرده بر پنج رکعت نماز (که مجموع رکعات نمازهای واجب شبانه روزی و نوافل آنها می باشد) و آن را مستحب دانسته تا اینکه در مقابل هر یک رکعت از نمازهای واجب شبانه روزی، دو رکعت از نمازهای نافله واقع شده باشد و اما اگر آن وتیره نبود هر آینه عدد رکعات نوافل، سی و سه رکعت می شد، و در مقابل یکی از رکعات واجبات، دو رکعت واقع نمی شد بلکه یک رکعت واقع می شد پس شارع، وتیره را نافله عشاء قرار نداده تا ساقط شود بلکه آن را مستحب نموده به جهتی که در روایت ذکر شد.

و مصتّف هم در کتاب «ذکری» همین روایت را تقویت کرده و فرموده بجهت آنکه این روایت خاص است، و روایاتی که می گوید در سفر و خوف، نافله نمازهایی که شکسته می شود در سفر و خوف ساقط می گردد، عام است پس این روایت

تخصیص می‌زند آن روایات عام را و نافله نماز عشاء (وتیره) را خارج می‌کند از تحت آن روایات عام مگر اینکه اجماع علماء بر خلاف آن روایت باشد که در این صورت نمی‌توان به آن روایت عمل کرد.

ترجمه و شرح عبارت: **عدم سقوطها** سقوط وتیره معللا در حالی که در آن روایت، علت آورده شده ساقط نشدن **تطوعاً** یعنی استحباباً **التطوع** نماز نافله لانه آن خبر (روایت) **ومعلل** و علتش هم در آن ذکر گردیده **ونبه** شارح می‌فرماید که اینکه مصنف در عبارتش استثناء کرد و فرمود: «الا ان ینعقد...» اشاره کرده به ادعای اجماعی که ابن ادریس نموده با اینکه از طرف دیگر شیخ طوسی در کتاب نهاییه اش تصریح کرده به اینکه اجماعی منعقد نمی‌باشد، سپس شارح تأیید می‌کند نظر مصنف را و می‌فرماید آنچه را که مصنف در کتاب «ذکری» تقویت کرده (که ساقط نشدن وتیره در سفر و خوف باشد) بجاست و واقعاً قوی می‌باشد **علیه** بر سقوط.

(ولكل ركعتين من النافلة تشهد وتسليم) هذا هو الأعلب، وقد خرج عنه مواضع ذكر المصنف منها موضعين بقوله: (و للوتر بانفراده) تشهد وتسليم.

(ولصلاة الأعرابي) من التشهد والتسليم (ترتيب الظهرين بعد الثنائية) فهي عشر ركعات بخمس تشهدات وثلاث تسليمات كالصبح والظهرين.

وبقي صلوات آخر ذكرها الشيخ في «المصباح» والسيد رضي الدين بن طاووس في «تتماته» يفعل منها بتسليم واحد أزيد من ركعتين، ترك المصنف والجماعة استثناءها، لعدم اشتهاها وجهالة طريقها، وصلاة الأعرابي توافقها في الثاني، دون الأول.

(ولكل ركعتين... توضیح: بیشتر نمازهای نافله چه نافله هایبی که در وقت معین می باشد مثل نوافل شبانه روزی که ذکر شد و چه نافله هایبی که وقت معین ندارد مثل سایر نمازهای مستحبی، بیشتر آن نمازها باید دو رکعت دو رکعت خوانده شود یعنی پس از خواندن دو رکعت باید تشهد بخواند و سلام بدهد و سپس دو رکعت بعد را بخواند، مگر در چند نماز که مصنف دو تایی آنها را ذکر کرده:

۱. نماز وتر که یک رکعت می باشد و به تنهایی یک تشهد و سلام دارد.

۲. نماز اعرابی که ده رکعت می باشد و ترتیب آن به ترتیب نماز صبح و ظهر و عصر می باشد به این معنی که اول دو رکعت بخواند و تشهد بگوید و سلام دهد مانند نماز صبح، و سپس چهار رکعت بعد از آن بخواند مانند نماز ظهر که در دو رکعت اولش، تشهد فقط بخواند و در رکعت چهارم تشهد و سلام بدهد، و سپس چهار رکعت دیگر بعد از آن بخواند مانند نماز عصر پس نماز اعرابی پنج تشهد دارد و سه سلام نه اینکه پنج تشهد و پنج سلام داشته باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **منها** از آن مواضع **(بعد الثنائیه)** بعد از دو رکعت اول **فهی** صلاة اعرابی **وبقی** نمازهای دیگری هم هست که استثناء شده و مصنّف آنها را ذکر نکرده و شیخ طوسی آن را در کتاب «مِصباح المتهدّج» و سید بن طاوس آن را در کتاب «تتمات مصباح» ذکر کرده است که در بعضی از آن نمازها در بیش از دو رکعت یک سلام داده می‌شود، و جهت آنکه مصنّف آنها را استثناء نکرد آن است که چون مشهور نبود آن نمازها، و دیگر آنکه سندشان مجهول بود، و صلاة اعرابی هم سندش مجهول است ولی چون مشهور می‌باشد لذا مصنّف ذکرش کرد **توافقها** یعنی صلاه اعرابی موافق آن نمازها است در مجهول بودن طریق نه در مشهور نبودن.

فصل دوم

(الفصل الثاني - في شروطها، وهي سبعة):

(الأول - الوقت) والمراد هنا وقت اليومية، مع أن السبعة شروط لمطلق الصلاة غير الأموات في الجملة، فيجوز عود ضمير شروطها إلى المطلق، لكن لا يلائمه تخصيص الوقت باليومية إلا أن يؤخذ كون مطلق الوقت شرطا وما بعد ذكره مجملا من التفصيل حكم آخر لليومية.

شرايط صحت نماز

(الفصل الثاني في شروطها) فصل دوم در شرايط صحت نماز است وآن هفت

شرط است كه عبارتند از:

وقت، قبله، ستر عورت، اباحه مكان، طهارت بدن از حدث و خبث، ترك كلام

در اثناء نماز، اسلام.

شرط اول - وقت

(الاول الوقت)... توضیح: شرط اول وقت است، شارح در اینجا تحقیقی دارند درباره اینکه ضمیر - شروطها - به چه برمی گردد؟ و مقصود مصتّف از وقت چیست؟ اجمالاً احتمال دارد که ضمیر به تمام نمازهای مذکوره برگردد و مقصود از وقت نیز مطلق وقت یعنی وقت تمام آن نمازها باشد، و احتمال دارد که ضمیر به نماز یومیه فقط برگردد، و مقصود از وقت نیز وقت یومیه فقط باشد، و هر کدام از این دو احتمال، از جهتی نیکوست و از جهتی دیگر تناسب ندارد.

توضیح مطلب اینکه، شارح در ابتدا می فرماید: که مقصود مصتّف از وقت، وقت نمازهای یومیه است نه وقت هر نماز و عبادتی، به دلیل اینکه قرائن لفظی بر آن در عبارات آینده مصتّف موجود است که یکی از آن قرائن این است که مصتّف در این بحث، وقت از وقت های نمازهای یومیه بحث کرده است پس بنابراین سزاوار است که ضمیر شروطها به نماز یومیه برگردد (البته معلوم باشد که شارح این تفصیلی را که بیان کردیم بعداً خواهد فرمود و در اینجا بطور اجمال فرموده).

ولی این اشکالی وارد می شود که هفت شرطی را که ذکر خواهد کرد شرایط تمام نمازهای واجبه - چه یومیه و چه غیر یومیه - به استثنای نماز میت می باشد و اختصاص به یومیه ندارد - گرچه بعضی از شرایط، مثل وقت، در بعضی از آن نمازها مثل نماز طواف و نماز واجب به نذر و شبه نذر، با یک تکلفی شرط می باشد چنانکه شارح پس از چند سطر خواهد فرمود، ولی اجمالاً در عین حال می توان گفت که شرط می باشد - پس بنابراین اشکال، مناسب آن است که ضمیر «شروطها» به تمام نمازهای واجبه که قبلاً مصتّف آنها را ذکر کرد، برگردد و مقصودش از وقت، مطلق وقت یعنی وقت تمام نمازها باشد و آن هفت شرط،

شرایط تمام نمازها باشد (مگر نماز میت که تمام آن هفت شرط، شرط آن نمی باشد بلکه بعضی از آنها شرط آن است، زیرا یکی از آن شرایط هفت گانه: طهارت از حدث و خبث می باشد، که در نماز میت شرط نمی باشد).

ولی برگشتن ضمیر به مطلق نمازها اشکالی دارد و آن اینکه (چنانکه در بالا گفتیم) مصتّف در این بحث وقت که یکی از شرایط است، درباره وقت های نمازهای یومیه فقط بحث کرده و این مناسبت ندارد با برگرداندن ضمیر شروطها به تمام نمازهای واجب بلکه سزاوار است که به یومیه برگردد تا مناسبت با این شرط (وقت) داشته باشد.

مگر اینکه آن اشکال را چنین دفع کنیم که بگوئیم: مقصودش از وقت، مطلق وقت یعنی وقت تمام نمازها باشد و شرط همه آنها باشد و اینکه مصتّف بعدا بحث از وقت های یومیه فقط کرده قرینه نمی شود بر اینکه مقصودش از وقت، وقت یومیه فقط می باشد زیرا احتمال دارد که آن تفصیل بعد، ربطی به قول مصتّف - الوقت - نداشته باشد بلکه مطلب دیگری است که مخصوص نمازهای یومیه می باشد و به بیان دیگر: مصتّف بعد از آنکه مطلق وقت را یکی از شرایط مطلق نمازهای واجب قرار داده، وارد تفصیلاتی درباره وقت شده که مخصوص یومیه می باشد و این قرینه نمی شود بر اینکه مقصودش از وقت که بطور مجمل ذکر کرده وقت یومیه فقط باشد پس وقتی که آن اشکال دفع شد عود ضمیر به مطلق نمازها بی اشکال خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: مع ان اشاره به آن اشکالی است که بنابر بودن مقصود، وقت یومیه وارد می آید السبعه آن هفت شرطی که مصتّف ذکر خواهد کرد **مطلق الصلوه** یومیه و غیر یومیه **غیر الاموات** یعنی به استثنای نماز اموات از مطلق نمازها

فی الجمله این کلمه قید است برای - شروط لمطلق الصلوه - یعنی اجمالاً و بطور سربسته تمام نمازهای واجب مشروط به آن شروط هفتگانه هستند گرچه مشروط بودن بعضی از آن نمازها به بعضی از آن شرایط، احتیاج به توجیه و تکلف دارد چنانکه توضیحش داده شد.

فیجوز یعنی وقتی که آن هفت شرط، شرط مطلق نماز شد پس بنابراین ممکن است ضمیر «شروطها» به مطلق نمازهای واجبه برگردد، و مقصود از وقت هم وقت مطلق نمازها باشد لکن این بیان اشکالی است که بنابر عود ضمیر - شروطها - به مطلق صلاة وارد می آید یعنی ولی سازش ندارد با عود ضمیر به مطلق صلاة، اختصاص دادن مصتّف وقت در قولش - الاول الوقت - را به وقت نمازهای یومیه فقط، و قرینه اختصاصش آنکه بعداً بحث از اوقات یومیه فقط کرده است چنانکه گفتیم.

الا ان... جواب از آن اشکال است یعنی مگر اینکه بگوئیم مقصود از وقت، وقت مطلق صلاة می باشد و شرط مطلق صلوة است و آن قرینه ای که در بالا ذکر گردید، جوابش آن است که آنچه که بعد از ذکر کردن مصتّف وقت را بطور مجمل، بیان کرده است از تفصیلات، همه آنها مطالبی می باشند مخصوص نمازهای یومیه و ربطی به مطلق وقت ندارد و ما بعد کلمه - ما - موصوله است و مبتدا و خبرش - حکم آخر - می باشد، و گویا بعد از کلمه - ما - یک فعلی در تقدیر است که چنین می باشد «وما ذکره بعد...» یا «وما وّقع بعد...» یا «وما یأتی بعد...» و کلمه - ذکره - به کسر ذال و سکون کاف به صیغه مصدر است و مضاف الیه بعد می باشد، و ضمیرش به وقت بر می گردد و کلمه «مجملاً» حال است از ضمیر ذکره، و کلمه - من التفصیل - بیان می کند ما را.

ولو عاد ضمیر شروطها إلى اليومية لا يحسن، لعدم المميز مع اشتراك الجميع في الشرائط بقول مطلق.

إلا أن عوده إلى اليومية أوفق لنظم الشروط، بقريئة تفصيل الوقت وعدم اشتراطه للطواف والأموات والملتزم إلا بتكلف وتجوز، وعدم اشتراط الطهارة من الحدث والخبث في صلاة الأموات وهي أحد السبعة، واختصاص اليومية بالضمير مع اشتراكه، لكونها الفرد الأظهر من بينها، والأكمل مع انضمام قرائن لفظية بعد ذلك.

ولو عاد ضمیر... توضیح: آنچه پیش از این گفته شد، توجیه احتمال عود ضمیر به مطلق صلاة بود و بعد از این شروع می کند در توجیه احتمال عود ضمیر به نماز یومیه فقط و می فرماید: برگشتن ضمیر به نماز یومیه فقط، از یک جهتی نیکی نمی باشد، زیرا از کلام مصتّف استفاده می شود که تمام نمازها در آن شرایط هفتگانه شریکند و همه آنها مشروط به آن شرایطند، چون بطور مطلق فرمود «فصل اول در شماره نماز و فصل دوم در شرایط نماز است» و این عبارت ظاهرش آن است که فصل دوم درباره شرایط همه آن نمازهایی است که در فصل اول شمرده شد نه اینکه اختصاص به یومیه دارد، و با این استفاده از کلام مصتّف دیگر در کلام وی چیزی نیست که تمیز دهد یومیه را از غیر یومیه و آن را اختصاص به آن شرایط دهد پس نمی توانیم بگوئیم که مصتّف مقصودش شروط یومیه است چون عبارتش اقتضای آن را ندارد **الجميع** جميع صلوات به استثنای نماز میت که در بعضی شرایط شریک نیست.

الا ان... توضیح: از جهتی دیگر نیکوست که ضمیر به یومیه برگردد به سه

دلیل:

۱. اینکه مناسب تر است با نظم و ترتیب شروطی را که ذکر کرده، بجهت اینکه بعداً بحث از وقت های یومیه فقط کرده.

۲. اینکه شرط بودن وقت برای نماز طواف و نماز میت و نماز ملتزم به نذر و شبه نذر، احتیاج به تکلف و توجیه مجازی دارد به این نحو که مثلاً بگوئیم وقت نماز طواف پس از فارغ شدن از طواف است، و وقت نماز میت بعد از فارغ شدن از غسل و کفن است، و وقت نماز ملتزم بر حسب التزام نذر کننده است، پس اگر ضمیر به تمام نمازها برگردد این تکلفات را در بعضی از نمازها مثل آن سه نماز باید مرتکب شد ولی در عود ضمیر به یومیه تکلفی نیست.

۳. اینکه یکی از آن شرایط هفتگانه، طهارت از حدث و خبث است و آن در نماز میت شرط نمی باشد چنانکه در بحث نماز میت گذشت پس مناسب نیست ضمیر به تمام آن نمازها برگردد.

اگر کسی گوید که این دلیل هایی که ذکر شد تأیید می کنند عود ضمیر به یومیه را ولی دیگر دفع نمی کنند اشکال آن را که در بالا ذکر گردید و آن اینکه همه آن نمازها شریک در تمام آن شرایط هستند پس چگونه یومیه را فقط اختصاص به آن شرایط داد و ضمیر را به یومیه فقط برگرداند.

جواب گوئیم: که ما آن مشارکت را قبول داریم، ولی چون نماز یومیه در بین آن نمازها کاملترین و ظاهرترین فرد است بطوری که وقتی کلمه صلاة گفته می شود انصراف به این نماز دارد، از این جهت ضمیر به آن برمی گردد به اضافه اینکه قرائن لفظی در ضمن شروط مذکوره است که دلالت می کند بر اینکه مقصود بیان شرایط یومیه است نه مطلق نمازها.

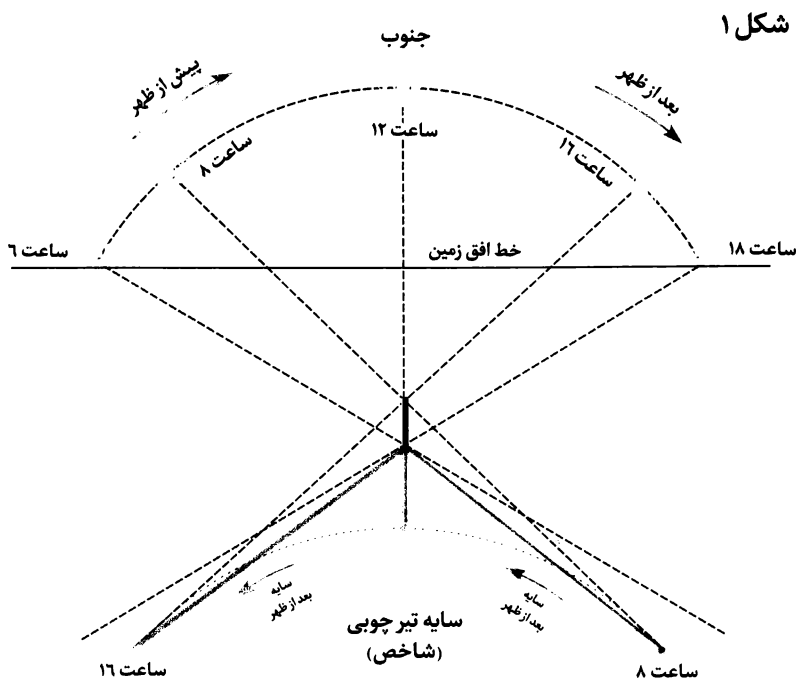
ترجمه و شرح عبارت: **وعدم اشتراطه** ظاهرا این کلمه، و کلمه «عدم اشتراط» عطف بر «تفصیل الوقت» می باشند یعنی وبقرینه عدم اشتراطه... که قرینه دوم و سوم می شوند، ولی بعضی احتمال داده اند که عطف باشد برنظم الشروط یعنی و نیز عود ضمیر به یومیه موافقتراست با شرط نبودن وقت با نماز طواف و با شرط نبودن طهارت... **والملتزم** یعنی نماز ملتزم به نذر و شبه نذر **وتجوز** مجاز بودن بجهت آن است که در اصطلاح اهل شرع وقت را به اوقات معین اطلاق می کنند مثل وقت نمازهای یومیه، و معلوم است که اطلاق وقت بر غیر آن، استعمال آن است در خلاف اصطلاح پس مجاز می شود **وهی** یعنی و در حالی که طهارت از حدث و خبیث یکی از شرطهای هفت گانه است و **اختصاص** جواب از سؤال مقدر است که توضیحش داده شد، و کلمه - **اختصاص** - مبتدا است و خبرش کلمه - **لکونها** - می باشد **بالضمیر** یعنی ضمیر شروطها **مع اشتراکه** اشتراک جمیع نمازها به استثنای صلاة میت نسبت به شرط طهارت **لکونها** یومیه بین نمازها **والاکمل** عطف است بر الاظهر یعنی والفرد الاکمل **قرائن لفظیه** یکی از آن قرائن آن است که در این بحث وقت، فقط بحث از اوقات یومیه کرده.

(فللظهر) من الوقت (زوال الشمس) عن وسط السماء وميلها عن دائرة نصف النهار (المعلوم بزيد الظل) أي زيادته، مصدران لزيد الشئ (بعد نقصه) وذلك في الظل المبسوط وهو الحادث من المقاييس القائمة على سطح الأفق، فإن الشمس إذا طلعت وقع - لكل شاخص قائم على سطح الأرض بحيث يكون عمودا على سطح الأفق - ظل طويل إلى جهة المغرب، ثم لا يزال ينقص كلما ارتفعت الشمس حتى تبلغ وسط السماء.

وقت نماز ظهر

(فللظهر) من الوقت... توضیح: وقت نماز ظهر آن وقتی است که آفتاب از وسط آسمان (و به اصطلاح علمی از دایره نصف النهار) به سوی مغرب آن شهر بگذرد، و گذشتن آفتاب از آن دایره علامتش آن است که سایه هر چیزی رو به زیادی گذارد بعد از آنکه کم شده بود یا به کلی از بین رفته بود، زیرا اگر چوب یا یک میله فلزی را راست و عمودی در زمین هموار فرو برند، صبح که آفتاب از مشرق طلوع می کند، سایه آن به طرف مغرب می افتد و هر چه آفتاب بالا می آید این سایه به تدریج کوتاه می شود تا اینکه آفتاب وقتی به دایره نصف النهار (وسط آسمان) رسید. در بعضی از شهرها (مثل شهرهای ما) سایه به آخرین درجه کوتاهی می رسد (چنانکه در شکل (۱) ملاحظه می کنید) و بعد از آنکه آفتاب از بالای سرگذشت سایه به طرف مشرق بر می گردد و هر چه خورشید رو به مغرب می رود سایه زیادتر می شود پس وقتی سایه در وقت ظهر به آخرین درجه کمی رسید و دو مرتبه رو به زیادی گذاشت معلوم می شود که وقت نماز ظهر داخل شده ولی در بعضی شهرهای دیگر مثل مکه و مدینه که بعضی از روزها موقع ظهر

سایه به کلی از بین می‌رود علامت زوال آفتاب در آن، این است که سایه دوباره پیدا شود، در این وقت معلوم می‌شود که وقت نماز ظهر داخل شده.



ترجمه و شرح عبارت: **ومیلها عن دائرة ظاهرا عطف تفسیر است که توضیح می‌دهد زوال از وسط السماء را یعنی آفتاب که از وسط آسمان میل کند یعنی از دایره نصف النهار به سوی مغرب منحرف شود، این میل و انحراف یاد شده را «زوال» گویند دائرة نصف النهار توضیح این دایره را در مباحث آینده در مقدمه اول داده‌ایم، به آنجا مراجعه شود (المعلوم) صفت زوال یعنی زوال شمس به این دانسته می‌شود که سایه... (الظل) یعنی سایه آن چیزی که در زمین فرو می‌برند برای بدست آوردن ظهر که «شاخص» نامیده می‌شود ای زیاده تفسیر می‌کند**

کلمه زید را **مصدران** یعنی دو کلمه «زید» و «زیاده» هر دو مصدر زاد می‌باشند، در لغت عرب گفته می‌شود زاد الشیء زیداً و زیادهً.

و ذلك یعنی زیادی سایه پس از کم شدنش در سایه‌ای است که ظل مبسوط نامیده می‌شود (یعنی سایه‌ای که بر روی زمین پهن می‌شود و چنین سایه به وجود می‌آید از شاخصی که بر روی سطح هموار بطور عمودی گذارده شده باشد) نه در سایه‌ای که ظل «معکوس» نامیده می‌شود یعنی سایه شاخصی که عمود بر زمین نباشد بلکه موازی با زمین باشد به این معنی که مثلاً آن را بر دیوار فرو برده باشند که سرّ آن به طرف مشرق باشد، سایه این شاخص بر عکس ظل مبسوط خواهد بود، زیرا اول طلوع آفتاب این سایه وجود ندارد و بعد از طلوع بوجود می‌آید سپس هر چه آفتاب بالا می‌آید این سایه کم‌کم بیشتر می‌شود و وقتی که آفتاب به وسط آسمان و دایره نصف النهار برسد این سایه به آخرین درجه زیادی می‌رسد و پس از گذشتن آفتاب از وسط آسمان هر چه رو به مغرب می‌رود آن سایه کمتر می‌شود پس چنانکه دانسته شد این سایه در وقت ظهر در آخرین درجه زیادی است بر عکس ظل مبسوط که در وقت ظهر در آخرین درجه کوتاهی است و مورد بحث در اینجا ظل مبسوط است نه ظل معکوس.

المقاییس جمع مقیاس که در اینجا مقصود همان شاخص می‌باشد که بر سطح هموار بطور عمود نصب می‌شود، در زمان قدیم که هنوز ساعت اختراع نشده بود در روزهای آفتابی از این شاخص استفاده می‌کردند و طریقه استفاده چنین بود که اگر فرض کنیم آفتاب در ساعت ۶ صبح طلوع می‌کرده و طول سایه چوب یا فلزی که نصب شده شصت سانتیمتر باشد سایه را در روی زمین به شش قسمت مساوی که هر کدام نشانه یک ساعت است تقسیم می‌کردند، و هر کدام از

قسمت‌ها را طوری علامت‌گذاری می‌کردند که معلوم و مشخص باشد، وقتی یک ساعت از طلوع آفتاب می‌گذرد سایه نیز به اندازه یکی از قسمت‌ها که مشخص شده کوتاه می‌شود، و پس از گذشت دو ساعت، دو قسمت کوتاه می‌شود، و در ساعت‌های سوم و چهارم و پنجم به ترتیب ۳، ۴، و ۵ قسمت از سایه کم می‌شود، و در ساعت ۱۲ ظهر که آفتاب بالای سر قرار دارد سایه محو می‌شود، خط سایه را که تقریباً شصت سانتیمتر است با همان اندازه در طرف دیگر چوب نصب شده ادامه می‌دادند و به همان ترتیب قبلی به شش قسمت مساوی تقسیم و علامت‌گذاری می‌کردند وقتی یک ساعت از ظهر می‌گذرد سایه به اندازه یکی از قسمت‌ها به طرف مشرق می‌افتد و در مدت شش ساعت تمام شش قسمت را می‌پوشاند، با این ترتیب ۱۲ ساعت از طلوع آفتاب را به آسانی در اختیار داشتند و چنانچه می‌خواستند واحدهای کوچکتر از یک ساعت را هم داشته باشند هر قسمت را به قسمت‌های کوچکتری تقسیم می‌کردند، به عنوان مثال اگر هر قسمت را دو تقسیم کنید (نیم ساعت) اگر چهار قسمت کنید (یک ربع) و اگر شصت قسمت کنید (یک دقیقه) در اختیار خواهید داشت، البته این تقسیم بندی برای روزهایی است که آفتاب در ساعت ۶ صبح طلوع و در ساعت ۶ بعد از ظهر غروب کند، و برای سایر ایام سال که زمان صبح و بعد از ظهر با هم برابر نیستند این تقسیم بندی فرق می‌کند **ظل طویل** فاعل وقع می‌باشد **لا يزال** یعنی پیوسته و به تدریج **ینقص** ضمیر مقدر به ظل بر می‌گردد.

فینتهی النقصان إن كان عرض المكان المنسوب فيه المقياس مخالفا لميل الشمس في المقدار، ويعدم الظل أصلا إن كان بقدره، وذلك في كل مكان يكون عرضه مساويا للميل الأعظم للشمس، أو أنقص عند ميلها بقدره وموافقته له في الجهة.

ويتفق في أطول أيام السنة تقريبا في مدينة الرسول ﷺ وما قاربها في العرض، وفي مكة قبل الانتهاء بستة وعشرين يوما، ثم يحدث ظل جنوبي إلى تمام الميل وبعده إلى ذلك المقدار، ثم يعدم يوما آخر.

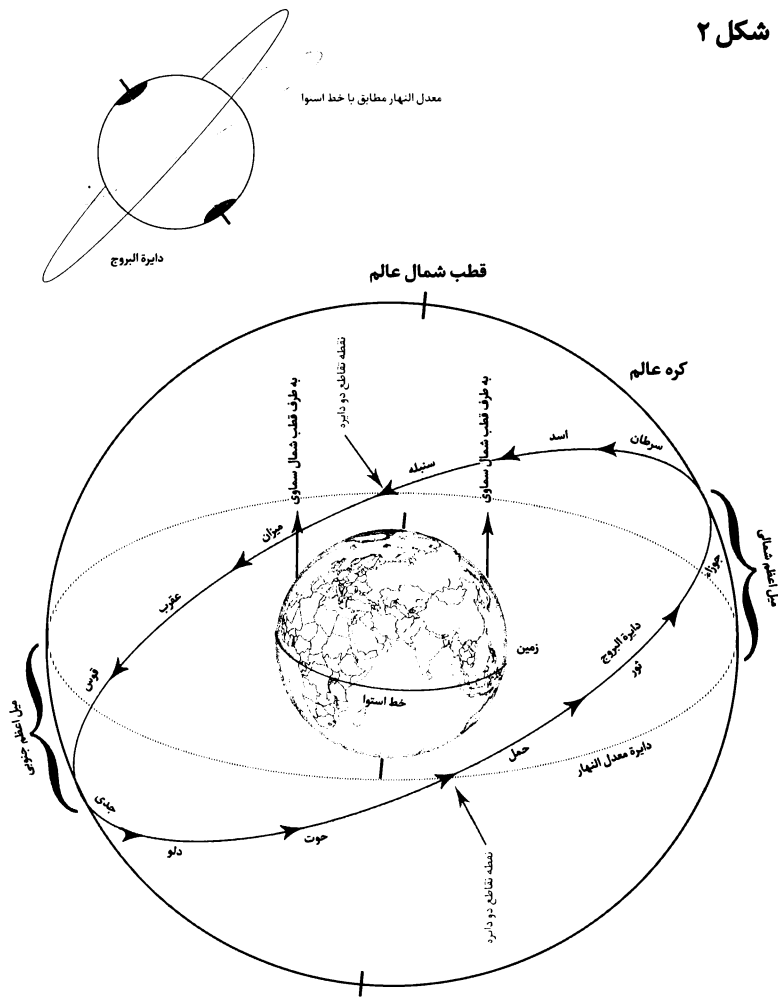
توضیح بعضی از اصطلاحات نجومی

فینتهی النقصان قبل از آنکه به شرح این عبارت بپردازیم ذکر چند مقدمه لازم است:

مقدمه اول: منجمین برای کره عالم که زمین در مرکز آن واقع شده و فرض بر آن است که کلیه ستارگان و اجرام آسمانی روی سطح این کره قرار گرفته‌اند، دایره‌های عظیمی فرض کرده‌اند و چون بعضی از این دوایر در مبحث وقت و قبله مورد نیاز است، ما از شرح تمام آنها صرف نظر کردیم.

۱. **دایره معدل النهار:** و آن دایره فرضی است که محاذی با خط استواء زمین می‌باشد (در توضیح دایره استوا به مقدمه سوم مراجعه شود) که اگر آن را کوچک کنیم که منطبق بر کره زمین شود، درست بر روی دایره استوا واقع خواهد شد، و بدین جهت، آن را دایره استوای سماوی نیز گویند. (صورت این دایره را در شکل (۲) ملاحظه کنید).

شکل ۲

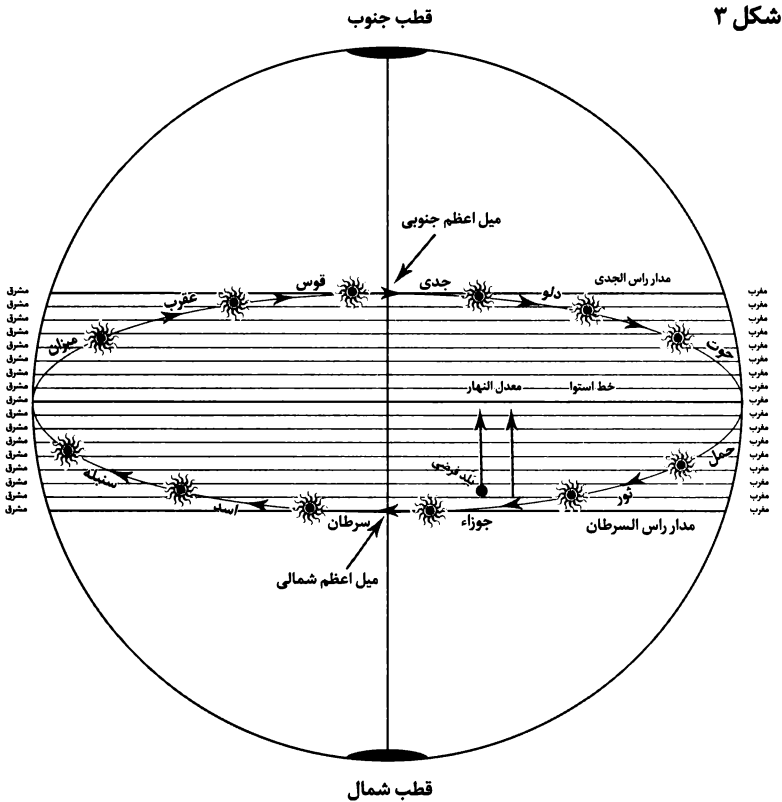


شکل کره عالم و دایره معدل النهار و دایره البروج

۲. **دایره البروج:** و آن دایره‌ای است از کره عالم که حرکت سالانه ظاهری خورشید در آن صورت می‌گیرد و دایره معدل النهار را در دو نقطه قطع می‌کند و این

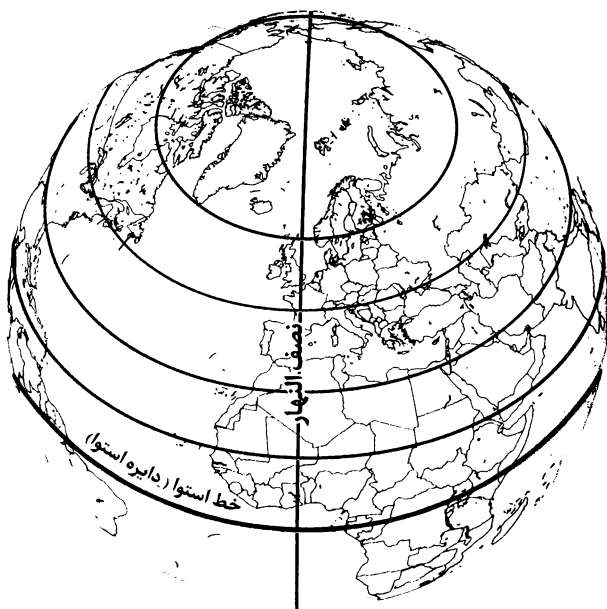
دایره را به دوازده قسمت مساوی تقسیم کرده‌اند و آنها را برج‌های دوازده‌گانه سال نامیده‌اند و آنها عبارتند از:

حَمَل (فروردین) - ثور (اردیبهشت) - جوزا (خرداد) - سرطان (تیر) - اسد (مرداد) - سنبله (شهریور) - میزان (مهر) - عقرب (آبان) - قوس (آذر) - جدی (دی) - دلو (بهمن) - حوت (اسفند) - (شکل (۲) و (۳) را ملاحظه کنید).



۳. دایره نصف النهار: دایره فرضی است که از دو قطب زمین می‌گذرد و محور زمین را دربردارد و در واقع اگر کوچک شود و بر زمین منطبق گردد زمین را به دو نیم

کره غربی و شرقی تقسیم می‌کند. برای هر نقطه از نقاط روی زمین یک نصف النهار می‌توانیم در نظر بگیریم. در کره‌ها دایره نصف النهار را کوچک کرده و بر روی آن رسم کرده‌اند.



شکل الف نصف النهارها مدارها

شکل الف را ملاحظه کنید نیم دایره‌هایی که به رنگ سیاه دیده می‌شود هر کدام نصف النهار است، خط استوا این نیم دایره‌ها را به دو قسمت تقسیم می‌کند.

و جهت نامگذاری به نصف النهار آن است که خورشید در هر شهری که به این دایره برسد، روز در آن شهر، نصف شده و مردم آن را بلندترین ارتفاع مسیر ظاهری روزانه اش می‌بینند.

مقدمه دوم: هر دایره‌ای را به ۳۶۰ قسمت مساوی تقسیم می‌کنند و هر قسمت را «درجه» می‌نامند، و درجه را به شصت قسمت مساوی تقسیم می‌کنند و هر قسمت را «دقیقه» می‌نامند، و دقیقه را به شصت قسمت مساوی تقسیم می‌کنند و هر قسمت را ثانیه می‌نامند.

مقدمه سوم: در مختصات کره زمین می‌باشد:

۱. در فاصله مساوی از دو قطب می‌توانیم یک دایره بزرگ دور زمین تصور کنیم. این دایره بزرگ «استوا» نام دارد، دایره استوا زمین را به دو نیمکره مساوی نیم‌کره شمالی و نیمکره جنوبی تقسیم می‌کند.

۲. دایره‌های دیگری در دو نیمکره به موازات استوا می‌توان تصور کرد که به طرف قطب شمال و قطب جنوب رفته رفته کوچک و کوچک‌تر می‌شوند، این دایره‌ها مدار نامیده می‌شود، چنانکه در شکل الف ملاحظه می‌کنید که با خط قرمز نشان داده شده است.

۳. طول و عرض جغرافیایی: طول و عرض جغرافیایی تنها وسیله برای معلوم کردن محل و موقع صحیح هر نقطه از سطح زمین محسوب می‌شود و اگر بخواهیم در روی نقشه یا کره جغرافیایی، موقع و مکان یک محل را مشخص و معلوم کنیم باید طول و عرض آن نقطه را بدست آوریم:

عرض جغرافیایی هر مکانی را به کمک مدارها نسبت به خط استوا تعیین می‌کنند، و مبدا محاسبه عرض جغرافیایی منحصرًا خط استوا است، در تعریف عرض گفته‌اند که: عرض جغرافیایی هر نقطه عبارت است از اندازه قوسی از نیم‌دایره نصف النهار که بین خط استوا و آن نقطه واقع است و به عبارت ساده‌تر عرض جغرافیایی هر نقطه فاصله مستقیم و دوری آن نقطه است از دایره استوا

بحسب درجه چنانکه در شکل (د) ملاحظه می کنید که فاصله مدارها به درجه مشخص شده است ، دایره استوا صفر درجه است ، از استوا تا هریک از دو قطب می توانیم ۹۰ مدار رسم کنیم ، بنابراین هریک از این مدارها با مدار مجاور یک درجه فاصله خواهند داشت ، در کره ها و نقشه های جغرافیایی معمولاً همه مدارها را رسم نمی کنند چنانکه در شکل (د) فاصله مدارها از یکدیگر ۳۰ درجه است .



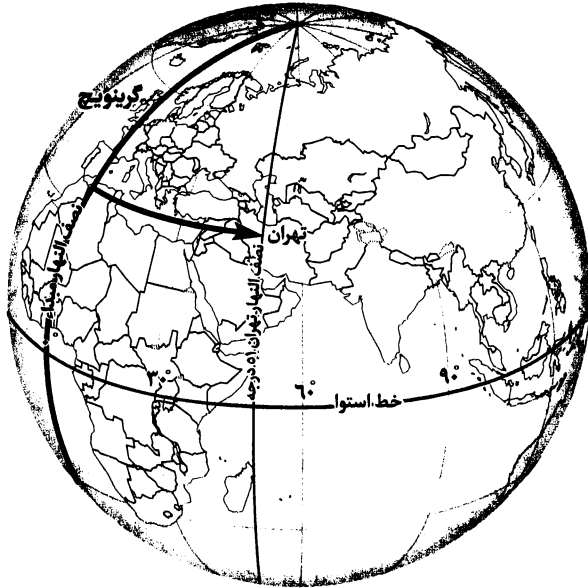
شکل د - در این شکل عرض شهر تهران نشان داده شده است

و برای تکمیل آن باید بدانیم که اگر نقطه ای که برای محاسبه عرض جغرافیایی منظور ماست در نیمکره شمالی باشد عرض شمالی ، و اگر در نیمکره جنوبی باشد عرض جنوبی خواهد داشت ، عرض جغرافیایی هیچ یک از نقاط روی زمین از ۹۰

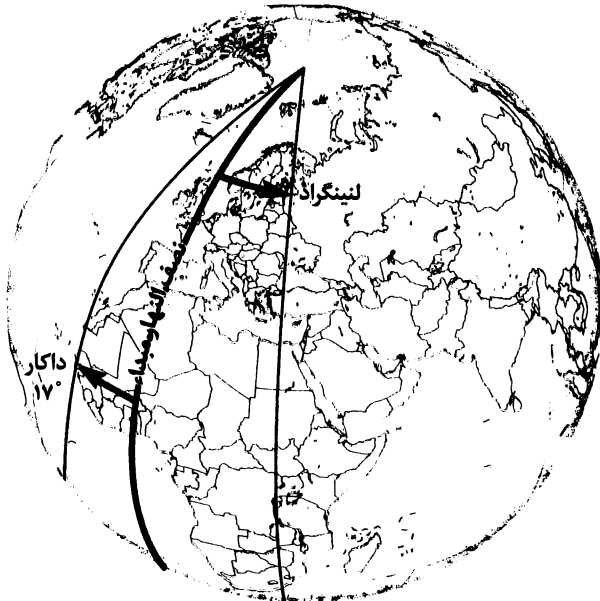
درجه تجاوز نمی‌کند، و کلیه نقاط واقع بر روی خط استوا عرض جغرافیایی آنها صفر است، و کلیه نقاطی که بر روی یک مدار از مدارها واقعند عرض آنها یک اندازه می‌باشد.

مثال: عرض جغرافیایی تهران ۳۵ درجه و ۴۱ دقیقه است یعنی ۳۵ درجه و ۴۱ دقیقه از خط استوا فاصله دارد.

طول جغرافیایی هر مکانی را به کمک دایره نصف النهار نسبت به نصف النهار مبدأ تعیین می‌کنند، بنابراین طول هر نقطه عبارت است از فاصله و دوری آن نقطه، از نصف النهار مبدأ بر حسب درجه، در حال حاضر نصف النهار مبدأ نصف النهاری است که از رصد خانه شهر گرینویچ انگلستان نزدیک لندن عبور می‌کند و همه کشورهای جهان آن را به عنوان نصف النهار مبدأ پذیرفته‌اند و در قدیم مبدا طولها متفاوت بوده، برخی ساحل اقیانوس اطلس، و گروهی در جزائر سعدها یا خالدات (جزائر شش‌گانه) می‌دانسته‌اند.



شکل (ی) - در این شکل طول جغرافیایی تهران نشان داده شده است



شکل (ج) - طول دو شهر نشان داده شده است

و چون محیط زمین ۳۶۰ درجه است می‌توان از نصف النهار مبدأ به طرف مشرق ۱۸۰ نصف النهار و از نصف النهار مبدأ به طرف مغرب نیز ۱۸۰ نصف النهار که هر یک از دیگری یک درجه فاصله داشته باشد رسم کرد (در کره‌ها و نقشه‌های جغرافیایی همه نصف النهارها را رسم نمی‌کنند، چنانکه در شکل (ی) فاصله نصف النهارها از یکدیگر ۳۰ درجه است) بنابراین طول هر محل ممکن است شرقی یا غربی باشد، بدین معنی که اگر آن نقطه در مشرق نصف النهار مبدأ قرار گرفته باشد دارای طول شرقی، و اگر در مغرب باشد دارای طول غربی است، طول جغرافیایی هیچ نقطه‌ای از ۱۸۰ درجه تجاوز نمی‌کند، و کلیه نقاطی که در مسیر نصف النهار مبدأ واقع شده، طول آنها صفر درجه است و نقاطی که در مسیر یک نصف النهار واقع شده‌اند طولشان به یک اندازه می‌باشد.

مثال: طول جغرافیایی تهران ۵۱ درجه و ۳۳ دقیقه طول شرقی است یعنی ۵۱ درجه و ۳۳ دقیقه از نصف النهار گرینویچ فاصله دارد.

مقدمه چهارم: در مختصات حرکت ظاهری آفتاب است:

۱. عقیده منجمین سابق بر این بود که حرکت خورشید روی دایره البروج به دور زمین صورت می‌گیرد، قبلاً گفته شد که دایره البروج در دو نقطه دایره معدل النهار را قطع می‌کند: یکی در نقطه اول بهار (برج حمل) و دیگر در نقطه اول پاییز (برج میزان)، خورشید در روز اول بهار، طلوع و غروبش بر روی دایره معدل النهار (که منطبق بر خط استوا است) می‌باشد، در این روز تمام بلاد واقع روی کره شب و روز در آنها مساوی است مگر در نقطه قطب شمال و قطب جنوب که در آنجا همیشه شب است، سپس روز به روز به طرف شمال میل پیدا می‌کند و به تدریج از دایره معدل النهار فاصله می‌گیرد و در هر روز بر روی یک مدار از مدارهایی که موازی با

معدل النهار است قرار دارد، و این تمایلش ادامه دارد تا اول روز تابستان (برج سرطان) که در این وقت، نهایت فاصله‌ای است که خورشید از دایره معدل النهار می‌گیرد، و این نهایت فاصله را «میل اعظم شمالی» یا «میل کلی گویند» و طولانی‌ترین روزهای سال است سپس روزه روز نزدیکتر می‌شود به دایره معدل تا اول پاییز (برج میزان) و دوباره بر روی معدل النهار قرار می‌گیرد در این روز نیز روز و شب در تمام بلاد روی زمین مساوی می‌باشد مگر در دو نقطه قطب شمال و جنوب، و سپس باز از معدل النهار فاصله می‌گیرد ولی به طرف جنوب و این تمایلش ادامه دارد تا اول زمستان (برج جدی) که در این وقت نیز نهایت فاصله‌ای است که از دایره معدل می‌گیرد و آن را «میل اعظم جنوبی» گویند و این روز کوتاهترین روزهای سال و شب آن هم بلندترین شب‌هاست سپس روزه روز دوباره نزدیکتر به دایره معدل می‌شود تا اول بهار (برج حمل) که باز بر روی دایره معدل قرار می‌گیرد که در این وقت یک سال تمام می‌شود.

پس به این تقریر دانسته شد که آفتاب در دوره سال، دوبار بر روی معدل النهار قرار می‌گیرد یکی در اول بهار و دیگر در اول پاییز، و مدارش همان مدار معدل می‌شود، و طلوع و غروبش بر آن است و در روزهای دیگر (شش برج شمالی) بر روی مدارهای شمالی که بین معدل النهار و بین مدار راس السرطان واقع شده‌اند، و بر روی مدارهای جنوبی (شش برج جنوبی) که بین معدل و بین راس الجدی واقع شده‌اند، می‌باشد و در طرف شمال از مدار راس السرطان که نهایت میل اوست، تجاوز نمی‌کند، و در طرف جنوب، از مدار رأس الجدی که نهایت میل اوست تجاوز نمی‌کند (شکل ۳ را ملاحظه کنید).

پس از آنکه این چهار مقدمه دانسته شد گوئیم که: شهرها از نظر عرض جغرافیایی خالی از چهار قسم نیستند:

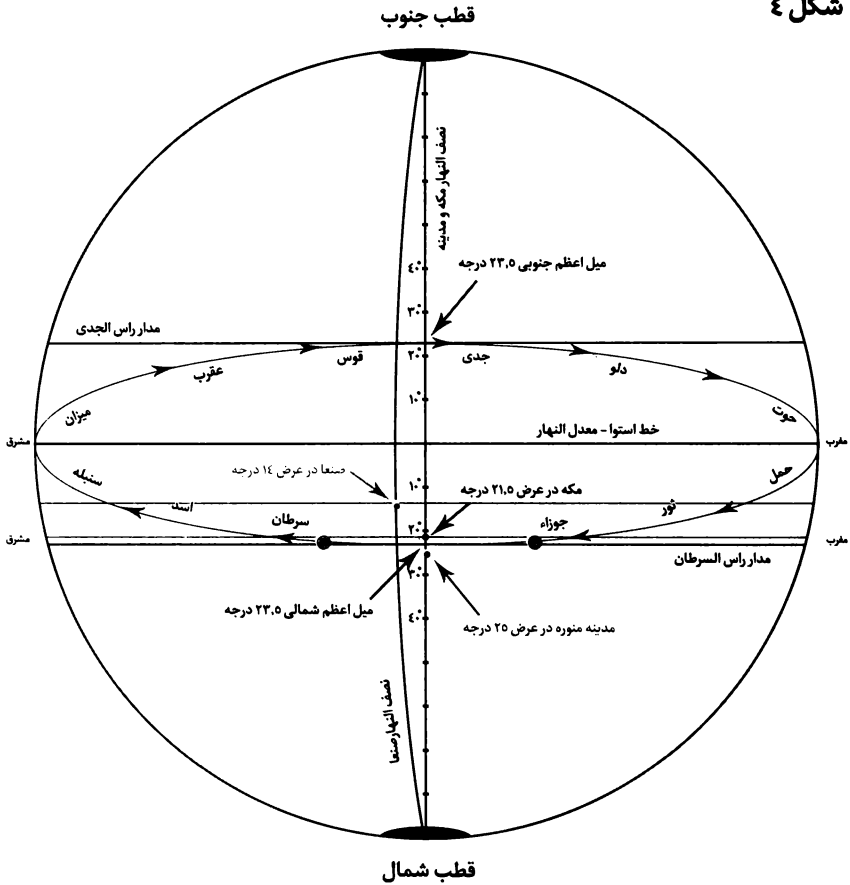
۱. آنکه بر روی خط استوا واقع شده باشند یعنی عرض جغرافیایی ندارند و به عبارت ساده تر عرض جغرافیائی اش صفر درجه است، در این قسم قهرا شهرها زیر دایره مُعَدِّل واقع شده‌اند و دایره معدل از روی آن مرور کرده و در نتیجه روزی که آفتاب مدارش بر روی این دایره باشد هر آینه آفتاب در وقت ظهر درست در بالای سر آن شهر بطور عمودی خواهد تابید و چنانکه در مقدمه چهارم گفته شد آفتاب در سال دوروز بر روی آن مدار قرار می‌گیرد، یکی اول بهار و دیگر اول پاییز پس در سال دوروز بطور عمودی خواهد تابید و سایه شاخص و مردم در آن بطور کلی از بین خواهد رفت و در روزهای دیگر، دو گونه سایه دارند یعنی اگر آفتاب شمالی شود، هر روز در وقت ظهر، سایه شاخص به سمت جنوب خط استواء خواهد بود، و اگر آفتاب جنوبی شود، هر روز در وقت ظهر، سایه شاخص به سمت شمال خط استواء خواهد بود، و خلاصه: اگر آفتاب شمالی باشد، سایه شاخص جنوبی است، و اگر آفتاب جنوبی باشد، سایه شاخص، شمالی است.

و این قسم را شارح ذکر نکرده است.

۲. آنکه از خط استوا فاصله دارد یعنی دارای عرض است و عرضش هم کمتر از درجه فاصله میل اعظم آفتاب است مانند مکه و صنعاء که عرض مکه (یعنی دوری آن از استوا ۵ / ۲۱ درجه است و فاصله میل کلی آفتاب به رصد دقیق بیست و سه درجه و سی دقیقه و هفده ثانیه تعیین شده، در این قسم از شهرها (با فرض اینکه آفتاب و شهر مکه در جهت متفق هستند یعنی مکه در جهت شمال عرض شمالی) است و آفتاب هم در میل شمالی است) نیز مانند قسم اول، در

سال دوروز سایه از بین می‌رود: یکی روزی که آفتاب هنوز به میل کلی نرسیده و درجه فاصله‌اش از خط استوای سماوی (معدل النهار) به اندازه درجه فاصله (یعنی عرض) آن شهر شده، و روز دوم وقتی است که آفتاب از میل کلی به پائین آمده و درجه فاصله‌اش به اندازه درجه عرض (و فاصله) آن شهر شده (چنانکه در شکل ۴ شهر مکه و صنعاء ملاحظه می‌کنید).

شکل ۴



ویا مثلاً اگر فرض کنیم شهری عرضش به اندازه فاصله اول برج جوزاء است از خط استوا (چنانکه در شکل ۳ فرض کرده‌ایم) هرآینه مدار راس الجوزاء از روی آن شهر گذشته است، بنابراین آفتاب در روزی که بر روی این مدار واقع شود سایه شاخص در اول ظهر آن روزه کلی از بین خواهد رفت، زیرا آفتاب از روی آن شهر گذشته و بطور عمودی براهل آن شهر خواهد تابید و چون راس الجوزاء در سی درجه قبل از سرطان (میل کلی) واقع شده، قهراً مدار راس الجوزاء از آن برجی که سی درجه بعد از سرطان می باشد نیز می گذرد و آن اول برج آسَد می باشد پس مدار راس الجوزاء همان مدار راس الاسد است، بنابراین آفتاب روزی هم که به اول اسد برسد بر روی همان مدار واقع می شود و در آن روز نیز شاخص و اهل آن شهر سایه نخواهند داشت، و همچنین است در مدارهای دیگر به این معنی که هر نقطه از نقاطی که قبل از سرطان واقع شده مدارش همان مداری است که برای نظیر آن نقطه در بعد از سرطان می باشد، مثلاً مدار اول برج ثور با مدار اول برج سنبله یکی است که این مدار از روی هر شهری گذشته باشد، سایه در سال دور در آن شهر در وقت ظهر نخواهد بود.

۳. آنکه عرضش به اندازه درجه میل اعظم آفتاب باشد (مانند مدینه و شهرهایی که بر روی مدار راس السرطان (میل اعظم شمالی) قرار دارند و هم عرض مدینه می باشند) در این قسم از شهرها (با فرض اینکه آفتاب و ظهر در جهت متفق هستند یعنی مدینه در عرض شمالی است و آفتاب هم در میل اعظم شمالی است در سال یک روز سایه نخواهد بود و آن روزی است که آفتاب به اول برج سرطان (میل اعظم شمالی) رسیده باشد.

۴. آنکه عرضش بیش از درجه میل اعظم باشد مانند شهرهای ایران و عراق، در این قسم از شهرها آفتاب هیچ‌گاه در وقت ظهر از بالای سر آن شهر نمی‌گذرد و قهراً سایه هرگز از بین نخواهد رفت بلکه به نهایت درجه کوتاهی می‌رسد مثلاً اگر شهر در عرض شمالی ۳۰ درجه باشد، آفتاب در روزی که به اول سرطان برسد (۲۳ درجه تقریباً) هفت درجه از بالای سراهل آن شهر دور خواهد بود و سایه آنها به طرف شمال می‌باشد و سپس روزه به روز آفتاب دورتر می‌شود.

تمام این توضیحات مربوط به شهرهایی بود که در عرض شمالی واقع شده باشند، و همچنین است شهرهایی که در عرض جنوبی واقع شده‌اند که اگر عرضشان کمتر از میل اعظم جنوبی باشد سایه در وقت ظهر در دو روز از سال نخواهد بود و اگر مساوی با میل اعظم باشد سایه در وقت ظهر در سال یک روز نخواهد بود و آن روزی است که آفتاب به اول برج جدی برسد و اگر عرضش بیش از میل باشد هیچ وقت سایه منعدم نمی‌شود.

اینک به ترجمه و شرح عبارت می‌پردازیم **فینتهی النقصان** یعنی وقتی که آفتاب به وسط آسمان رسید پس سایه به آخرین درجه کوتاهی می‌رسد (و این قسم در صورتی است که): اگر عرض جغرافیایی آن مکان و شهری که در آن شاخص نصب شده است مخالف باشد در مقدار با میل‌های آفتاب (یعنی درجه عرضش مخالف با درجه میل آفتاب باشد یعنی کمتر از میل باشد و یا زیاده‌تر، مثلاً میل آفتاب به درجه ۱۰ رسیده و درجه عرض شهر ۱۵ شد و یا ۵ باشد و همچنین اگر بیش از میل اعظم است، و همچنین اگر عرض آن مکان مساوی با میل اعظم آفتاب است ولی در جهت مخالف باشد به این معنی که آفتاب در میل اعظم شمالی باشد و آن شهر در عرض جنوبی باشد و یا به عکس و این قسم سوم را شارح

ذکر نفرموده) **لمیل الشمس** چه میل اعظم و چه میل‌های دیگر، و معنای میل یعنی فاصله گرفتن آفتاب از دایره معدل النهار که در کره زمین منطبق بر خط استوا است.

و یعدم (عطف است بر فینتهی) یعنی و از بین می‌رود بطور کلی سایه در وقت زوال هرگاه عرض جغرافیایی آن مکان به اندازه درجه میل آفتاب باشد (چه میل اعظم یا میل‌های دیگر یعنی فاصله‌هایی که آفتاب روز به روز از اول حمل (بهار) تا اول سرطان (تابستان) از دایره معدل النهار می‌گیرد) و یک اندازه بودن هر دو، بر دو نحو تصویر می‌شود:

نحوه اول: اینکه آن مکان از قسم سوم از اقسامی که ذکر کردیم بوده باشد یعنی عرض آن مکان، درجه‌اش مساوی با میل اعظم آفتاب باشد مثل شهر مدینه تقریباً (چنانکه در شکل ۴ ملاحظه می‌کنید) پس اهل مدینه یک روز در سال سایه ندارند و آن اول سرطان می‌باشد که طولانی‌ترین روزهای سال است.

نحوه دوم: اینکه آن مکان از قسم دوم از اقسامی که ذکر کردیم بوده باشد یعنی عرضش کمتر از میل اعظم باشد ولی مساوی با میل دیگر او باشد، زیرا آفتاب در روزی است که میلش به اندازه درجه عرض آن شهر شده است، مثل شهر مکه که عرضش $21/5$ درجه می‌باشد و آفتاب هم در دو روز از سال درجه‌اش به آن اندازه می‌رسد، یکی در روزی که به درجه هشتم جوزاء که روز چهارم این برج است برسد که فاصله‌اش از معدل النهار $21/5$ درجه خواهد شد و بر روی مدار واقع می‌شود که از روی مکه بگذرد، و روز دوم روزی که تقریباً به درجه بیست و سوم سرطان که روز بیست و ششم این برج است برسد پس اهل مکه و هر شهری که هم عرض با آن است در این دو روز سایه ندارند **بقدره** به قدر میل شمس.

وذلك یعنی انعدام سایه می باشد در هر... عند این جمله دنباله آنقص می باشد میلها میل شمس بقدره به اندازه عرض وموافقته منظور آن است که سایه در آن دو صورت (تساوی با میل - کمتر از میل) از بین می رود بشرط آنکه عرض در همان جهت میل باشد یعنی اگر عرض بلد، جنوبی بود میل هم جنوبی باشد، و اگر عرض شمالی بود میل هم شمالی باشد و اما اگر در جهت مخالف بودند مثل اینکه آفتاب در میل جنوبی (در برج جدی مثلاً) بود و آن شهر در عرض شمالی مثل شهر مکه و مدینه در این صورت هیچ روزی از نیمه سال سایه از بین نخواهد رفت، زیرا مدار آفتاب در جنوب می شود و از بالای سراهالی شهری که در شمال است نخواهد گذشت موافقت عرض با میل فی الجبهه جهت شمال یا جنوب ویتفق این ذکر مثال است برای صورت تساوی عرض با میل یعنی اتفاق می افتد انعدام سایه اطول ایام السنه و آن روزی است که آفتاب به میل اعظم (اول سرطان) رسیده و در روزهای بعد از آن کم کم سایه به طرف شمال پیدا می شود، زیرا آفتاب بعد از آن روز به طرف پایین می آید و نزدیک به معدل النهار می شود (و روز در نیمکره شمالی، طولانی ترین روزهاست، و شب آن، کوتاهترین شب هاست، هر چند که مقدار همین طولانی ترین روزهای سال، و کوتاهترین شب های سال، به اختلاف عرض شهرها، متفاوت است، چنانکه میل اعظم جنوبی آفتاب باشد، آن شب، نیمکره شمالی، طولانی ترین شب های سال است، و روز آن کوتاهترین روزهای سال است، با تفاوت مقدار همین روز و همین شب به اختلاف عرض شهرها) تقریباً یعنی انعدام سایه در آن روز تقریبی است و بطور دقیق نمی باشد، زیرا دقیقاً عرض مدینه مساوی با میل اعظم نمی باشد چون عرض مدینه را ۲۵ درجه ذکر کرده اند و میل اعظم حداکثر درجه ای را که در رصدهای مختلف برای آن ذکر

کرده‌اند ۲۴ درجه می‌باشد پس یک درجه آفتاب از بالای سرمدینه دوراست ولی چون یک درجه فرق، اثر محسوسی در سایه ندارد، از این جهت تقریباً می‌توان گفت که سایه از بین می‌رود و حس آن را درک نمی‌کند گرچه به حساب دقیق بطور کلی از بین نرفته و ماقاربها یعنی و همچنین در شهرهایی که هم عرض مدینه هستند و بر روی مدار راس السرطان قرار دارند، یک روز سایه منعدم می‌شود و فی مکه عطف است بر طول ایام یعنی ویتفق انعدام الظل فی مکه... و این ذکر مثال است برای صورت نقص عرض از میل اعظم.

قبل الانتهاء یعنی و اتفاق می‌افتد انعدام ظل در شهر مکه، یکی قبل از آنکه آفتاب به نهایت درجه میلش برسد و بیست و شش روز مانده به اول سرطان و نهایت میلش (که در این وقت میل شمالی آفتاب برابر با عرض مکه است، ناگفته نماند که آفتاب هر درجه‌ای از این درجات را در بیشتر از یک روز طی می‌کند چون به اوج خود نزدیکتر می‌شود - چنانکه در علم هیئت بیان شده است - بنابراین آفتاب از درجه هشتم جوزاء تا اول سرطان را که بیست و دو درجه است، در بیست و شش روز طی می‌کند) و روز دیگرش بعد از میل اعظمش می‌باشد که شارح است اشاره کرده بقولش: «ثم یعدم یوما آخر».

ثم یحدث یعنی بعد از آنکه در آن یک روز (در مکه) سایه از بین رفت، روزهای بعد سایه پیدا می‌شود به طرف جنوب، زیرا آفتاب در حال میل به شمال است، و این سایه هست تا آن روزی که میلش تمام شود و به میل اعظم برسد، و بعد از میل اعظم (همواره در اول ظهر، سایه جنوبی) هم هست تا روزی که آفتاب میلش دوباره برابر عرض مکه شود (و آن روزی است که آفتاب به درجه بیست و سوم سرطان برسد چنانکه دانسته شد) **ذّلك المقدار** یعنی آن مقدار درجه‌ای که آفتاب

از معدل النهار فاصله داشت در بیست و شش روز قبل از سرطان ثم یعدم یعنی بعد از آنکه دوباره میل آفتاب به اندازه عرض مکه شد، یک روز دیگر هم سایه در وقت ظهر از بین می‌رود (که همان روزی است که آفتاب به درجه بیست و سوم سرطان رسیده، چون در این روز آفتاب در وسط آسمان به بالای سر می‌رسد و به طور عمودی می‌تابد).

والضابط: أن ما كان عرضه زائداً على الميل الأعظم لا يعدم الظل فيه أصلاً، بل يبقى عند زوال الشمس منه بقية تختلف زيادة ونقصانا بعد الشمس من مسامتة رؤوس أهله وقربها.

وما كان عرضه مساوياً للميل يعدم فيه يوماً وهو أطول أيام السنة.

وما كان عرضه أنقص منه كمكة وصنعاء يعدم فيه يومين عند مسامتة الشمس لرؤوس أهله صاعدة وهابطة، كل ذلك مع موافقته له في الجهة كما مر.

والضابط... یعنی قاعده وجمع بندی مطالب گذشته آنکه: هر شهری که عرضش بیش از میل اعظم باشد (مثل شهرهای ایران و عراق) سایه در آن، هیچ روزی از سال از بین نمی‌رود (خواه عرض ظهر با میل آفتاب جهت موافق باشد، و خواه مخالف) بلکه در وقت ظهر (زوال شمس) یک مقداری از سایه باقی می‌ماند که این مقدار به سبب دور نزدیک بودن آفتاب نسبت به شهرها مختلف است از نظر کمی و زیادی (یعنی شهری که عرضش ده درجه بیش از میل اعظم است، سایه اش بیشتر است از شهری که عرضش ۵ درجه بیش از میل اعظم است) مسامتة بالای سر بودن اهله اهل آن بلد و قریبها عطف است بر- بَعْد الشمس-.

وماکان... و آن شهری که عرضش مساوی میل اعظم است (در صورت اتفاق جهت) - مثل شهر مدینه و هر شهری که در عرض آن است - یک روز سایه در آن از بین می‌رود و آن روز طولانی‌ترین روزهای سال است.

وماکان عرضه و آن شهری که عرضش کمتر از میل اعظم باشد - مثل مکه و صنعاء - دوروز (در وقت ظهر) سایه در آن از بین می‌رود:

۱. در روزی که آفتاب در وقت صعودش به طرف میل اعظم به درجه‌ای برسد

(که به مقدار درجه عرض شهر مکه و صنعاء است و در جهت نیز موافق است

یعنی جهت شمالی) که در این صورت در وقت ظهر بالای سراهل مکه و صنعاء واقع شود و بطور عمودی بتابد.

۲. در روزی که آفتاب در وقت پایین آمدنش از میل اعظم به درجه‌ای برسد (که به مقدار درجه عرض شهر مکه و صنعاء است و در جهت نیز موافق است یعنی جهت شمالی) که در این صورت در وقت ظهر بالای سراهل مکه و صنعاء واقع شود.

ناگفته نماند که در روزی که سایه در مکه معدوم می‌شود غیر از آن در روزی است که سایه در صنعاء معدوم می‌شود، چون عرض مکه با صنعاء مختلف است، اما در روز مکه سابقا بیان شد، و اما در روز صنعاء: یکی روزی است که آفتاب در وقت صعودش به طرف میل اعظم به درجه هشتم برج ثور برسد، و دیگر روزی است که آفتاب در وقت پایین آمدنش از میل اعظم به درجه بیست و سوم برج اسد برسد، که در این دو روز میل آفتاب مساوی با عرض صنعاء یعنی ۱۴ درجه می‌باشد صاعده یعنی در حال صعود آفتاب و هابطه و در حال نزول آفتاب **کل ذلك**.. یعنی همه آنچه که گفتیم (انعدام سایه در صورت تساوی میل با عرض و صورت نقص عرض از میل) به شرط آن است که عرض شهر در همان جهت میل آفتاب باشد چنانکه ذکرش گذشت **موافقه** موافقت عرض له با میل آفتاب **فی الجهة** در جهت (شمالی یا جنوبی).

أما الميل الجنوبي فلا يعدم ظله من ذي العرض مطلقاً، لا كما قاله المصنف رحمته الله في «الذكري» - تبعاً للعلامة - من كون ذلك بمكة وصنعاء في أطول أيام السنة، فإنه من أقبح الفساد، وأول من وقع فيه الرافعي من الشافعية، ثم قلده فيه جماعة منا ومنهم من غير تحقيق للمحل. وقد حررنا البحث في «شرح الإرشاد».

وإنما لم يذكر المصنف هنا حكم حدوثه بعد عدمه، لأنه نادر فاقتصر على العلامة الغالبة، ولو عبر بظهور الظل في جانب المشرق - كما صنع في الرسالة «الألفية» - لشمل القسمين بعبارة وجيزة.

اما الميل یعنی ولی اگر عرض موافق با میل در جهت نباشد به اینکه میل آفتاب از معدل النهار در طرف جنوب باشد، و شهر در عرض شمالی باشد مثل مکّه و مدینه، در این صورت هیچ‌گاه سایه شاخص در آن شهر از بین نخواهد رفت خواه اینکه میل جنوبی درجه‌اش مساوی با درجه عرض آن شهر باشد، یا کمتر، و یا زیادتر باشد، چنانکه این توضیح را سابقاً هم دادیم **ظله** ظل شاخص من **ذی العرض** از شهری که دارای عرض است یعنی عرض شمالی، و اینکه قید شمالی را شارح ذکر نکرد بجهت آنکه در قدیم ثابت نشده بود که در جنوب هم بلاد مسکونی بوده باشد و بلاد مسکونی را در جهت شمال می‌دانستند از این جهت عرض که گفته می‌شد مقصود عرض بلاد شمالی بود **لاکما** قاله این جمله مربوط است به و ما کان عرضه انقص... یعنی در شهر مکّه و صنعاء که عرضشان کمتر از میل اعظم است سایه دوروز معدوم می‌شود، و اینجور نیست که مصتّف در کتاب «ذکری» فرموده به اینکه: در مکّه و صنعاء یک روز سایه منعدم می‌شود و آن اول سرطان می‌باشد که مطابق با میل اعظم است و طولانی‌ترین روزهای سال است و این قول مصتّف در نهایت فساد است، زیرا عرض مکّه و صنعاء کمتر از

میل اعظم است نه مساوی، و فرمایش مصنف در صورتی صحیح است که عرض آنها مساوی میل اعظم باشد **تبعاً للعلامة** در حالی که مصنف متابعت علامه حلی را کرده در آن فرمایش **ذلك** انعدام ظل فانه جواب شارح است **واوّل من...** اول کسی که در این اشتباه افتاده، رافعی^۱ از علماء شافعیه است سپس جماعتی از علماء ما (امامیه) و از علماء اهل سنت هم او را تقلید کرده، بدون اینکه تحقیق کنند محل جغرافیایی آن دو شهر را **وقد حوّرنّا...** یعنی و ما این مبحث را در کتاب شرح ارشاد^۲ تحریر کرده ایم.

وانما... توضیح: چنانکه دانسته شد وقت نماز ظهر، زوال آفتاب است و این زوال همانطوری که یک علامتش روبه ازدیاد گذاشتن سایه به طرف مشرق پس از کم شدنش می باشد چنانکه در شهرهای ما چنین است علامت دیگرش دوباره بوجود آمدن سایه در طرف مشرق پس از معدوم شدنش می باشد چنانکه در بعضی روزهای مکه و مدینه چنین است و ما این مطلب را سابقاً در اول بحث وقت ظهر ذکر کردیم، اکنون شارح می فرماید که: مصنف قسم اول را در عبارتش ذکر فرمود، ولی قسم دوم را ذکر نفرمود و جهتش آن است که این قسم دوم علامت نادری است، زیرا این علامت در بعضی شهرهاست، آن هم در سال یک روز چنانکه در مدینه، یا در روز چنانکه در مکه و صنعاء می باشد، فلذا شارح اکتفا کرد به همان علامت اول که علامت غالبی و در اکثر شهرها در تمام سال می باشد **حدوثة** حدوث ظل در طرف مشرق **بعد عدمه** بعد معدوم شدن ظل در وقت زوال.

^۱ ابوالقاسم عبدالکریم بن محمد قزوینی، فقیه شافعی، متوفای سنه ۶۲۳ هجری قمری.

^۲ کتاب «ارشاد الازهان» تألیف علامه حلی است، و شهید ثانی بخشی از آن کتاب را شرح نموده، و نام آن «روض الجنان» می باشد.

ولو عبّر... توضیح: مصتّف می‌توانست یک عبارت مختصری که هر دو علامت را شامل شود بیاورد به اینکه بگوید: «المعلوم بظهور الظل فی جانب المشرق»، چنانکه در «رساله الفیه» چنین فرموده، و معنای عبارت این می‌شود که: «زوال آفتاب دانسته می‌شود به ظاهر شدن سایه در طرف مشرق» و در هر دو علامت، سایه در طرف مشرق ظاهر می‌شود **لشمل جواب** - لو - می‌باشد.

(وللعصر الفراغ منها ولو تقديراً) بتقدير آن لا يكون قد صلاها فإن وقت العصر يدخل بمضي مقدار فعله الظهر بحسب حاله من قصر، وتمام، وخفة، وبطاء، وحصول الشرائط، وفقداء بحيث لو اشتغل بها لأتمها. لا بمعنى جواز فعل العصر حينئذ مطلقاً، بل تظهر الفائدة لو صلاها ناسياً قبل الظهر، فإنها تقع صحيحة إن وقعت بعد دخول وقتها المذكور، وكذا لو دخل قبل أن يتمها.

وقت نماز عصر

(وللعصر... توضیح: از باب مقدمه گوئیم که نماز ظهر و عصر هر کدام وقت مخصوص و وقت مشترکی دارند، وقت مخصوص نماز ظهر از اول ظهر است تا وقتی که از ظهر به اندازه خواندن نماز ظهر بگذارد، و وقت مخصوص نماز عصر موقعی است که به اندازه خواندن نماز عصر، وقت به مغرب مانده باشد، و ما بین آن دو وقت، وقت مشترک آن دو می باشد.

مصتّف می فرماید: وقت نماز عصر بعد از فارغ شدن از نماز ظهر می باشد، مقصود، اول وقت عصر می باشد که اول وقت مشترک آن دو است، نه وقت مخصوص عصر یعنی اگر در اول زوال آفتاب، نماز ظهرش را (بطور کامل از حیث افعال و شرایط و به حسب حال نمازگزار از جهت مسافر بودن یا غیر مسافر، و سالم بودن یا مریض بودن، و کند بودن در خواندن نماز یا تند بودن) بخواند و فارغ شود، در وقت بعدی صحیح است نماز عصرش را بخواند، زیرا آن مقدار وقتی که از اول ظهر گذشت مخصوص نماز ظهر بود و بعد از خواندن آن، وقت مشترک بین ظهر و عصر داخل شد، ولی در داخل شدن این وقت مشترک لازم نیست که حتماً نماز ظهر را خوانده و از آن فارغ شده باشد بلکه اگر فرضاً هم فارغ شده باشد وقت نماز

عصر (وقت مشترک) داخل می شود به این معنی که هنوز نماز ظهر را نخوانده ولی یک مقدار زمانی از اول زوال گذشته که بر فرض اگر نماز ظهر را به حسب حالش (شکسته یا تمام - تند یا کند) و به حسب وجود شرایط یا نبودنش می خواند هر آینه در این زمان گذشته تمام می کرد و حالاً که نخوانده وقت نماز عصر داخل می شود اما مقصود از داخل شدن وقت عصر در این فرض (فرض فراغ از ظهر) این نیست که قبل از خواندن نماز ظهر، نماز عصر را بتواند بخواند بلکه فایده داخل شدن آن وقت، در این مسأله روشن می شود که اگر از روی فراموشی در این وقت مشترک قبل از خواندن نماز ظهر، نماز عصر را بخواند، این نماز عصرش صحیح خواهد بود.

و نیز فایده آن در این مسأله روشن می شود که از روی فراموشی قبل از خواندن نماز ظهر، نماز عصر را در وقت مخصوص ظهر شروع کرد و یک رکعت آخراً مثلاً در وقت خودش (وقت مشترک) خواند یعنی هنوز یک رکعت از آن مانده بود که وقت مشترک نماز عصر داخل شد، در این صورت نمازش صحیح است اگر چه هنوز نماز ظهر را نخوانده.

ترجمه و شرح عبارت: **منها** از صلوات ظهر **ولو تقدیرا** یعنی ولو فراغ فرضاً باشد بتقدیر به فرض آنکه نخوانده باشد صلوات ظهر را **وقت العصر** وقت مشترکش **بمضی** به گذشتن مقدار زمانی از اول وقت که می توانست در آن نماز ظهر را بخواند که وقت مخصوص نماز ظهر می باشد **فعله** ضمیر به نماز گزار بر می گردد **قصر** اگر مسافر بود به مقدار خواندن نماز شکسته وقت نماز ظهر است، و بعد از آن وقت مشترک عصر داخل می شود و **خفة سبکی** در خواندن یعنی تند خواندن و **حصول الشریط عطف** است بر - حاله - یعنی و بحسب حصول الشریط یعنی کسی که شریط نماز برای او حاصل است، همینقدر که به مقدار خواندن اصل نماز ظهر از

اول ظهر بگذرد، وقت نماز عصر داخل می‌شود پس نسبت به او مقدار خواندن چهار رکعت، وقت مخصوص نماز ظهر می‌باشد و بعد از آن وقت مشترک است **وفقدها** نبود شرایط یعنی کسی که شرایط نماز برای او حاصل نیست یعنی مثلاً بی وضوست یا ساتر ندارد یا لباسش نجس است یا مکان مباح ندارد، برای او بعد از آنکه یک مقدار زمانی که در آن، هم بتواند شرایط را تحصیل کند و هم اصل نماز را بخواند بگذرد، وقت نماز عصر داخل می‌شود، یعنی برای او آن مقدار زمان، وقت مخصوص نماز ظهر است، و بعد از آن وقت مشترک عصر می‌باشد.

پس از مطالب گذشته دانسته شد که وقت مخصوص نماز ظهر به حسب حال نمازگزار فرق می‌کند، به این معنی که وقت مخصوص در مسافر کمتر از وقت مخصوص در غیر مسافر است، و وقت مخصوص در کسی که تند می‌خواند کمتر از وقت مخصوص در کسی است که کند می‌خواند، و وقت مخصوص در کسی که شرایط برای او حاصل است کمتر از وقت مخصوص در کسی است که شرایط برای او حاصل نیست.

بِحیث قید است برای **بمضی** مقدار **بها** به **صلات ظهر لا بمعنی** کلمه - لا - حرف عطف است، عطف می‌کند آن جمله را بر - یدخل - یعنی دخول وقت عصر بعد از گذشتن آن مقدار زمان مخصوص به ظهر، به این معنی نیست که جایز باشد انجام دادن نماز عصر در این وقت قبل از خواندن نماز ظهر، زیرا ملازمه‌ای نیست بین دخول وقت و بین جواز انجام نماز عصر **مطلقاً** چه عمداً و چه از روی فراموشی **فانها** نماز عصر **لودخل** یعنی و همچنین نماز عصر صحیح است اگر قبل از نماز ظهر بخواند و داخل شود وقت مشترک عصر قبل از اینکه تمام کند آن را.

(وتأخیرها) أي العصر إلى (مصیر الظل) الحادث بعد الزوال (مثله) أي مثل ذي الظل وهو المقياس (أفضل) من تقدیمها على ذلك الوقت .

كما أن فعل الظهر قبل هذا المقدار أفضل ، بل قيل بتعینه ، بخلاف تأخیر العصر .

(وتأخیرها)... توضیح: وقت فضیلت نماز عصر موقعی است که سایه ای که بعد از زوال آفتاب حادث می شود به اندازه خود شاخص بگردد تا وقتی که سایه به اندازه دو برابر شاخص بگردد، همچنانی که وقت فضیلت نماز ظهر قبل از رسیدن سایه به این مقدار است، بلکه بعضی گفته اند که واجب است نماز ظهر قبل از آن مقدار خوانده شود یعنی وقت آن از اول زوال است تا موقعی که سایه به این مقدار برسد، ولی در نماز عصر کسی قائل به وجوب تاخیر آن از آن مقدار نشده است یعنی کسی نگفته است که وقت نماز عصر از بعد از آن مقدار است تا غروب .

ترجمه و شرح عبارت: **وتأخیرها**... یعنی تاخیر انداختن نماز عصر تا وقت گردیدن سایه ای که بعد از زوال آفتاب حادث می شود به اندازه خود شاخص، افضل است از مقدم داشتن آن بر آن وقت الحادث بعد الزوال سایه ای که در بیشتر شهرها در وقت زوال از بین نمی رود در اینجا به حساب نمی آید، و میزان آن است که آن مقدار سایه ای که بعد از زوال به آن اضافه می شود باید به اندازه خود شاخص گردد **ذی الظل** یعنی آن چیز سایه دار که همان مقياس و شاخص می باشد **ذلك الوقت** یعنی آن وقتی که سایه به آن مقدار رسیده بتعینه ضمیر به فعل الظهر بر می گردد.

(وللمغرب ذهاب الحمرة المشرقية) وهي الكائنة في جهة المشرق، وحدّه قِمة الرأس.

(وللعشاء الفراغ منها) ولو تقديراً على نحو ما قرر للظاهر، إلا أنه هنا لو شرع في العشاء تماماً تامة الأفعال فلا بد من دخول المشترك وهو فيها، فتصح مع النسيان، بخلاف العصر.

وقت نماز مغرب

(وللمغرب... توضیح: وقت نماز مغرب آن وقتی است که سرخی طرف مشرق که بعد از غروب آفتاب پیدا می شود. از طرف مشرق بیاید تا به بالای سر برسد و موقعی که به بالای سر رسید وقت نماز مغرب داخل می شود و هی یعنی حمرة مشرقه آن سرخی است که واقع است در طرف مشرق.

وحدّه یعنی نهایت ذهاب حمرة یعنی آن محلی که اگر سرخی به آنجا برسد وقت مغرب داخل می شود، بالای سر می باشد قِمة به کسراف و تشدید میم به معنای بالای سر و بالای هر چیزی است و مقصود در اینجا همان دایره نصف النهار است که از بالای هر شهری می گذرد.

وقت نماز عشاء

(وللعشاء)... توضیح: از باب مقدمه گوئیم که نماز مغرب و عشاء همانند ظهر و عصر هر کدام وقت مخصوص و وقت مشترکی دارند، وقت مخصوص نماز مغرب از اول مغرب است تا وقتی که از مغرب به اندازه خواندن سه رکعت نماز، بگذرد که اگر کسی مثلاً مسافر باشد و تمام نماز عشاء را که دورکعت است سهواً در این وقت بخواند که همه نمازش در آن وقت واقع می شود نمازش باطل است،

و وقت مخصوص نماز عشاء موقعی است که به اندازه خواندن نماز عشاء به نصف شب مانده باشد که اگر کسی تا این موقع نماز مغرب را نخواند باید اول نماز عشاء و بعد از آن نماز مغرب را بخواند، و ما بین وقت مخصوص نماز مغرب و وقت مخصوص نماز عشاء، وقت مشترک آن دواست.

مصتّف می فرماید: وقت نماز عشاء بعد از فارغ شدن از نماز مغرب است، مقصود اول وقت نماز عشاءست که اول وقت مشترک آن دواست یعنی اگر در اول وقت مغرب، نماز مغربش را (بطور کامل از حیث افعال و شرایط و به حسب حال نمازگزار از جهت مسافر بودن یا غیر مسافر و سالم بودن یا مریض بودن و کند بودن در خواندن نماز یا تند بودن) بخواند و فارغ شود وقت نماز عشاء داخل می شود، و صحیح است در این وقت نماز عشاء را بخواند، زیرا آن مقدار وقتی که از اول مغرب گذشت وقت مخصوص نماز مغرب بوده و بعد از خواندن آن، وقت مشترک مغرب و عشاء داخل شد ولی (همانطوری که در نماز عصر گفته شد که وقت عصر داخل می شود بعد از فراغ از ظهر گرچه فراغ تقدیری باشد.

در اینجا هم می گوئیم که: در داخل شدن این وقت مشترک لازم نیست که حتما نماز مغرب را خوانده و از آن فارغ شده باشد بلکه اگر فرضاً هم فارغ شده باشد وقت نماز عشاء (وقت مشترک) داخل می شود به این معنی که هنوز نماز مغرب را نخوانده اما یک مقدار زمانی از اول مغرب گذشته که بر فرض اگر نماز مغرب را به حسب حالش (شکسته یا تمام - تند یا کند) و به حسب وجود شرایط یا نبودش می خواند، هر آینه در این زمان گذشته تمام می کرد و حالا که نخوانده، وقت نماز عشاء داخل می شود به همان نحوی که در نماز ظهر و عصر توضیح داده شد.

نهایت فرقی که نماز عشاء با نماز عصر دارد آن است که در اینجا اگر نماز عشاء را از روی فراموشی قبل از خواندن نماز مغرب، در اول وقت مغرب (ذهاب حمرة مشرقية) شروع کند، قطعاً یک رکعت اخرد در وقت خودش (وقت مشترک) واقع می‌شود، زیرا زمان نماز مغرب به مقدار سه رکعت می‌باشد و نماز عشاء که چهار رکعت است، رکعت آخرش در وقت خودش واقع می‌شود ولی نماز ظهر و عصر چنین نیست، زیرا هر کدام از آنها چهار رکعت است و مقدار زمان خواندن هر کدام مساوی دیگری است که اگر عصر را از روی فراموشی در اول وقت ظهر شروع کند هیچ رکعت از عصر در وقت خودش واقع نمی‌شود بلکه همه‌اش در وقت ظهر واقع می‌شود و اگر در اواسط وقت ظهر شروع کند مقداری از آن در وقت خودش واقع می‌شود.

تماماً یعنی در صورتی که نماز عشاء را تمام بخواند و مسافر نباشد که قصر بخواند چون اگر قصر باشد هیچ رکعتش در وقت خودش واقع نمی‌شود **تامّة الافعال** یعنی و نیز در صورتی که نماز عشاء را با تمام افعالش بخواند و چیزی از آن ساقط نشده باشد، زیرا اگر بعضی افعال آن ساقط شود مثل اینکه قنوت یا دعاهایی که در نماز خوانده می‌شود یادش برود در این صورت ممکن است تمام نماز عشاء در وقت نماز مغرب واقع شود و هیچ رکعتش در وقت خودش واقع نشود **فلا بد من دخول** یعنی پس قطعاً وقت مشترک داخل می‌شود در حالی که نمازگزار در اثناء نماز عشاء (مثلاً هنوز یک رکعت از آن مانده) بوده باشد **فتصح** پس صحیح خواهد بود نماز عشاء اگر از روی فراموشی آن را در وقت مغرب شروع کرده باشد.

(وتأخیرها) إلى ذهاب الحمرة (المغربیة أفضل) بل قیل بتعینه کتقدیم المغرب علیه. أما الشفق الأصفر والأبیض فلا عبرة بهما عندنا.
(وللصبح طلوع الفجر) الصادق وهو الثاني المعترض في الأفق.

وقت فضیلت نماز عشاء

(وتأخیرها)... توضیح: وقت فضیلت نماز عشاء موقعی است که سرخی طرف مغرب (که بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می شود و به آن «شَفَق احمر» گویند) از بین برود بلکه بعضی گفته اند که اصلاً وقت نماز عشاء بعد از رفتن آن سرخی است و اهل سُنّت گفته اند که وقت نماز عشاء بعد از رفتن شَفَق زرد و شَفَق سفید (که پس از شفق سرخ است) می باشد شارح می فرماید: که نزد ما امامیه اعتباری به این قول آخر نیست.

ترجمه و شرح عبارت: **کتقدیم** همچنانکه وقت فضیلت نماز مغرب قبل از رفتن آن سرخی است یعنی آخر وقت فضیلت نماز مغرب، رفتن آن سرخی است **الشفق الاصفر والابيض شفق** - به فتح شین و فاء - به معنی بقیه نور و شعاع آفتاب بعد از غروب است، و این اول به رنگ سرخ است سپس به رنگ زرد سپس به رنگ سفید که به ترتیب «شفق احمر» و «شفق اصفر» و «شفق ابیض» نامیده می شوند.

وقت نماز صبح

(للصبح... نزدیک اذان صبح از طرف مشرق، سفیده ای باریک و دراز رو به بالا حرکت می کند که آن را «فجر اول» یا «فجر کاذب» می گویند، زیرا انسان به دیدن آن خیال می کند روشنی آفتاب است و صبح شده در حالی که زود زائل و محو

می‌گردد و هنوز اُفق تاریک است، و بعد از آن سفیده دیگری ظاهر می‌شود که همه افق را می‌گیرد و پهن می‌شود و این «فجر دوم» یا «فجر صادق» نامیده می‌شود، طلوع این فجر، اول وقت نماز صبح است و هو الثانی یعنی فجر صادق آن فجر دومی است که پهن در افق می‌شود و روبه زیادی است.

(ویمتد وقت الظهیرین إلى الغروب) اختیاراً على أشهر القولین لا بمعنى أن الظهر تشارك العصر في جميع ذلك الوقت، بل يختص العصر من آخره بمقدار أدائها، كما يختص الظهر من أوله به.

وإطلاق امتداد وقتها باعتبار كونهما لفظاً واحداً، إذ امتداد وقت مجموعته من حيث هو مجموع إلى الغروب لا ينافي عدم امتداد بعض أجزائه - وهو الظهر - إلى ذلك، كما إذا قيل: يمتد وقت العصر إلى الغروب، لا ينافي عدم امتداد بعض أجزائها - وهو أولها - إليه.

وحيث إن إطلاق الامتداد على وقتها بهذا المعنى بطريق الحقيقة لا المجاز، إطلاقاً لحكم بعض الأجزاء على الجميع أو نحو ذلك.

امتداد وقت نماز ظهر و عصر تا غروب

(ویمتد وقت الظهیرین... توضیح: وقت نماز ظهر و عصر تا غروب ادامه دارد و این وقت، وقت اختیاری است نه اضطراری یعنی نمازگزار در حال اختیار می تواند نماز ظهر و عصر را تا غروب تاخیر بیندازد **على أشهر اقوالین** یعنی قول اشهر آن است که آن وقت اختیاری است و در مقابل آن قول های دیگری است: یکی اینکه گفته اند ادامه تا غروب، وقت اضطراری است و برای اشخاص مضطر (مثل زن حیض که نزدیک غروب پاک شود، یا بچه ای که در آن وقت بالغ شود) و صاحبان عذر (مثل مسافر و مریض) می باشد.

لا بمعنى... توضیح: ظاهر عبارت مصنف آن است که هر کدام از ظهر و عصر وقتشان تا غروب ادامه دارد در حالی که نماز ظهر تا اول غروب ادامه ندارد، زیرا آخر وقت به مقدار خواندن نماز عصر، وقت مخصوص نماز عصر است، همچنانکه

اول وقت (بعد از زوال آفتاب) به مقدار خواندن نماز ظهر مخصوص نماز ظهر است، از این جهت شارح می‌فرماید: مقصود مصتّف آن نیست که از ظاهر کلامش استفاده می‌شود و جهت اینکه مصتّف ادامه داشتن تا غروب را هم بروقت ظهر و هم بروقت عصر اطلاق، آن کرده است که چون از هر دو نماز به یک لفظ تعبیر کرده که لفظ ظهرین باشد، و گویا هر دورا به منزله یک نماز قرار داده و همانطوری که در یک نماز مثلاً در نماز عصر فقط اگر گفته شود: نماز عصر تا غروب ادامه دارد معنایش این نیست که وقت رکعت اولش هم تا غروب ادامه دارد، زیرا چنین چیزی نشدنی است بلکه مقصود آن است که روی هم رفته من حیث المجموع وقتش تا غروب است و این منافات ندارد با ادامه نداشتن وقت رکعت اولش تا اول غروب، همچنین در اینجا اگر بگوئیم وقت مجموع تا غروب ادامه دارد منافات ندارد با ادامه نداشتن نماز ظهر تا اول غروب، زیرا هر چیزی که دارای اجزاء باشد چنین است.

ترجمه و شرح عبارت: **جميع ذلك الوقت** از اول زوال تا اول غروب آخره آخر آن وقت **ادائها** اداء نماز عصر اوله اول آن وقت به به مقدار اداء ظهر و اطلاق از اینجا توجیه تعبیر مصتّف است و کلمه - اطلاق - مبتدا است و خبرش کلمه - باعتبار - می‌باشد **اذا امتداد...** در این عبارت، بعضی از نسخه‌های چاپ جدید به این صورت است: «اذا امتد» و این غلط است، و صحیح چنین است: «اذا امتداد» که بنابراین، کلمه - امتداد - مبتدا است و خبرش - لاینافی - می‌باشد.

وهو ضمیر به بعض اجزاء برمی‌گردد **الی ذلك** تا غروب **وهو اولها** یعنی که آن بعض اجزاء، اول نماز عصر است **الیه** متعلق به عدم امتداد است یعنی تا غروب **وحینئذ** مصتّف در بعضی کتاب‌هایش بطور دیگر توجیه فرموده و گفته است آن

تعبیر (که ادامه داشتن، اطلاق شود بروقت هر دو نماز ظهر و عصر) بطور مجاز است و علاقه مجازیت: یا کل و جزء است یعنی حکم بعضی اجزاء - که ادامه داشتن وقت عصر باشد تا غروب - اطلاق شده بر کل که مجموع ظهر و عصر می باشد، و یا اینکه علاقه مجاورت باشد یعنی مجاورت ظهر با عصر.

شارح می فرماید: توجیهی را که ما کردیم بهتر است، زیرا بنابراین توجیه، اطلاق و تعبیر به امتداد وقت هر دو، به طریق حقیقت است چون در هر چیزی که دارای جزء است، آن تعبیر صحیح و شایع و متعارف می باشد **بهذا المعنی** که مجموع من حیث المجموع باشد **اطلاقاً**... یعنی نه اینکه مجاز است، و علاقه اش علاقه کل و جزء می باشد چنانکه مصتّف در بعضی کُتُبش فرموده **لحکم** که امتداد است **بعض الاجزاء** که وقت عصر باشد **الجمیع** وقت ظهر و عصر او **نحو ذلك** یعنی یا علاقه های دیگری از علاقه های مجاز.

(و) وقت (العشائینِ اِلَى نصفِ اللیل) مع اختصاصِ العشاءِ من آخره بمقدارِ أدائها، علی نحو ما ذکرناه فی الظهیرین .

(و) یمتد وقت الصبح حتی تطلع الشمس) علی أفق مکان المصلی وإن لم تظهر للأبصار.

امتداد وقت نماز مغرب و عشاء تا نیمه شب

(و) وقت (العشائین... توضیح: وقت نماز مغرب و عشاء تا نصف شب ادامه دارد البته آخر وقت به اندازه خواندن نماز عشاء مخصوص نماز عشاء است به همان نحوی که در ظهر و عصر گفته شد و توجیه گردید.

محل خلاف است که آیا شب را باید از اول غروب تا اذان صبح حساب کرد یا اینکه تا اول آفتاب؟ اگر قول اول را اختیار کنیم تقریباً ۱۱ ساعت و یک ربع بعد از ظهر شرعی، آخر وقت نماز مغرب و عشاء خواهد بود ولی بنابر قول دوم گاهی بیش از ۱۲ ساعت بعد از ظهر شرعی خواهد بود.

امتداد وقت نماز صبح تا طلوع آفتاب

(و) یمتد وقت الصبح... توضیح: وقت نماز صبح تا موقع طلوع آفتاب بر افق مکان نمازگزار ادامه دارد گرچه از چشم‌ها پوشیده باشد بجهت مانعی مانند کوه و ابر یا ساختمان‌های بلند افق مکان المصلی سابقاً در یکی از مقدمات گفتیم که افق هر شهری با افق شهر دیگر فرق می‌کند، و ممکن است آفتاب بر افقی طلوع کرده باشد ولی نسبت به افق دیگر طلوع نکرده باشد، بدین جهت شارح می‌فرماید: که میزان و ملاک، طلوع آفتاب بر افق آن شهر نمازگزار می‌باشد.

(و) وقت (نافلة الظهر من الزوال إلى أن يصير الفئ) وهو الظل الحادث بعد الزوال، سماه في وقت الفريضة "ظلاً" وهنا "فينا" - وهو أجود - لأنه مأخوذ من "فاء: إذا رجع" مقدار (قدمين) أي سبعي قامة المقياس، لأنها إذا قسمت سبعة أقسام يقال لكل قسم "قدم" والأصل فيه أن قامة الإنسان غالباً سبعة أقدام بقدمه.

(وللعصر أربعة أقدام) فعلى هذا تقدم نافلة العصر بعد صلاة الظهر أول وقتها، أو في هذا المقدار، وتؤخر الفريضة إلى وقتها، وهو ما بعد المثل.

اوقات نوافل يومية

وقت نافله ظهر

ووقت (نافلة الظهر... توضیح: آنچه پیش از این گفته شد، بیان اوقات نمازهای واجب یومیه بود و حالاً شروع به بیان اوقات نوافل آنها می‌کند^۱ و فرموده: وقت نافله ظهر از اول ظهر (زوال آفتاب) است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعد از ظهر پیدا می‌شود به اندازه دو هفتم خود شاخص برسد، مثلاً اگر درازی شاخص هفت و جب باشد هر وقت مقدار سایه ای که بعد از ظهر پیدا می‌شود به دو و جب رسید، آخر وقت نافله ظهر است و هو یعنی فئ عبارت است از همان سایه ای که...

سّمّاه... توضیح: مصتّف سابقاً در بیان وقت نماز واجب ظهر، از سایه تعبیر به «ظل» فرمود و گفت: «المعلوم بزید الظل...» ولی در اینجا تعبیر به «فئ» کرده و این

^۱ منظور اصل وقت آنهاست (نه وقت فضیلت آنها) پس بعد از آن وقت، خواندن نافله، قضا خواهد بود نه اداء، چنانکه از عبارات بعدی شارح استفاده می‌شود.

تعبیر در اینجا بهتر است زیرا در آنجا نظر به اصل سایه می باشد و غرض بیان آن است که این سایه در وقت زوال که به آخرین حد کوتاهی رسید و شروع به ازدیاد کرد معلوم می شود زوال شده، ولی در اینجا نظر به اصل سایه نیست بلکه فقط نظر به آن زیادی سایه است که بعد از زوال حادث می شود و این زیادی به اعتبار آنکه از طرف مغرب به طرف مشرق برگشته لذا «فی» نامیده می شود چون فی در لغت به معنی رجوع است و از ماده «فاء یفی» به معنی رَجَع گرفته شده است.

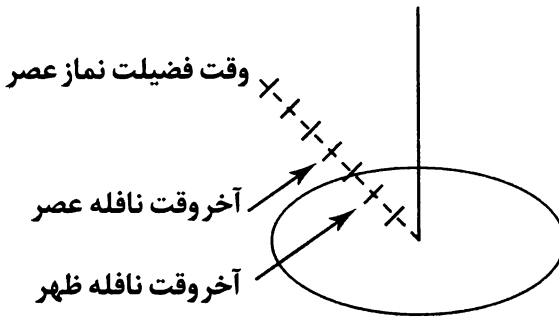
ترجمه و شرح عبارت: **سَمَاء** نامید سایه را در مقام بیان وقت نماز واجب ظهر، ظل **وهنا** و در اینجا نامید آن را، فی **وهو اجود** تعبیر به «فی» بهتر است مقدار این کلمه اضافه به قدمین شده و خبر- یصیر- می باشد **سُبْعِي** تثنیه **سُبع** - به ضم سین و سکون باء - است به معنی یک هفتم.

لأنها یعنی اینکه دو قدم را تفسیر به دو هفتم مقیاس کردیم بجهت آن است که اگر مقیاس را به هفت قسمت کنند هر قسمتی را «قَدَم» می نامند، و ریشه این نامگذاری از اینجا گرفته شده که اندازه قامت انسان غالباً هفت قدم به قدم خودش می باشد **لأنها** ضمیر به قامه مقیاس بر می گردد.

وقت نافله عصر

(وللعصر) وقت نافله عصر از اول ظهر است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعد از ظهر پیدا می شود، به چهار هفتم آن برسد یعنی چهار هفتم، آخر وقت نافله عصر است پس بنابراین سزاوار است که بعد از خواندن نماز ظهر، نافله عصر را شروع کند در اولین وقتش یا در اثناء این مدتی که گفته شد که سایه به چهار هفتم شاخص برسد بطوری که به بعد آن مقدار نیفتد و بعد از نافله، نماز واجب عصر را در وقت فضیلتش بخوانید و آن چنانکه سابقاً دانسته شد موقعی است

که سایه به اندازه خود شاخص رسیده باشد و بنابراین بین نافله عصر و خود عصر در وقت فضیلتش سه قدم فاصله خواهد شد.
چنانکه در شکل ملاحظه می‌کنید:



(اربعه اقدام) گفته‌اند که مقدار دو قدم و چهار قدم به حسب ساعت روز فرق می‌کند به واسطه اختلاف فصل‌ها و عرض شهرها، مثلاً در اصفهان و شهرهایی که هم عرض آن می‌باشند گفته شده که سایه در اول بهار در ظرف دو ساعت و سه دقیقه بعد از زوال به دو قدم می‌رسد، و در ظرف دو ساعت و چهل و سه دقیقه به چهار قدم می‌رسد، و در اول تابستان در ظرف یک ساعت و چهل دقیقه به دو قدم می‌رسد، و در ظرف دو ساعت و ۳۸ دقیقه به چهار قدم می‌رسد.

فَعَلَىٰ هَذَا یعنی وقتی که آخر وقت نافله عصر، چهار قدم شد پس سزاوار است..
اول وقتها متعلق است به تقدم فی هذا المقدار که سایه به چهارهفتم شاخص برسد **الفریضه** خود نماز عصر الی وقتها مقصود وقت فضیلت نماز عصر است و هو... وقت فضیلت از موقعی است که سایه به اندازه خود شاخص برسد تا وقتی که به دو برابر آن برسد.

هذا هو المشهور رواية وفتوى .

وفي بعض الأخبار ما يدل على امتداد وقتها بامتداد وقت فضيلة الفريضة، وهو زيادة الظل بمقدار مثل الشخص للظهر، ومثليه للعصر، وفيه قوة.

ويناسبه المنقول من فعل النبي ﷺ والأئمة عليهم السلام وغيرهم من السلف من صلاة نافلة العصر قبل الفريضة متصلة بها.

وعلى ما ذكره من الأقدام لا يجتمعان أصلاً لمن أراد صلاة العصر في وقت الفريضة، والمروى أن النبي ﷺ كان يتبع الظهر بركعتين من سنة العصر، ويؤخر الباقي إلى أن يريد صلاة العصر. وربما اتبعها بأربع وست وأخر الباقي.

وهو السر في اختلاف المسلمين في أعداد نافلتيهما، ولكن أهل البيت أدري بما فيه.

ولو أخرج المتقدمة على الفرض عنه لا لعذر، نقص الفضل وبقيت أداء ما بقي وقتها، بخلاف المتأخر فإن وقتها لا يدخل بدون فعله.

هذا... توضیح: این وقتی را که مصنف بیان فرمود برای نافله ظهر و نافله عصر، قول مشهور است و روایت مشهور بر آن است ولی از بعضی روایات استفاده می شود که وقت آنها تا وقت فضیلت نماز واجب ظهر و عصر ادامه دارد و آن - چنانکه مصنف هم سابقاً فرمودند - در نماز ظهر تا وقتی است که سایه بعد از زوال، به اندازه خود شاخص برسد، و در نماز عصر از موقعی که سایه به اندازه خود شاخص رسیده تا وقتی که به دو برابر آن برسد.

شارح می فرماید: که این قول قوی می باشد، و تایید می کند آن را عمل پیغمبر و ائمه عليهم السلام، زیرا نقل شده است ایشان نافله عصر را قبل از نماز عصر متصل به آن

می خواندند و ما می دانیم که آنها وقت فضیلت را هم رعایت می کردند پس معلوم می شود که وقت نافله عصر تا وقت فضیلت نماز عصر ادامه دارد، پس بنابراین می شود نافله عصر را متصل به نماز عصر در وقت فضیلتش خواند چنانکه ائمه علیهم السلام می خواندند، ولی بنا بر قول اول (قول مصتّف و مشهور) کسی که می خواهد نماز عصر را در وقت فضیلتش بخواند نمی تواند نافله عصر را قبل از آن متصل به آن بخواند بلکه - چنانکه سابقا دانسته شد - بین آن دو به اندازه سه قدم از سایه فاصله خواهد شد.

ترجمه و شرح عبارت: **الفريضة** نماز واجب ظهر و عصر و هو وقت فضیلت بمقدار مثل... یعنی زیاد شود سایه بعد از زوال، به اندازه شاخص و بر آن سایه ای که در وقت زوال باقیمانده اضافه شود و مثلیه یعنی زیاد شود سایه بعد از زوال، دو برابر شاخص و بر آن سایه باقیمانده وقت زوال اضافه شود و **یناسبه** این تایید برای آن بعض اخبار است و غیرهم **من السلف غیر ائمه** علیهم السلام از علماء گذشته **من صلاة** بیان می کند فعل آنها را **قبل الفريضة** قبل از خود نماز عصر متصله در حالی که نافله را متصل به فريضة می خواندند.

وعلى ما ذكره یعنی اما بنا بر آنچه که مشهور برای وقت نافله ظهر و عصر تعیین کرده اند به قدم **لا یجتمعان** هیچوقت نافله با فريضة در وقت فضیلتش متصل نخواهد بود، آری اگر نخواهد فريضة را در وقت فضیلت بخواند، متصل به هم می تواند بخواند **والمروى** عطف است بر - المنقول - و این تایید دومی است برای قول دوم که وقت نافله تا وقت فضیلت فريضة ادامه دارد، و توضیح آن اینکه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله بعد از نماز ظهر بلافاصله دو رکعت از نافله عصر را می خواندند و بقیه را (که شش رکعت باشد) تاخیر می انداختند تا وقتی که می

خواستند نماز عصر را در وقت فضیلتش بخوانند و بعضی از اوقات چهار رکعت از نافله عصر را بعد از نماز ظهر می خوانند و بقیه را (که چهار رکعت باشد) تاخیر می انداختند و بعضی اوقات شش رکعت از آن را بعد از نماز ظهر می خوانند و بقیه را تاخیر می انداختند و این روایت سبب شده که مسلمین اختلاف کنند در عدد رکعات نافله ظهر و عصر:

بعضی گفته اند که نافله ظهر ده رکعت است (هشت رکعت قبل از نماز ظهر و دورکعت بعد از آن) و نافله عصر شش رکعت است.

و بعضی گفته اند: که نافله ظهر دوازده رکعت است (هشت رکعت قبل از نماز ظهر، و چهار رکعت بعد از آن) و نافله عصر چهار رکعت است.

و بعضی گفته اند نافله ظهر چهارده رکعت است (هشت رکعت قبل از ظهر، و شش رکعت بعد از آن) و نافله عصر دورکعت است.

شارح می فرماید که صاحبان خانه دانترند به آنچه که در خانه است، و این مثلی است که در کلام عرب زده می شود، مقصود در اینجا آن است که ائمه علیهم السلام که شارع مقدسند خودشان دانترند به احکام خدا که از خانه آنها بدست ما رسیده است و آنها بهتر می دانند عدد رکعات نافله ظهر و عصر را و می دانند که آن چند رکعتی را که پیغمبر بعد از نماز ظهر بلافاصله می خوانند مقداری از نافله عصر بود که مقدم می داشتند و بقیه را به وقت فضیلت عصر تاخیر می انداختند.

ولو آخر مسألة دیگری است توضیحش اینکه اگر نافله ای که جایش قبل از نماز واجب است (مثل نافله عصر که قبل از نماز عصر خوانده می شود) اگر آن را بدون عذر بعد از نماز عصر بخواند مجزی و صحیح است و اشکالی ندارد، چون در خارج از وقتش نخوانده، زیرا وقتش تا چهار قدم سایه ادامه دارد ولی از ثوابش کم

می‌شود و تا وقتش باقی مانده او هنوز سایه به چهار قدم نرسیده) نماز نافله اداء است و به نیت اداء باید بخواند و قضا نمی‌باشد و اما نافله‌ای که جایش بعد از نماز واجب است مثل نافله مغرب که بعد از نماز مغرب خوانده می‌شود اگر آن را قبل از نماز مغرب بخواند صحیح نخواهد بود زیرا وقت آن بعد از نماز مغرب داخل می‌شود پس اگر آن را قبل از نماز مغرب بخواند، در خارج وقت خواهد بود.

علی الغرض متعلق به - المتقدّمه - می‌باشد یعنی نافله‌ای که محلش مقدم بر فریضه است **عنه** متعلق به - اُخّر - می‌باشد یعنی تاخیر بیندازد آن را از فریضه **لا لعذر...** و اما اگر به جهت عذر باشد مثل اینکه می‌خواهد نماز جماعت بخواند که نمی‌شود نافله را بخواند **نقص جواب** - لو - می‌باشد و بقیه باقی خواهد بود آن نافله، اداء **ما بقی** تا وقتی که هنوز وقت نافله باقی مانده باشد **المتاخرة** نافله‌ای که محلش بعد از فریضه است **بدون فعله** بدون انجام فرض (نماز واجب).

(وللمغرب إلى ذهاب الحمرة المغربية، وللعشاء كوقتها) فتبقى أداء إلى أن ينتصف الليل، وليس في النوافل ما يمتد بامتداد وقت الفريضة على المشهور سواها (ولليل بعد نصفه) الأول (إلى طلوع الفجر) الثاني.

والشفع والوتر من جملة صلاة الليل هنا، وكذا تشاركها في المزامحة بعد الفجر لو أدرك من الوقت مقدار أربع، كما يزاحم بنافلة الظهرين لو أدرك من وقتها ركعة، أما المغربية فلا يزاحم بها مطلقاً إلا أن يتلبس منها بركعتين فيتمها مطلقاً.

وقت نافله مغرب

(وللمغرب... توضيح: وقت نافله مغرب كه بعد از مغرب خوانده می شود، بعد از تمام شدن نماز مغرب است تا وقتی كه سرخی طرف مغرب (كه بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می شود و به آن «شفق احمر» گویند) از بین برود.

وللعشاء... توضیح: وقت نافله عشاء (كه وتیره نامیده می شود) بعد از تمام شدن نماز عشا است و تا آخر وقت نماز عشاء ادامه دارد یعنی تا نصف شب پس در این مدت هر وقت بخواند ادا است نه قضا.

ولیس فی النوافل... توضیح: مشهور می گویند كه در بین نمازهای نافله شبانه روزی، فقط نافله عشا است كه وقتش تا آخر وقت نماز عشاء ادامه دارد ولی در مقابل مشهور بعضی می گویند كه وقت همه نافله ها تا آخر وقت فريضة اشان ادامه دارد، و ترجمه عبارت: «نیست در بین نوافل، نافله ای كه وقتش ادامه داشته باشد به ادامه داشتن وقت نماز واجب...» **سواها** مگر نافله عشاء (ولليل) وقت نافله شب (نماز شب) بعد از نیمه اول شب است (كه اول نیمه دوم شب می شود) تا طلوع فجر دوم یعنی فجر صادق.

والشفع والوتر... توضیح: غالباً، صلاة اللیل، بر آن هشت رکعت معین گفته می‌شود ولی در اینجا مقصود مصتّف مجموع آن هشت رکعت و سه رکعت شفع و وتر است پس همه آنها در آن وقت مذکور شریکند **من جمله** یعنی شفع و وتر در اینجا از نماز شب حساب شده‌اند.

وکذا یشارکها... توضیح: اگر از وقت نماز شب به مقدار چهار رکعت باقی مانده باشد که بعد از خواندن چهار رکعت از نماز شب، فجر طلوع کند و وقت نماز صبح داخل شود می‌تواند بقیه نماز شب (چهار رکعت دیگر) و همچنین سه رکعت شفع و وتر را در وقت نماز صبح بخواند و در مقداری از وقت مزاحم نماز صبح شود و وقت آن را اشغال کند و بعد از آن، نماز صبح و نافله اش را بخواند پس نماز شفع و وتر در دو جهت شریک با نماز شب (هشت رکعت) می‌باشند: یکی در مقدار وقت، و دیگری در مزاحمت با نماز صبح، و به همین دو جهت «صلاة اللیل» بر همه آنها گفته شده **من الوقت** وقت نماز شب **اربع** چهار رکعت از نماز شب یعنی به مقدار چهار رکعت به طلوع فجر باقیمانده باشد.

کما یزاحم (به صیغه مجهول خوانده شود) یعنی همچنان که در نافله ظهر و نافله عصر، می‌تواند مزاحمت کند با وقت فضیلت ظهر و عصر، به این معنی که اگر یک رکعت از نافله ظهر را مثلاً در وقت خودش درک کند یعنی بعد از خواندن یک رکعت از آن، سایه به دو هفتم شاخص برسد که آخر وقتش می‌باشد، می‌تواند در بقیه رکعات از وقت فضیلت نماز ظهر اشغال کند **وقتها** وقت نافله.

اما المغربیه و اما در نافله مغرب (که بعد از نماز مغرب خوانده می‌شود) نمی‌تواند مزاحمت کند با وقت فضیلت نماز عشاء، خواه هنوز چیزی از نافله مغرب را نخوانده که وقت فضیلت عشاء داخل شود، و خواه دور رکعت تمام از نافله

را خوانده یعنی اگر هنوز چیزی از نافله را نخوانده باشد و وقت فضیلت عشاء داخل شود، نافله را نخواند و شروع به نماز عشاء کند و اگر بعد از تمام کردن دو رکعت از نافله، وقت فضیلت عشاء داخل شود، بقیه رکعات نافله را نخواند و عشاء را شروع کند، آری اگر در اثناء دورکعت از نافله، وقت فضیلت عشاء داخل شود، می‌تواند به مقداری که این دورکعت را تمام کند، از وقت فضیلت عشاء اشغال کند و دیگر بقیه رکعات را نخواند و عشاء را شروع کند، و فرقی ندارد که این دورکعت، دورکعت اول باشد یا دورکعت آخر.

ترجمه و شرح عبارت: **بها** به سبب مغربیه **مطلقا** توضیحش در بالا داده شد **یتلبس** مقصود آن است که در اثناء دورکعت باشد **منها** از مغربیه **فیتمهما** تمام کند آن دورکعت را **مطلقا** چه اینکه دورکعت اول باشد یا دورکعت آخر.

(وللصبح حتى تطلع الحمرة) من قبل المشرق، وهو آخر وقت فضيلة الغريضة، كالمثل والمثلين للظهرين، والحمرة المغربية للمغرب. وهو يناسب رواية المثل لا القدم.

وقت نافله صبح

(وللصبح... توضیح: نافله صبح که پیش از نماز صبح خوانده می شود، وقت آن بعد از فارغ شدن از نماز شب است تا وقتی که سرخی طرف مشرق پیدا شود که این وقت، آخر وقت فضیلت نماز صبح است همچنانکه رسیدن سایه به اندازه خود شاخص، آخر وقت فضیلت نماز ظهر است، و رسیدن سایه به دو برابر شاخص، آخر وقت فضیلت نماز عصر است، و رفتن سرخی طرف مغرب آخر وقت فضیلت نماز مغرب است.

و هو یناسب... توضیح: سابقا شارح فرمودند که بعضی روایات دلالت دارند بر این که وقت نافله ظهر و عصر ادامه دارد تا آخر وقت فضیلت نماز ظهر و عصر، حال در اینجا می فرمایند که ادامه داشتن وقت نافله صبح تا آخر وقت فضیلت نماز صبح مناسبت با آن بعض روایات دارد و آن را تایید می کند بجهت اینکه نافله ها توافق پیدا می کنند در اینکه وقتشان تا آخر وقت فضیلت نماز واجب ادامه دارد، زیرا اگر وقت نافله ظهر، دو قدم، و وقت نافله عصر چهار قدم باشد، لازمه اش آن است که وقت آنها تا آخر وقت فضیلت نماز ظهر (که مثل باشد) و آخر وقت فضیلت نماز عصر (که مثلین باشد) ادامه نداشته باشد در حالی که نافله صبح و نافله مغرب تا آخر وقت فضیلت نماز صبح و نماز مغرب ادامه دارند و در این جهت نافله ها با هم اختلاف پیدا می کنند.

ترجمه و شرح عبارت: وهو یعنی این وقت مذکور برای نافله صبح رواية المثل یعنی روایتی که دلالت داشت بر اینکه وقت نافله ظهر تا موقعی است که سایه به اندازه خود شاخص برسد که آخر وقت فضیلت نماز ظهر است، و وقت نافله عصر تا موقعی است که سایه دو برابر شاخص شود که آخر وقت فضیلت نماز عصر است لا القدم یعنی نه آن روایتی که دلالت دارد (که قول مصنف و مشهور هم همین بود) بر اینکه وقت نافله ظهر تا موقعی است که سایه به دو قدم (دو هفتم شاخص) برسد، و وقت نافله عصر تا موقعی است که سایه به چهار قدم (چهار هفتم شاخص) برسد.

(وتكره النافلة المبتدئة) - وهي التي يحدثها المصلي تبرعا، فإن الصلاة قربان كل تقي، واحترز بها عن ذات السبب، كصلاة الطواف، والإحرام، وتحية المسجد عند دخوله، والزيارة عند حصولها، والحاجة، والاستخارة، والشكر، وقضاء النوافل مطلقا - في هذه الأوقات الخمسة المتعلقة اثنان منها بالفعل:

(بعد صلاة الصبح) إلى أن تطلع الشمس (والعصر) إلى أن تغرب.

(و) ثلاثة بالزمان (عند طلوع الشمس) أي بعده حتى ترتفع ويستولي شعاعها وتذهب الحمرة، وهنا يتصل وقت الكراهتين الفعلي والزمني.

(و) عند (غروبها) أي ميلها إلى الغروب واصفرارها حتى يكمل بذهاب الحمرة المشرقية. وتجتمع هنا الكراهتان في وقت واحد.

(و) عند (قيامها) في وسط السماء ووصولها إلى دائرة نصف النهار تقريبا إلى أن تزول (إلا يوم الجمعة) فلا تكره النافلة فيه عند قيامها، لاستحباب صلاة ركعتين من نافلتها حينئذ، وفي الحقيقة هذا الاستثناء منقطع، لأن نافلة الجمعة من ذوات الأسباب.

إلّا أن يقال بعدم كراهة المبتدئة فيه أيضا، عملا بإطلاق النصوص باستثنائه.

(وتكره النافلة... توضیح: در پنج وقت مکروه است خواندن نماز مستحبی که نمازگزار آن را بدون سبب و جهت بجا آورد و آن پنج وقت در عبارت مصتّف ذکر خواهد شد فانّ الصلاة این مضمون روایت است که شارح آن را علت آورده برای جواز احداث و بجا آوردن نماز مستحبی تبرّعاً و بدون سبب یعنی زیرا نماز وسیله نزدیک شدن انسان متقی است به خدا و احتّرزبها مصتّف قید - مبتدئة - را آورد تا خارج کند نافله ذات السبب را یعنی نماز مستحبی که سبب و جهتی دارد که مربوط به آن است مثل نماز طواف که بجهت طواف می باشد، و نماز إحرام، و

نماز تحیّت مسجد در وقت داخل شدن در مسجد، و نماز زیارت بعد از زیارت کردن، و نماز حاجت، و نماز استخاره، و نماز شکر، و قضاء نافله چه نافله‌های شبانه‌روزی و چه غیر شبانه‌روزی مثل نافله ماه رمضان، خواندن تمام این نمازها در آن پنج وقتی که ذکر خواهد شد کراهت ندارد.

فی هذه الاوقات (متعلق است به - تکره - در عبارت مصنّف) یعنی مکروه است نافله مبتدئه در این پنج وقتی که ذکر می‌شود - که کراهت دارد در دو وقت از این پنج وقت، مربوط به فعل است یعنی نهی شده از اینکه نافله واقع شود بعد از فعلی که نمازگزار انجامش داده - و آن دو وقت عبارتند از:

۱. بعد از نماز صبح تا وقت طلوع آفتاب.

۲. بعد از نماز عصر تا وقت غروب آفتاب.

و سه وقت از آن اوقات مربوط به زمان است یعنی نهی شده از اینکه نافله واقع شود بعد از آن زمان و آن سه وقت عبارتند از:

۱. زمان طلوع آفتاب یعنی بعد از طلوع آن تا وقتی که بالا بیاید و غلبه کند شعاعش و سرخی طرف مشرق از بین برود، زیرا نور آفتاب در وقت طلوع ضعیف می‌باشد.

۲. زمان تمایل آفتاب به غروب کردن و زرد شدن آن تا وقتی که غروب تحقق یابد به رفتن سرخی طرف مشرق از آسمان.

۳. زمان رسیدن آفتاب به وسط آسمان و دایره نصف النهار تا وقتی که از آن نقطه بگذرد و **هنا**... یعنی در این وقت، متصل می‌شود کراهت فعلی با کراهت زمانی، زیرا تا وقت طلوع آفتاب کراهت فعلی (بعد از نماز صبح) بود و بعد از طلوع آفتاب هم کراهت زمانی است **یکمّل** ضمیر مقدر به غروب بر می‌گردد و **تجتمع هنا**

یعنی در این وقت، هم کراهت فعلی است و هم کراهت زمانی، زیرا کراهت فعلی بعد از نماز عصر است تا غروب، و کراهت زمانی هم از زمان میل آفتاب به غروب است تا وقت غروب، پس هر دو کراهت در یک زمان می‌باشند تقریباً یعنی بنا بر تحقیق نیست که دقیقاً آفتاب بر روی دایره نصف النهار رسیده باشد بلکه تقریباً به آن دایره رسیده باشد کافی است **تزول** ضمیر مقدر به شمس بر می‌گردد.

(الایوم الجمعة) یعنی مگر روز جمعه که نافله جمعه در آن روز در وقت رسیدن آفتاب به وسط السماء مکروه نمی‌باشد، زیرا مستحب است دو رکعت از نافله جمعه در وقت زوال خوانده شود، و نافله جمعه بیست رکعت است که شش رکعت آن در وقتی که آفتاب پهن می‌شود بجا آورده می‌شود، و شش رکعت دیگر در وقت چاشت، و شش رکعت دیگر نزدیک زوال، و دو رکعت در وقت زوال.

وفی الحقیقه... توضیح: استثناء - الایوم الجمعة - استثناء منقطع می‌باشد، زیرا مستثنی منه نافله مبتدئه است و نافله جمعه، مبتدئه نمی‌باشد تا خارج شود از آن بلکه ذات السبب است که بجهت جمعه می‌باشد نظیر صلاة طواف و صلاة احرام... پس در واقع استثناء آن مانند استثناء حمار است از جانی القوم پس استثناء منقطع می‌باشد.

آری می‌توان آن را توجیه کرد بطوری که استثناء متصل شود به اینکه گفته شود: نافله مبتدئه (دو رکعت نماز مستحبی) هم، در روز جمعه در وقت رسیدن آفتاب به وسط آسمان مکروه نمی‌باشد همچنانکه نافله جمعه که ذات السبب می‌باشد (در آن روز مکروه نیست پس بنابراین معنای استثناء در عبارت مصتف چنین می‌شود که: نافله مبتدئه در وقت قیام آفتاب در وسط آسمان مکروه است

مگر نافله مبتدئه در روز جمعه که در وقت قیام آفتاب در وسط آسمان در آن روز مکروه نمی باشد.

و دلیل بر اینکه نافله مبتدئه در آن روز مکروه نمی باشد آن است که در روایات بطور مطلق روز جمعه را استثناء کرده اند از کراهت نافله، و اطلاق آن شامل می شود هم نافله جمعه (بیست رکعت) و هم مبتدئه را پس نافله مبتدئه هم در آن روز کراهت نخواهد داشت.

(ولا تقدم) النافلة الليلية على الانتصاف (إلا لعذر) كتعب، وبرد، ورطوبة رأس، وجنابة ولو اختيارية يشق معها الغسل، فيجوز تقديمها حينئذ من أوله بعد العشاء بنية التقديم أو الأداء. ومنها الشفع والوتر.
(وقضاؤها أفضل) من تقديمها في صورة جوازه.

(ولا تقدم)... توضيح: نافله شب (نماز شب) را نمی‌شود قبل از نیمه شب خواند، مگر اینکه عذری باشد مثل اینکه خسته باشد یا ترس آن دارد که نیمه شب هوا سرد شود، یا رطوبت دماغ دارد که مانع از بیداری نیمه شب می‌شود (چنانکه معمولاً جوانان چنین می‌باشند) یا ترس آن دارد که اگر بخوابد نیمه شب جُنُب شود گرچه جنابت اختیاری باشد به سبب آمیزش با زنش و غسل نیمه شب هم بخاطر جهاتی برای او مشقت دارد، خلاصه اینکه در صورت وجود عذر جایز است برای او نماز شب را در اول شب بعد از نماز عشاء بخواند، حالا یا به نیت تقدیم نافله بر وقتش بخواند یا به نیت اداء (بنابر اینکه بگوئیم برای صاحب عذر وقت موسع است و هر وقت بخواند اداء می‌باشد).

ومنها الشفع یعنی در اینجا هم مقصود مصتّف از نماز شب مجموع یازده رکعت است یعنی هشت رکعت معین با سه رکعت شفع و وتر پس نماز شفع و وتر را هم می‌تواند قبل از نیمه شب بخواند (**وقضاؤها**) کسی که صاحب عذر است و نمی‌تواند نماز شب را در وقتش (بعد از نیمه شب) بخواند اگر قضا کند افضل است برای او از اینکه قبل از وقت بخواند.

صورة جوازه صورت جواز تقدیم که صورت وجود عذر است و اما در صورت جایز نبودن تقدیم که صورت نبود عذر است معنا ندارد که گفته شود قضا افضل است، زیرا تقدیم برای او جایز نیست و فضیلتی ندارد تا قضاء افضل از آن باشد.

(وَأَوَّلُ الْوَقْتِ أَفْضَلُ) من غیره (إِلَّا) فِي مَوَاضِعٍ تَرْتَقِي إِلَى خَمْسَةِ وَعِشْرِينَ، ذَكَرَ أَكْثَرُهَا الْمُصَنِّفُ فِي «النَّفْلِيَّةِ» وَحَرَّرْنَاهَا مَعَ الْبَاقِي فِي شَرْحِهَا، وَقَدْ ذَكَرَ مِنْهَا هُنَا ثَلَاثَةَ مَوَاضِعٍ:

(لَمَنْ يَتَوَقَّعُ زَوَالَ عِذْرِهِ) بَعْدَ أَوَّلِهِ، كِفَاقِدِ السَّاتِرِ أَوْ وَصْفِهِ، وَالْقِيَامِ، وَمَا بَعْدَهُ مِنْ الْمَرَاتِبِ الرَّاجِحَةِ عَلَى مَا هُوَ بِهِ إِذَا رَجَا الْقُدْرَةَ فِي آخِرِهِ، وَالْمَاءِ عَلَى الْقَوْلِ بِجَوَازِ التَّيْمُمِ مَعَ السَّعَةِ وَإِلْزَامِ النَّجَاسَةِ غَيْرِ الْمَعْفُو عَنْهَا.

فضیلت اول وقت در نمازها

(وَأَوَّلُ الْوَقْتِ... تَوْضِيحٌ: اَيْنَ مَسْأَلُهُ كَلِّي اسْتِ مَرْبُوطٌ بِهِ هَمَّةٌ نَمَازَهَا سَتُ، وَآنَ اَيْنَكِهِ دَرِ اَوَّلِ وَقْتِ خَوَانَدَنِ نَمَازِ اَفْضَلِ اسْتِ اَزِ وَقْتِ دِيْگَرِ، مَگَرِ دَرِ بِيْسْتِ وَپَنجِ جَا كِه بِيْشْتَرِ اَنَهَا رَا مُصْتَفِّ دَرِ رِسَالِهِ «نَفْلِيَه» ذَكَرْ كَرْدِه وَمَا (يَعْنِي شَارِح) اَنَ مَوَارِدِ وَنِيْزِ بَقِيَه مَوَارِدِ رَا دَرِ شَرْحِ «نَفْلِيَه»^۲ شَرْحِ دَا دِه اِيْمِ وَا زَا نَ بِيْسْتِ وَپَنجِ مَوْرِدِ، سِه مَوْرِدِ رَا دَرِ اَيْنِ كِتَابِ ذَكَرْ نَمُودِه:

مورد اول: کسی که عذری دارد که اگر بخواند در اول وقت نماز بخواند ناچار است با آن عذر بخواند مثلاً بدون پوشش عورتش و یا با لباس نجس نماز بخواند چنانچه اگر احتمال دهد که عذر او بعد از اول وقت از بین می رود مستحب است

^۱ با توجه به اینکه مصنف فرمود که وقت فضیلت عصر بعد از رسیدن سایه به اندازه مثل است تا مثلین، و نیز با توجه به وقت فضیلت عشاء که بعد از ذهاب حمزه مغریه است، باید گفت که اول وقت نسبت به این دو نماز، همان اول وقت فضیلت آنهاست، و گرنه معنای دیگری برای آن تصویر نمی شود.

^۲ این شرح به نام «الفوائد الملیة» معروف است.

که صبر کند تا عذرش برطرف شود و چنانچه عذر او برطرف نشد، در آخر وقت نماز بخواند.

ترجمه و شرح عبارت: **ترتقی می رسد (لمن یتوقع)** این همان مورد اول است که توضیح دادیم یعنی کسی که منتظر است که عذرش برطرف شود بعد از اول وقت **کفّاد السّتر** مثل کسی که در اول وقت پوشش ندارد برای عورتینش **او وصفه عطف** است بر- السّتر- یعنی و مثل کسی که در اول وقت، فاقد وصف ساتراست مثل طهارت ساتر یعنی کسی که ساترش در اول وقت نجس است و امید دارد در آخر وقت ساتر پاک تهیه کند، مستحب است برای او نمازش را تاخیر اندازد **والقیام** نیز عطف است بر ساتر یعنی و مثل کسی که در اول وقت فاقد قیام است یعنی نمی تواند ایستاده نماز بخواند اگر احتمال دهد که تا آخر وقت بتواند ایستاده بخواند مستحب است تاخیر اندازد.

وما بعده نیز عطف است بر ساتر یعنی و مثل کسی که در اول وقت فاقد مراتب بعدی قیام است یعنی مثلاً کسی که نمی تواند در اول وقت با تکیه دادن به چیزی ایستاده نماز بخواند، اگر احتمال بدهد که تا آخر وقت بتواند با تکیه دادن ایستاده نماز بخواند مستحب است تاخیر اندازد، و یا مثلاً کسی که نمی تواند در اول وقت نشسته بخواند، اگر احتمال دهد که تا آخر وقت بتواند نشسته بخواند مستحب است تاخیر بیندازد، و یا مثلاً کسی نمی تواند در اول وقت به پهلو خوابیده نماز بخواند، اگر احتمال دهد که تا آخر وقت بتواند به پهلو خوابیده نماز بخواند مستحب است تاخیر بیندازد.

خلاصه اینکه کسی که در اول وقت فاقد مرتبه برتر باشد و در مرتبه پایین باشد و امید دارد که به تاخیر انداختن نمازش آن مرتبه برتر را بدست آورد مستحب است

تاخیر اندازد نمازش را و در اول وقت خواندنش فضیلتی ندارد **من المراتب** یعنی ما بعد قیام از مراتب و حالاتی که از یکدیگر برترند مثل حالت تکیه دادن ایستاده که برتر است از حالت نشسته، و حالت نشسته برتر است از حالت به پهلو خوابیده، و حالت به پهلو خوابیده برتر است از حالت به قفا خوابیده **الراجحه** یعنی مراتبی که برتر است از آن حالت و مرتبه‌ای که نمازگزار در اول وقت بر آن حالت است یعنی مثلاً نمازگزار در اول وقت قدرت تکیه دادن ایستاده را ندارد که این حالت برتر است از نشسته خواندن و الان نشسته می‌تواند بخواند ولی اگر صبر کند، در آخر وقت قدرت آن حالت برتر را پیدا می‌کند.

والماء نیز عطف است بر -الساتر- یعنی و مثل کسی که فاقد آب باشد یعنی در اول وقت آب پیدا نشود برای وضو یا غسل ولی اگر صبر کند تا آخر وقت آب پیدا می‌شود، مستحب است که نمازش را تاخیر بیندازد **علی القول** یعنی در صورت نبود آب، تاخیر انداختن نمازش به آخر وقت مستحب است بنابراین که ما در باب تیمم قائل شویم که با وسعت وقت هم می‌تواند تیمم کند و لازم نیست به آخر وقت بیندازد، در این صورت است که در اول وقت که آب نمی‌باشد می‌تواند با تیمم نمازش را بخواند اما چون امید پیدا شدن آب تا آخر وقت را دارد مستحب است صبر کند تا آخر وقت.

ولی اگر ما در باب تیمم قول دیگر را قائل شویم که بگوئیم باید تیمم را به آخر وقت بیندازد. در این صورت تاخیر انداختن نمازش به آخر وقت واجب است نه مستحب **ولا زاله النجاسه** گویا عطف است بر کلمه‌ای که در عبارت قبل مقدر است و آن -للطهارة- می‌باشد و تقدیر عبارت چنین است: **والماء للطهارة علی...** **ولا زالة النجاسه...** یعنی کسی که در اول وقت آب نداشته باشد برای

طهارت (وضو یا غسل) و یا آب نداشته باشد برای پاک کردن نجاست لباس یا بدنش و این نجاست هم نجاستی است که در نماز عفو نشده است (یعنی مثلاً از درهم بغلی بیشتر است) اگر امید داشته باشد که تا آخر وقت آب پیدا می‌شود، مستحب است صبر کند **غیر المعفو عنها** صفت النجاسة است.

(ولصائم يتوقع) غیره (فطره) ومثله من تاقت نفسه إلى الإفطار بحيث ينافي الإقبال على الصلاة.

(وللعشائين) للمفوض من عرفة (إلى المشعر) وإن تثلث الليل.

(ويعول في الوقت على الظن) المستند إلى ورد بصنعة أو درس ونحوهما (مع تعذر العلم). أما مع إمكانه فلا يجوز الدخول بدونه.

(فإن) صلى بالظن حيث يتعذر العلم ثم انكشف وقوعها في الوقت، أو (دخل وهو فيها أجزأ) على أصح القولين (وإن تقدمت) عليه بأجمعها (أعاد) وهو موضع وفاق.

(ولصائم... مورد دوم از آن سه موردی که نماز اول وقت در آن فضیلت ندارد، آن است که روزه داری که رفقای او منتظر او می باشند که با هم افطار کنند، برای او نماز در اول وقت فضیلت ندارد غیره فاعل - يتوقع - می باشد فطره مفعول «یتوقع» می باشد و ضمیر به صائم برمی گردد یعنی غیر او منتظر افطار کردن اوست.

ومثله من... یعنی و همچنین روزه داری که دلش ضعف می رود و مشتاق افطار کردن است بطوری که با این حال، حضور قلب پیدا نمی کند برای نماز و رو آوردن به خدا، نماز اول وقت برای او فضیلت ندارد، و مستحب است تاخیر اندازد. **ینافی** ضمیر مقدر به «توق» برمی گردد که از کلمه - تاقت - استفاده می شود نظیر آیه «اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» که ضمیر هو به «عدل» برمی گردد که از کلمه - اعدلوا - استفاده می شود (وللعشائین)... مورد سوم از آن سه مورد، آن است که حاجی که از عرفه به سوی مشعر کوچ می کند، نماز مغرب و عشاءش را تاخیر اندازد گرچه یک سوم از شب گذشته باشد.

اعتماد به گمان در دخول وقت

و یَعُولُ فِی الْوَقْتِ... توضیح: اگر انسان می‌تواند الان یقین پیدا کند که وقت داخل شده باید یقین کند و سپس وارد نماز شود و اگر به واسطه ابر یا غبار یا نایبایی و یا بودن در زندان، نتواند در اول وقت به داخل شدن وقت یقین کند، چنانچه اگر می‌تواند گمان پیدا کند که وقت داخل شده می‌تواند مشغول نماز شود، و منشاء گمانش ممکن است تمام شدن وقت شغل روزانه‌اش باشد، یا تمام شدن وقت درسش و یا عبادتش باشد یعنی وظیفه معین روزانه دارد که هر روز در وقت زوال آفتاب یا غروب مثلاً تمام می‌شود بطوری که عادت دائمی و هر روزه او شده و هر وقت آن کارش تمام می‌شود گمان به دخول وقت نماز پیدا می‌کند جایز است بر این گمانش اعتماد کند و نماز را بجا آورد.

ترجمه و شرح عبارت: **و یَعُولُ** اعتماد می‌توان کرد **الوَرْد** به کسر واو و سکون را به معنی کاری که مرتب تکرار می‌شود **بصنعة** یعنی گمانی که منشأش کاری است که مرتب تکرار می‌شود مثل صنعت یا درس یا مانند آن **امکانه امکان علم الدخول** دخول در نماز بدون علم.

فان صلی اگر در جایی که یقین نمی‌تواند پیدا کند، چنانچه با گمان خود نمازش را خواند سپس بعد از نماز فهمید که گمانش درست بوده و تمام نمازش را در داخل وقت خوانده، و یا اگر بعد از نماز فهمید که در بین نماز، وقت داخل شده، نماز او در هر دو صورت صحیح است، ولی اگر بعد از نماز فهمید که تمام نماز را پیش از وقت خوانده نماز او باطل است و باید از سر بخواند **وقوعها وقوع صلاة دَخَلَ** ضمیر به وقت بر می‌گردد **وهو فیها** و در حالی که نماز گزار در نماز بوده **أجزأ جواب** -

فانْ - می باشد تقدمت ضمیر مقدر به صلاة بر می گردد علیه بروقت باجمعها
تمامی نماز.

(الثاني - القبلة، وهي) عين (الكعبة للمشاهد) لها (أو حكمه) وهو من يقدر على التوجه إلى عينها بغير مشقة كثيرة لا تتحمل عادة، ولو بالصعود إلى جبل، أو سطح.

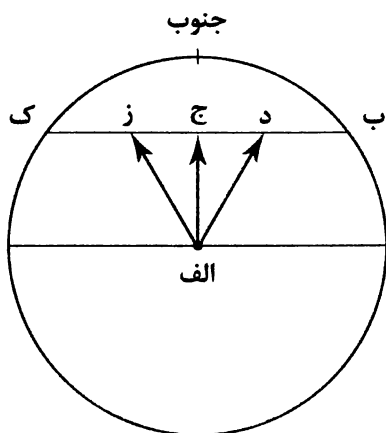
(وجهتها) وهي السميت الذي يحتمل كونها فيه ويقطع بعدم خروجها عنه لأمانة شرعية (لغيره) أي غير المشاهد ومن بحكمه كالأعمى.

شرط دوم - قبله

شرط دوم از شرایط هفت‌گانه نماز، قبله است، قول صحیح آن است که خود خانه کعبه قبله کسانی است که خانه کعبه را می‌بینند (مثل کسی که در داخل مسجد الحرام است) و نیز قبله کسانی است که در حکم بیننده خانه کعبه‌اند یعنی بدون زحمت عادی می‌توانند به واسطه رفتن به بالای کوه یا پشت بام، خانه کعبه را ببینند و روی به سوی آن کنند (مثل کسانی که در خانه‌های مکه نماز می‌خوانند) ولی کسانی که از مکه دور می‌باشند و نمی‌توانند روی به سوی عین کعبه کنند، قبله آنها طرفی است که آن را «جهت» (یعنی سمت) گویند.

و «جهت» چنانکه مشهور گفته‌اند: عبارت از آن مقدار مسافتی است پیش روی نمازگزار که از روی نشانه‌ها و دلایل شرعی بدست آورده است که کعبه از آن مقدار خارج نمی‌باشد و روی به هر نقطه از آن حدّ و مسافت بایستد، احتمال دهد روی به کعبه است و اگر از آن مقدار منحرف شود، یقین کند روی به کعبه نیست و از آن بیرون است چنانکه اگر «جهت» یک وجب باشد، روی به هر نقطه از آن بایستد احتمال کعبه دهد، و اگر از یک وجب بیرون افتد یقین دارد از کعبه منحرف و بیرون است، وقتی گویند جهت قبله یک وجب است معنایش آن است که هر

نقطه از این یک وجب احتمال دارد قبله باشد اما خارج از آن حد، یقیناً قبله نیست و برای توضیح بیشتر، شکل را ملاحظه کنید:



نقطه الف را شهر کوفه و مکان نمازگزار فرض می‌کنیم، و از روی نشانه‌های شرعی (مثل قواعد نجومی و جغرافیایی، علاماتی که در روایات برای تعیین قبله اهل عراق ذکر شده چنانکه در عبارت مصتف خواهد آمد) بدست آورده که قبله کوفه در طرف جنوب می‌باشد و یقین کرده که کعبه در طرف جنوب در امتداد خط (د-ز) واقع شده و از این خط خارج نمی‌باشد و در هر نقطه‌ای از این خط احتمال می‌دهد که کعبه باشد پس خط (د-ز) همان سمتی است که جهت قبله می‌باشد، و نمازگزار رو به هر نقطه‌ای از آن خط بایستد رو به قبله خواهد بود، و نمازش صحیح است و در واقع اگر مختصر انحرافی از کعبه به راست یا چپ باشد اشکالی ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: (او حکمه) یعنی یا کسی که در حکم مُشاهد است و هو من... یعنی حکم مشاهده، کسی است که توانایی روبه سوی عین کعبه را دارد بدون زحمت زیادی که عادهً تحمل نشود، البته معلوم باشد که این چنین کس لازم نیست در حال نماز، کعبه را ببیند بلکه کافی است که در خانه اش روبه سوی عین کعبه باشد ولو بالصعود اگر چه توانایی اش به واسطه رفتن بالای کوه یا پشت بام باشد (وجهتها) عطف است بر- الکعبه - یعنی و قبله، جهت و سمت کعبه است برای غیر مشاهده.

وهی السمّت... یعنی جهت کعبه، آن سمتی است که احتمال دارد کعبه در آن باشد یعنی در نظر نمازگزار احتمال دارد هر نقطه‌ای از آن سمت، کعبه بوده باشد و یقین دارد که کعبه از مجموع آن سمت بیرون نمی‌باشد، نظیر اینکه ببینیم شخصی وارد خانه‌ای شد که دارای چند اتاق است، یقین داریم که آن شخص از این خانه بیرون نرفته ولی نمی‌دانیم که در کدامیک از اتاق‌های آن خانه است و در هر کدام از آن اتاق‌ها احتمال می‌دهیم که آن شخص در آن اتاق باشد.

الذی یحتمل کونها فیه معنای این جمله در بالا گذشت، پس بنابراین به بیشتر از آن مقداری که احتمال کعبه در آن داده می‌شود «جهت کعبه» گفته نمی‌شود. اگر چه یقین دارد که کعبه از مجموع آن خارج می‌باشد، مثلاً در شکل گذشته، به مجموع خط (ب - ک) جهت کعبه گفته نمی‌شود، زیرا گرچه یقین دارد که کعبه، بیرون از آن نمی‌باشد ولی در هر نقطه‌ای از نقاط آن خط احتمال کعبه را نمی‌دهد، زیرا یقین دارد کعبه در بعضی نقاط آن نمی‌باشد مثل خط (ب - د) و خط (ز - ک) پس جهت همانا آن خطی است که احتمال کعبه در هر نقطه از نقاط آن داده

می شود و آن فقط خط (د - ز) می باشد پس جایز نیست روبه خط (ب - د) و خط (ز - ک) نماز بخواند.

ویقطع ... معنای این جمله در بالا گذشت، و بنابراین، بر بعض جهت کعبه، قبله نمی گویند، مثلاً بر خط (ج - ز) که مقداری از خط (د - ز) می باشد قبله نمی گویند، زیرا اگر چه در هر نقطه از نقاط این خط (ج - ز) احتمال کعبه می دهد، ولی قطع ندارد که کعبه از آن خط بیرون نباشد بلکه احتمال کعبه در بیرون از آن خط هم که خط (د - ج) باشد می دهد و گفته اند قبله آن است که روبه سوی آن باشد و انحراف از آن اختیارا جایز نباشد و حال اینکه انحراف از خط (ج - ز) به خط (د - ج) جایز است یعنی می تواند روبه خط (د - ج) نماز بخواند، زیرا احتمال کعبه در آن هم می دهد پس خط (ج - ز) خود قبله نمی باشد بلکه بعضی از قبله است.

لامارة شرعیه متعلق است به «یحتمل» و «یقطع» (آماره - به فتح همزه - در لغت به معنای علامت است و در اصطلاح اصولیین عبارت است از سببی که شارع آن را علامت و دلیل موضوعی قرار داده است مثل ید که علامت ملکیت است، و قرار دادن ستاره جدی بر شانه راست علامت قبله فلان شهر است) یعنی آن احتمال و آن یقینش به واسطه دلایل و علائم شرعی باشد پس بنابراین کسی که به واسطه ابری بودن هوا مثلاً متحیر است و نمی داند قبله در کدام سمت است که وظیفه اش آن است که به چهار سمت نماز بخواند، برای او مجموع این چهار سمت، جهت قبله نمی باشد، زیرا اگر چه در هر نقطه ای از مجموع این چهار سمت احتمال کعبه می دهد و یقین هم دارد که کعبه بیرون از مجموع این چهار سمت نمی باشد ولی این احتمال و این یقینش به واسطه علائم شرعی نمی باشد (چون

فرض آن است که هوا ابری است و دسترسی به علامات مثل ستاره جدی ندارد) بلکه عقلش آن احتمال را می‌دهد و اگر علامات شرعی بود یک سمت را نشان می‌داد نه چهار سمت را پس مجموع این چهار سمت برای او جهت قبله نمی‌باشد و گرنه اگر جهت قبله می‌بود بایستی یک نماز به طرف هر نقطه‌ای از آن که می‌خواست می‌خواند کافی می‌بود چون گفته‌اند که قبله آن است که یک نماز به طرف هر نقطه‌ای از آن باشد کافی است و حال اینکه شخص متحیر بایستی چهار نماز به چهار سمت بخواند (ومن بحکمه) یعنی و کسی که در حکم غیر مشاهد است مثل کوریا کسی که در خانه‌های مکه، مریض یا زندانی باشد.

ولیسست الجهة للبعید محصلة عین الکعبة وإن کان البعد عن الجسم یوجب اتساع جهة محاذاته، لأن ذلك لا یقتضی استقبال العین، إذ لو أخرجت خطوط متوازية من مواقف البعید المتباعدة المتفقة الجهة علی وجه یزید علی جرم الکعبة، لم تتصل الخطوط أجمع بالکعبة ضرورة، وإلا لخرجت عن كونها متوازية.

نظر علامه حلی در جهت قبله

ولیسست الجهة... توضیح: علامه حلی در کتاب «تذکره»، جهت کعبه را طور دیگر معنی کرده و فرموده جهت کعبه آن نقطه و مکانی است که به گمان نمازگزار بعید همان کعبه باشد بطوری که اگر نقطه‌ای به گمانش کعبه نبود نماز به سوی آن باطل است، از این فرمایش چنین استفاده می‌شود که ایشان مقصودش آن است که جهت کعبه برای شخص بعید، عین کعبه را نشان می‌دهد و در واقع شخص بعید هم رو به عین کعبه نماز می‌خواند نهایت آنکه چون دور از کعبه می‌باشد و نمی‌تواند یقین به عین کعبه کند همینقدر که نقطه‌ای به گمانش عین کعبه باشد به همان نقطه بخواند که آن را به قول علامه حلی «جهت» گویند پس تکلیف به اینکه نماز به جهت کعبه بخواند گویا تکلیف به تحصیل عین کعبه است به وسیله گمانش به هر نقطه‌ای که استقرار یافت.

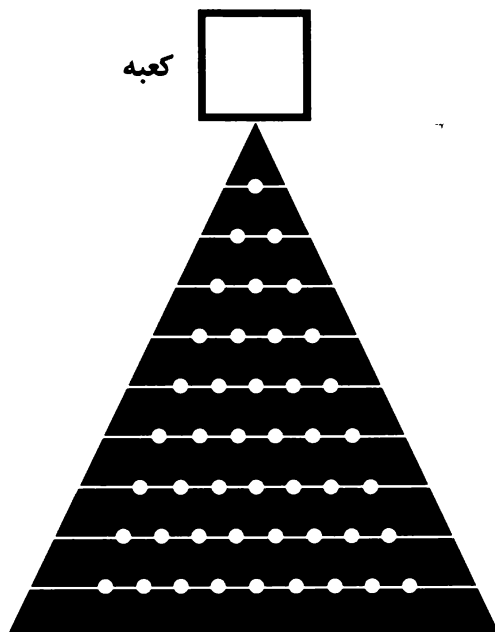
پاسخ از نظر علامه حلی

شارح از فرمایش علامه جواب می‌دهد به اینکه قبول نداریم که جهت برای شخص بعید، عین کعبه را نشان می‌دهد و در مقابل آن قرار می‌گیرد، زیرا لازمه این فرمایش آن است که اگر فرض کنیم در این شهر دور، صف جماعتی به طول

۲۰ متر تشکیل شود که این طول بیش از طول کعبه است که فرضاً ۱۵ متر می‌باشد، در این صف باید نماز افرادی که در پنج متری که بیش از طول کعبه است واقع شده‌اند باطل باشد، زیرا آنها یقیناً در مقابل عین کعبه واقع نشده‌اند و حال اینکه کسی از فقهاء نگفته است که نماز بعض افراد صف طولانی باطل باشد.

اگر کسی گوید که آن اشکال بر علامه وارد نمی‌باشد، زیرا هیچ مقدار از صف طولانی در شهر دور، بیرون از محاذات کعبه واقع نمی‌شود، به جهت اینکه دوری از جسم کوچک سبب توسعه در جهت تقابل می‌شود به طوری که هر چه از آن دور شویم جهت تقابل و محاذات با جسم کوچک به نظر وسیع‌تر می‌شود.

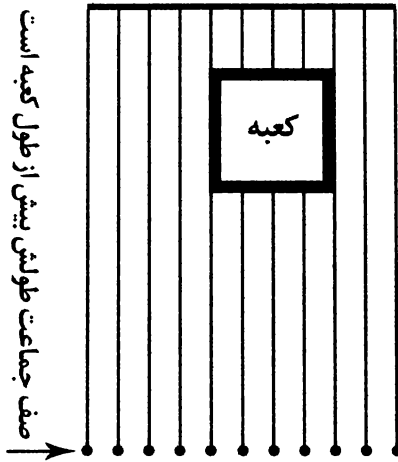
توضیح آنکه: اگر از فاصله نزدیک، فقط یک شخص بتواند خودش را در مقابل آن جسم کوچک ببیند بطوری که شخص دوم در آن فاصله، خودش را بیرون از آن جسم ببیند ولی اگر فاصله دورتر ممکن است هر دو شخص بتوانند خودشان را در مقابل آن جسم ببینند، و هر چه فاصله دورتر شود ممکن است سه یا چهار و بیشتر خودشان را در مقابل آن ببینند، پس افراد صف طولانی نیز چنین است که به خاطر دوری زیاد از کعبه همه آنها خودشان را در مقابل کعبه می‌بینند و هیچکس از افراد آن صف، خودش را بیرون از تقابل کعبه نمی‌بیند تا نمازش باطل باشد و برای توضیح بیشتر، شکل بعد را ملاحظه کنید:



در این شکل نقطه‌ها نشان دهنده مکان نمازگزار است و خط‌هایی که بر روی آنها کشیده شده نشان دهنده فاصله آنها است از کعبه و هر چه فاصله زیادتر شود افراد بیشتر در مقابل کعبه می‌تواند قرار گیرد.

جواب اینکه ما این مطلب را قبول داریم که دوری از جسم سبب توسعه جهت محاذات و تقابل است ولی این مطلبی است توهمی که به سبب فاصله زیاد خیال می‌شود همه افراد در مقابل آن جسم واقع شده‌اند و این مطلب، فرمایش علامه را ثابت نمی‌کند، زیرا علامه می‌گوید که تمام آن افراد هر کدام وقتی که نقطه مقابل به گمانش کعبه بود، واقعا در مقابل آن کعبه واقع شده‌اند، خلاصه اینکه دوری از جسم سبب این نمی‌شود که حقیقتاً همه آن افراد صف طولانی در مقابل

کعبه واقع شده باشند، زیرا اگر از هر کدام از آنها خط مستقیمی به سوی کعبه کشیده شود بطوری که خط‌ها موازی همدیگر باشند هرآینه همه آن خطوط به کعبه برخورد نخواهند کرد و به مقدار ۵ متر از آن خطوط خارج از کعبه واقع خواهد شد چنانکه در شکل ملاحظه خواهید کرد.



ترجمه و شرح عبارت: و لیست الجهة... یعنی و نیست جهت کعبه برای شخص دور از مکه تحصیل کننده خود کعبه که در واقع وقتی که به سوی جهت نماز خواند، نماز در مقابل عین کعبه خوانده چنانکه از تعریف علامه برای جهت استفاده می شود و ان کان البعد یعنی اگر چه قبول داریم این مطلب را که دوری از جسم (کعبه مثلاً) سبب... ولی توسعه جهت محاذات و تقابل به سبب دوری از جسم، لازمه اش مقابل عین آن جسم واقع شدن نیست (در حالی که علامه می گفت به اینکه شخصی که به سوی جهت نماز می خواند، در مقابل عین کعبه

واقع می‌شود پس آن مطلب، فرمایش علامه را ثابت نمی‌کند بلکه تحقیق دیگری است در معنای جهت) به دلیل اینکه اگر خط‌های مستقیم و موازی از همدیگر به سوی کعبه کشیده شود از مکان نمازگزارانی که در شهر دور واقع شده‌اند و همه روبه طرف کعبه هستند...

لأن علت است برای - و لیست - متوازية خط متوازی عبارت است از دو خط مساوی و برابر هم که هر چه امتداد داده شوند به هم نرسند من مواقف متعلق است به أخرجت المتباعدة مقصود طولانی بودن آن صف است علی وجه متعلق است باید المتباعدة جرم به کسر جیم و سکون راء یعنی عین کعبه یعنی طول این مواقف بیش از طول خود کعبه باشد لم تتصل جواب - لو - می‌باشد یعنی هر آینه برخورد نخواهد کرد همه آن خط‌ها به کعبه.

والا یعنی وگرنه اگر همه خط‌ها به کعبه برخورد کنند باید از موازی بودن خارج شوند و این خلاف فرض است، زیرا فرض، موازی بودن آن خط‌ها است پس همه آن خط‌ها به کعبه برخورد نخواهد کرد.

وبهذا يظهر الفرق بين العين والجهة، ويترتب عليه بطلان صلاة بعض الصف المستطيل زيادة من قدر الكعبة لو اعتبر مقابلة العين.

والقول بأن البعيد فرضه الجهة أصح القولين في المسألة، خلافاً للأكثر حيث جعلوا المعتبر للخارج عن الحرم استقباله، استناداً إلى روايات ضعيفة.

وبهذا... توضیح: از اینجا شارح فرق میان «عین» و «جهت» به همان معنایی که خودشان فرمودند را بیان می‌کنند و ربطی به کلام علامه ندارد یعنی و به همین خط‌های موازی کشیدن به سوی کعبه ظاهر می‌شود فرق عین کعبه با جهت کعبه و این فرق، نتیجه‌اش آن است که اگر برای شخص دور از مکه هم، روبرو عین کعبه واجب باشد نه جهت چنانکه قول شافعی است (زیرا وی، هم برای مُشاهد و هم برای غیر مشاهد، فقط خود کعبه را قبله می‌داند) باید باطل باشد نماز بعضی افراد صف طولانی که طول این صف بیش از طول کعبه باشد (همین مطلب را ما در شرح برای ابطال فرمایش علامه ذکر کردیم) اما اگر برای شخص دور از مکه، روبرو جهت کعبه واجب باشد چنانکه قول مصتّف بود، نماز بعضی افراد آن صف باطل نخواهد بود، زیرا هرکدام از افراد آن صف، برای خود احتمال می‌دهد مقابل کعبه باشد و یقین دارد که از مجموع آن سمتی که کعبه در یک نقطه غیر معین از نقاط آن است، بیرون نمی‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **ويترتب عليه ضمير - عليه - به فرق برمی‌گردد لو اعْتبر** یعنی اگر برای شخص بعید، روبرو عین کعبه واجب باشد نه جهت چنانکه قول شافعی است.

اقوال دیگر در مسأله قبله

والقول... توضیح: در باب قبله سه قول است:

۱. قول شافعی که در بالا به آن اشاره کردیم.

۲. قول مصنف که صحیح‌ترین قول است و در عبارت مصنف گذشت و آن

اینکه قبله برای شخص مُشاهد، عین کعبه است و برای غیرمشاهد، جهت کعبه است.

۳. قول اکثر فقهاء و آن اینکه: کعبه، قبله کسانی است که در مسجد الحرامند،

و مسجد الحرام قبله کسانی است که در حَرَم (معنای حَرَم در پایین ذکر خواهد شد) و حَرَم، قبله کسانی است که دور از مکه‌اند.

و مقصود از حَرَم آن زمین مقدسی است پیرامون مکه که از همه جانب بدان

احاطه دارد و حدودی بر آن از هر طرف ساخته‌اند و بومیان آنجا از عهد

پیغمبر ﷺ و پیش از آن، حدود حرم را نسل به نسل حفظ کرده‌اند چنانکه سایر

مشاعرا مثلاً حدود عرفات، و مشعرالحرام، و منی، و جای جمرات، و مسجد

پیغمبر ﷺ، و محل سعی بین صفا و مروه، و حجر اسماعیل، و امثال آن به تواتر

معلوم است.

حدّ حرم از طرف مغرب که سوی دریاست به مکه نزدیک است قریب یک

فرسخ اما از جانب مشرق که سوی منی و عرفات است نزدیک سه فرسخ است و از

شمال و جنوب حدی معلوم دارد فاصله هریک را به ذراع و اشبار تعیین کرده

است.

«مِنَى» جزء حرم است، و عرفات بیرون حرم مگر در اول آن مسجدی است که یک نیمه آن از حرم است و نیم دیگر بیرون حرم، حرم مکه در شرع مقدس احکامی دارد از جمله آنکه شکار حیوان در آنجا حرام است و کندن درخت آن جایز نیست. ترجمه و شرح عبارت: **والقول...** (کلمه - قول - در عبارت شارح مبتدا است و خبرش - اصح القولین - می باشد) یعنی قول به اینکه شخص دور از مکه، واجب او آن است که روبه جهت کعبه باشد، صحیح ترین آن دو قولی است که امامیه در این مسأله قبله قائل به آنند **حیث جعلوا یعنی** زیرا آنها گفته اند که واجب برای کسی که خارج از حرم است، آن است که روبه حرم نماز بخواند، و دلیلشان روایاتی است که سندشان ضعیف می باشد.

ثم إن علم البعيد بالجهة بمحراب معصوم أو اعتبار رصدی، وإلا عول علی
العلامات المنصوبة لمعرفة نوا أو استنباطا.

ثم إن علم... توضیح: شارح مقدمه ای ذکر می کنند برای عبارت آینده مصتّف،
می فرماید به چند طریق می توان جهت کعبه را پیدا کرد:

طریق اول: به محرابی که امام معصوم علیه السلام در آن نماز خوانده مثل محراب
مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و مسجد کوفه و مسجد بصره.

طریق دوم: به قواعدی که منجمین آن را برای تعیین قبله معتبر می دانند مثل
دایره هندیه که انسان به واسطه آن، جهت قبله خصوص همان مکان نمازگزار را
استخراج کند، و یا به واسطه قبله نما مثلاً که امروزه درست شده و مردم از آن
استفاده می کنند.

طریق سوم: علامت های کلی نجومی که برای پیدا کردن جهت قبله یک کشور
قرار داده شده و این علامت ها بعضی در روایات ذکر شده و بعضی را فقهاء از روی
قواعد نجومی استخراج و استنباط نموده اند و این علامت ها در عبارت مصتّف
ذکر شده است.

ترجمه و شرح عبارت: **ثم إن علم...** یعنی اگر شخصی که دور از مکه است
بدست بیاورد جهت را به واسطه محراب امام معصوم علیه السلام یا اعتبار منجم، باید
عمل به آن کند.

رصدی رصد (به فتح راء و صاد) به معنی درجایی نشستن و چیزی را زیر نظر
قرار دادن است، و ستاره شناسان را اهل رصد یا رصدی گویند، زیرا آنها برای خود
جایی درست می کنند و از آنجا با آلات و ادوات مخصوص ستارگان را زیر نظر قرار
می دهند **والا...** یعنی و اگر آن دو طریق نشد اعتماد کند بر علاماتی که قرار داده

شده برای شناختن جهت نصّاً یعنی علامت‌هایی که در روایات ذکر شده یا فقهاء آن را استنباط کرده‌اند.

(وعلامه) أهل (العراق ومن في سمتهم) كـبعض أهل خراسان ممن يقاربهم في طول بلدهم (جعل المغرب على الأيمن والمشرق على الأيسر، والجدي) حال غاية ارتفاعه، أو انخفاضه (خلف المنكب الأيمن).

وهذه العلامة ورد بها النص خاصة للكومة وما ناسبها، وهي موافقة للقواعد المستنبطة من الهيئة وغيرها فالعمل بها متعين في أوساط العراق، مضافاً إلى الكوفة كـبغداد والمشهدين والحلة.

علائم قبله كـشورها

علامت قبله عراق

(وعلامه) اهل (العراق)... توضیح: از اینجا شروع به ذکر آن علائم کرده، و می‌فرماید برای اهل عراق و کسانی که شهرشان از نظر درجه طول جغرافیایی با عراق مساوی است (مثل بعضی شهرهای ایران از قبیل بعضی شهرهای غربی آذربایجان و کردستان و خوزستان) دو علامت می‌باشد:

اول: اینکه مغرب را بردست راست و مشرق را بردست چپ قرار دهند.

دوم: اینکه ستاره جدی که در قطب شمال واقع شده را در حال نهایت ارتفاعش و نهایت انخفاضش (توضیح این دو حالت را بعداً ذکر می‌کنیم) پشت منکب راست قرار دهند، و منکب (به فتح میم و کسر کاف) محل برخورد دو استخوان بازو و شانه می‌باشد و به عبارت ساده یعنی بیخ بازو و شانه.

ترجمه و شرح عبارت: (و من فی سمتهم) یعنی کسانی که درجه طول جغرافیایی شهرشان با درجه طول عراق مساوی می‌باشد و معنای طول - چنانکه

در بحث وقت گفته شد - عبارت است از دوری شهر از نصف النهار مبدأ (نصف النهار گرینویچ انگلستان) به حسب درجه خراسان خراسان در اصطلاح روایات - مخصوصاً در روایات مربوط به غیبت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشريف - و نیز در اصطلاح جغرافی دانان قدیم، به تمام کشور ایران گفته می شود.

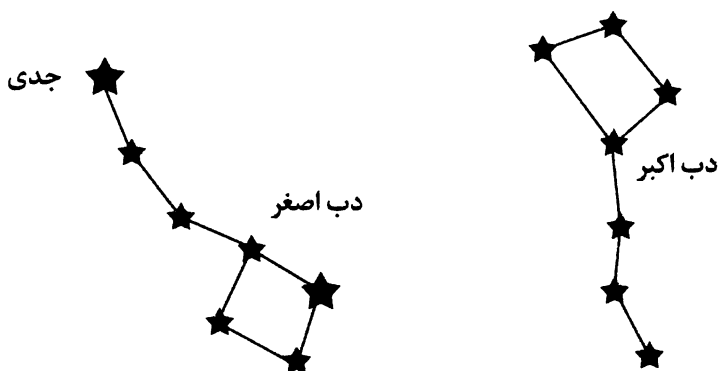
چنانکه جهانگرد نامی قرن ششم «یاقوت حموی» در کتاب معروف خود به نام «معجم البلدان» درباره سرزمین خراسان چنین می نویسد:

خراسان: بلاد واسعة، اول حدودها مما یلی العراق، و آخر حدودها مما یلی الهند... (یعنی خراسان، سرزمین وسیع و پهناوری است که نخستین نقطه مرزی آن متصل به عراق، و آخرین نقطه مرزی آن تا حدود هندوستان می رسد) و خراسان امروزی را آن زمان، طوس می گفتند.

یقاربهم ضمیر به اهل عراق بر می گردد **والجدی** یعنی وجعل الجدی... جدی (به فتح جیم و سکون دال) اسم یکی از برج های دوازده گانه است که ماه دی می باشد، و نام آن ستاره قطبی را **جُدی** (به ضم جیم و فتح دال) می خوانند تا اشتباه با آن برج نشود.

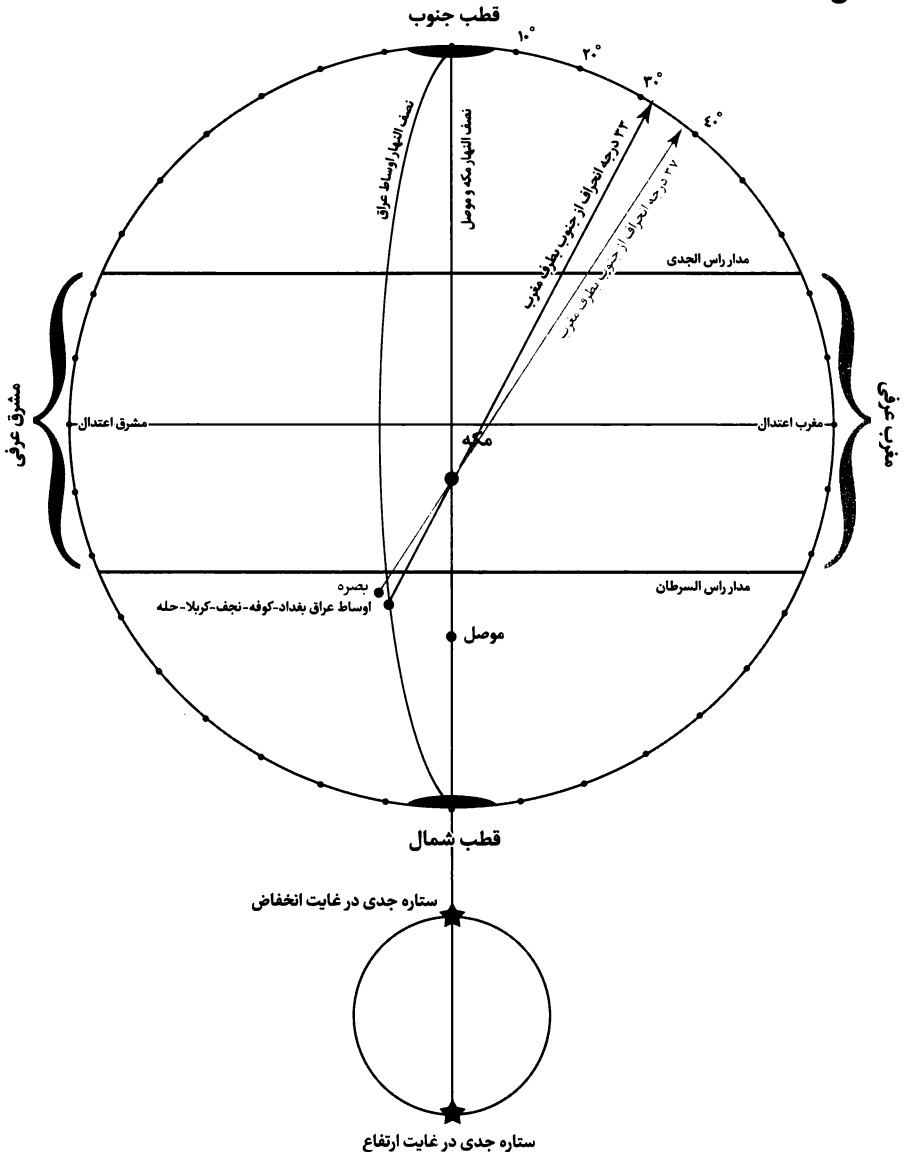
همانطوری که روبه شمال می ایستید به فاصله (نه خیلی زیاد) از ستاره جدی هفت ستاره درخشانی که به کیفیت مخصوصی قرار گرفته اند از شما جلب توجه می کنند، دانشمندان نجومی ما بین این هفت ستاره را با خطوط بهم متصل نموده و از مجموع آنها صورت خرسی توهم کرده اند و به آن «دُب اکبر» نام گذارده اند یعنی خرس بزرگ، در قبال خرس کوچک (دب اصغر) که آن هم از هفت ستاره کم رنگ تشکیل یافته و از هر جهت شبیه به دب اکبر است الا اینکه قدری کوچکتر

می باشد، و ستاره جدی در انتهای آن قرار گرفته است چنانکه در شکل زیر ملاحظه می کنید:



غایه ارتفاعه یعنی این ستاره در همه حالاتش علامت قبله اهل عراق نمی باشد بلکه فقط در حالی علامت است که به نهایت ارتفاعش یا نهایت انخفازش رسیده باشد، و نهایت ارتفاعش وقتی که به محل تقاطع دایره نصف النهار آن شهر و دایره مدار خود آن ستاره، در طرف بالا برسد، و نهایت انخفازش وقتی است که به محل تقاطع آن دو دایره در طرف پایین برسد) چنانکه در شکل ۵ آن را ملاحظه می کنید) .

شکل ۵



چنانکه در شکل ۵ ملاحظه می‌فرمایید، آن ستاره در غایت ارتفاع و انخفاص بر روی دایره و خط نصف النهار قرار می‌گیرد.

و هذه العلامة... توضیح: شارح دو ایراد بر مصتف می‌کند، یکی بر علامت اول و دیگر بر علامت دوم، اما ایراد بر علامت دوم این است که این علامت، علامت برای تمام شهرهای عراق نمی‌باشد، بلکه برای یک قسمت از عراق می‌باشد، چنانکه در روایت هم ذکر شده علامت است برای شهرهایی که در وسط عراق واقعند (مثل کوفه و بغداد و نجف و کربلا و کاظمین) که همه این شهرها تقریباً روی یک خط نصف النهارند (یعنی تقریباً طول جغرافیایی آنها یکی است، و اما در شهرهای غربی عراق (مثل موصل و شهرهایی که بر روی خط نصف النهار آن واقعند) آنها باید ستاره جدی را در پشت خود بین دو شانه قرار دهند تا روی به قبله باشند و در شهرهای شرقی هم مانند بصره باید محاذی گوش راست قرار دهند تا روی به قبله باشند (چنانکه در شکل ۵ ملاحظه می‌کنید).

ناگفته نماند که شارح علامت بودن این ستاره برای شهرهای غربی و شرقی عراق به طریقی که ما ذکر کردیم را ذکر نکرده.

آنچه بیان شد توضیح ایراد بر علامت دوم بود و اما ایراد بر علامت اول را بعداً توضیح می‌دهیم.

ترجمه و شرح عبارت: **خاصه** (این کلمه قید است برای ضمیر - بها - که به علامت بر می‌گردد) یعنی فقط این علامت دوم در روایت ذکر شده (آن هم علامت برای شهرهایی که در وسط عراق واقع شده‌اند مثل کوفه و شهرهایی که طولشان با طول کوفه تقریباً یکی است، و به عبارت دیگر: تقریباً بر روی یک خط نصف النهارند مثل بغداد و نجف و کربلا و حله) و اما علامت اول و نیز تمام

علامت‌هایی که برای کشورهای دیگر در عبارت مصتّف بعداً ذکر می‌شود همه از روی قواعد نجومی استخراج شده‌اند و **هی موافقه** این علامت دوم موافق با قواعد نجومی و جغرافیایی هم می‌باشد و **غیرها** یعنی غیر هیئت مثل هندسه و جغرافیا که در بدست آوردن طول و عرض شهرها از این دو علم استفاده می‌شود **فالعمل** بها یعنی بنابراین به این علامت، فقط در شهر کوفه و شهرهای دیگر عراق هم که در وسط عراق واقع شده‌اند و در خط نصف النهار کوفه می‌باشند باید عمل کرد و آن شهرهای بغداد و... **کبغداد** مثال‌ها برای اوساط عراق است.

وأما العلامة الأولى: فإن أريد فيها بالمغرب والمشرق الاعتداليان - كما صرح به المصنف في «البيان» أو الجهتان اصطلاحاً وهما المقاطعتان لجهتي الجنوب والشمال بخطين بحيث يحدث عنهما زوايا قوائم - كانت مخالفة للثانية كثيراً، لأن الجدي حال استقامته يكون على دائرة نصف النهار المارة بنقطتي الجنوب والشمال، فجعل المشرق والمغرب على الوجه السابق على اليمين واليسار يوجب جعل الجدي بين الكتفين قضية للتقاطع.

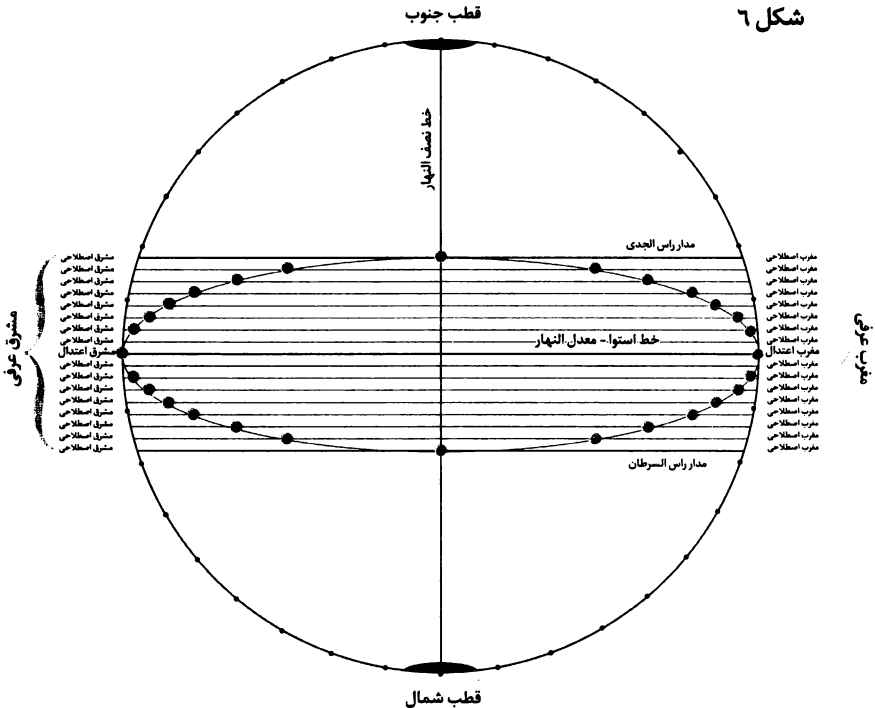
فإذا أعتبر كون الجدي خلف المنكب الأيمن، لزم الانحراف بالوجه عن نقطة الجنوب نحو المغرب كثيراً، فينحرف بواسطته الأيمن عن المغرب نحو الشمال والأيسر عن المشرق نحو الجنوب، فلا يصح جعلهما معا علامة لجهة واحدة.

وأما العلامة الأولى... توضيح: حاصل این اشکال شارح بر مصنف آن است که این علامت اول (مغرب بردست راست و مشرق بردست چپ) موافق با علامت دوم نمی باشد به این معنی که هر دو، یک جهت قبله را نشان نمی دهند بلکه هر کدام یک جهتی غیر جهت دیگری را نشان می دهد، و نتیجه این اشکال هم آن است که این علامت نیز علامت تمام شهرهای عراق می باشد، و قبل از توضیح اشکال، ناچاریم مقدمه ای ذکر کنیم و آن اینکه مغرب و مشرق سه قسم است:

مغرب و مشرق اعتدالی

۱. **مغرب و مشرق اعتدالی:** و آن دو طرف خط استوا می باشد، و به عبارت دیگر مشرق و مغرب آفتاب است در روزی که به نقطه اول بهار و یا به نقطه اول پاییز رسیده، زیرا در این دو روز مدار آفتاب بر روی خط استوا می باشد (شکل ۶ را ملاحظه کنید) و خطی که این مغرب و مشرق را به هم وصل می کند خط مشرق و مغرب نامیده می شود که منطبق بر خط استوا است.

شکل ۶



مغرب و مشرق اصطلاحي

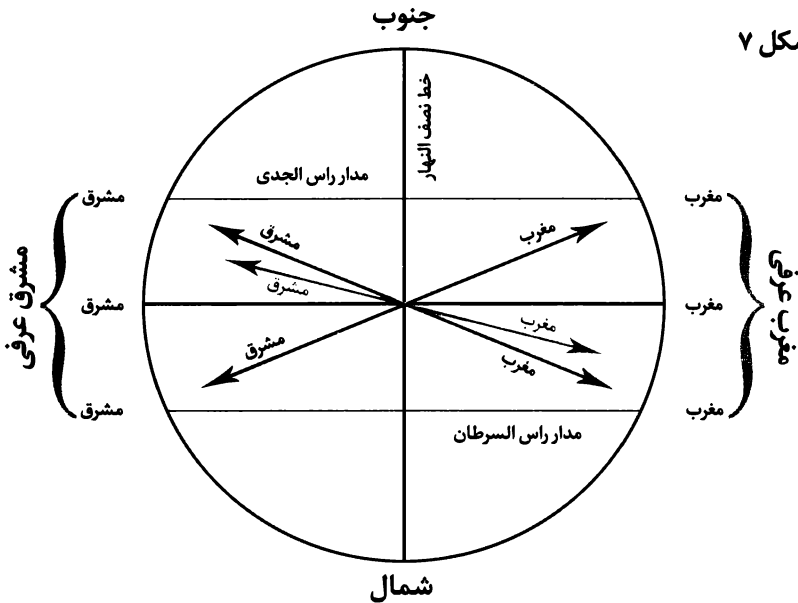
۲. **مغرب و مشرق اصطلاحي:** و آن مغرب و مشرق آفتاب است در هر روز و به عبارت دیگر: دو طرف هریک از خط‌های مداری آفتاب در هر روز است که مشرق هر روز مطابق با مغرب آن روز است، و هریک از این خط‌ها قطع می‌کنند خط نصف النهار را (که جنوب و شمال را به هم وصل کرده) و چهار زاویه قائمه از قطع هر کدام به وجود می‌آید، و این قسم از مشرق و مغرب، اعم است از قسم اول، زیرا مغرب و مشرق اعتدالی، مغرب و مشرق اصطلاحي هم هست زیرا (چنانکه گفتیم) خط استوا هم یکی از مدارهای آفتاب می‌باشد در دور از سال (روز اول

بهار و روز اول پاییز) پس دو طرف خط استوا، هم مغرب و مشرق اعتدالی است و هم مغرب و مشرق اصطلاحی، ولی دو طرف خط‌های مداری دیگر آفتاب، اصطلاحی هستند اما اعتدالی نیستند (شکل ۶ را ملاحظه کنید).

مغرب و مشرق عرفی

۳. **مغرب و مشرق عرفی:** عبارت است از مجموع نقاطی که آفتاب هر روز از یکی از آنها طلوع می‌کند و مجموع نقاطی که آفتاب هر روز در یکی از آنها غروب می‌کند، پس مغرب و مشرق وسیع و پهن می‌باشد و در این قسم، خطی که قطع کند خط نصف النهار را بطوری که چهار زاویه قائمه به وجود آید ملاحظه نشده به این معنی که اگر مشرق خط مدار رأس الجدی را بگیریم و مغرب خط مدار رأس السرطان را بگیریم، به آن عرفاً مغرب و مشرق گفته می‌شود و همچنین به عکس و یا در مشرق و مغرب‌های هر روزی که بخواهیم بگیریم که مثلاً مغرب خط برج دوم بهار را با مشرق خط برج دوم پاییز مثلاً، عرفاً به آن مغرب و مشرق گفته می‌شود (شکل ۷ را ملاحظه کنید).

شکل ۷



پس از این مقدمه می‌پردازیم به توضیح اشکال و آن اینکه:

اگر مقصود مصتف از مشرق و مغرب، قسم اول و قسم دوم باشد که خط هر دو قطع می‌کند خط شمال و جنوب (خط نصف النهار) را بطوری که چهار زاویه قائمه به وجود می‌آید، گوئیم که بنابراین، این علامت با علامت دوم بسیار مخالف خواهد بود، زیرا ستاره جدی (همانطوری که سابقاً ما در شرح ذکر کردیم) در وقت غایت ارتفاع و غایت انخفاض بر روی دایره نصف النهار قرار می‌گیرد و معلوم است که دایره نصف النهار خطی است که جنوب و شمال را به هم وصل می‌کند و از آن دو می‌گذرد، پس کسی که در کوفه و یا بطور کلی در شهرهای وسط عراق است اگر بخواهد به علامت اول عمل کند که مشرق اعتدالی یا مشرق اصطلاحی را بر طرف راست و مغرب اعتدالی یا اصطلاحی را بر طرف چپ قرار دهد، رو به نقطه جنوب خواهد بود، و قهراً ستاره جدی را در حال بودنش بر روی نصف النهار،

باید در پشت خود بین دو شانه قرار دهد، نه پشت منکب، زیرا این، لازمه تقاطع دو خط (خط جنوب و شمال که جدی بر روی آن است - و خط مشرق و مغرب) می باشد (شکل ۵ را ملاحظه کنید).

و اگر بخواهد به علامت دوم عمل کند که جدی را پشت منکب راست قرار دهد باید به مقدار زیاد از نقطه جنوب به طرف مغرب برگردد پس قهراً دست راست به طرف مغرب نخواهد بود بلکه از مغرب به طرف شمال منحرف می شود و همچنین دست چپ به طرف مشرق نخواهد بود بلکه از مشرق به طرف جنوب منحرف می شود پس آن دو علامت یک جهت را نشان نمی دهند، زیرا علامت اول جهت جنوب را نشان می دهد که قبله اواسط عراق نمی باشد و علامت دوم جهت بین جنوب و مغرب را نشان می دهد که قبله اواسط عراق می باشد.

تا اینجا توضیح یک قسمت از اشکال بود و اما قسمت دیگر اشکال که بنابر اینکه مقصود مشرق و مغرب عرفی باشد، وارد می آید بعداً توضیح می دهیم.

ترجمه و شرح عبارت: **الاعتدالیان** (نایب فاعل - ارید - می باشد) یعنی قصد شود در آن علامت از مغرب و مشرق، مغرب و مشرق اعتدالی، و اینکه اعتدالی نامیده شده بجهت آنکه این مشرق و مغرب در روزی است که آفتاب به اول برج حَمَل (اول بهار) و یا روزی که به اول برج میزان (اول پاییز) برسد، و در این دوروز، شب و روز مساوی می باشند.

اوالجهتان (عطف است بر الاعتدالیان) یعنی یا اینکه قصد شود در آن علامت از مغرب و مشرق، دو جهت اصطلاحی یعنی جهت مشرق و مغرب اصطلاحی وهما احتمال دارد ضمیر به مشرق و مغرب اعتدالی و اصطلاحی برگردد که خط این دو قسم قطع می کند خط شمال و جنوب (خط نصف النهار) را، و احتمال دارد که

ضمیر به مشرق و مغرب اصطلاحی برگردد و شارح در مقام تعریف اصطلاحی است چون اعتدالی احتیاج به تعریف نداشت گرچه آن تعریف در اعتدالی هم تطبیق می‌شود، زیرا در اعتدالی نیز تقاطع دو خط می‌باشد **بخطین** خط مشرق و مغرب و خط شمال و جنوب (خط نصف النهار) **عنهما** از آن دو خط.

کانت جواب - فان ارید - می‌باشد، و ضمیر مقدر به علامت اول بر می‌گردد **للتانیه** علامت دوم (ستاره جدی) **حال استقامته** یعنی در حالتی که میل به مشرق یا مغرب نداشته باشد و آن، حال نهایت ارتفاعش و نهایت انخفاضش می‌باشد **المآزه** صفت دایره نصف النهار است یعنی که این دایره از روی قطب شمال و جنوب می‌گذرد.

فجعل المشرق یعنی بنابراین اگر عمل به علامت اول بکند که مشرق را (مشرق اصطلاحی یا اعتدالی)... **علی الوجه السابق** یعنی بر وجهی که در بالا گفتیم که مقصود از مشرق و مغرب، اعتدالی یا اصطلاحی باشد **بین الکتفین** بین دو شانۀ نه پشت منکب ایمن **قضیه** یعنی زیرا مقتضای تقاطع آن دو خطی که در بالا گفتیم که چهار زاویه از آن بوجود می‌آید، همین است.

فاذا اعتبر... یعنی و اگر علامت دوم معتبر باشد و بخواهد عمل به آن بکند که ستاره جدی را پشت منکب ایمن قرار دهد... **بالوجه** به صورت **بواسطه** به واسطه انحراف صورت **الایمن** فاعل ینحرف است یعنی دست راست هم به واسطه انحراف صورت، منحرف می‌شود از مغرب به سوی شمال **والایسر عطف** است بر الایمن یعنی و دست چپ هم به واسطه انحراف صورت، منحرف می‌شود از مشرق به سوی جنوب **جعلهما** ضمیر به دو علامت بر می‌گردد **جهة واحدة** که هر دو علامت، جهت قبله عراق را نشان بدهند.

إلا أن يدعى اغتفار هذا التفاوت، وهو بعيد خصوصا مع مخالفة العلامة للنص والاعتبار، فهي إما فاسدة الوضع، أو تختص ببعض جهات العراق، وهي أطرافه الغربية - كالموصل وما والاها - فإن التحقيق أن جهتهم نقطة الجنوب، وهي موافقة لما ذكر في العلامة.

إلا أن يُدعى... توضيح: اگر کسی گوید که علامت بودن هر دو برای قبله عراق، صحیح است، زیرا از تفاوت و اختلاف جهت آن دو علامت در قبله عراق، چشم پوشی شده و اهمیتی ندارد به این معنی که بگوئیم شخصی که در کوفه و اواسط عراق است هم می تواند به علامت دوم (ستاره جدی) عمل کند که جهت حقیقی قبله آنها را نشان می دهد و هم می تواند به علامت اول عمل کند و روبرو به نقطه جنوب نماز بخواند که جهت قبله آنها نمی باشد ولی چون تفاوت این دو جهت ۳۳ درجه می باشد، این مقدار تفاوت نسبت به شخص دور از مکه اثری ندارد.

جواب آن است که شارح می فرماید: این مقدار چشم پوشی از تفاوت در جهت قبله، بعید است بلکه صحیح نیست و نمی شود به هر دو علامت عمل کند، زیرا سابقاً گفته شد که برای شخص دور از مکه واجب است روبرو به جهت کعبه نماز بخواند و گفتیم که جهت کعبه آن سمتی است که احتمال می دهد کعبه در آن سمت باشد و یقین دارد بیرون از آن سمت نمی باشد، و وقتی این شخص به علامت عمل می کند، علامت همان سمت را نشان می دهد که احتمال کعبه در آن است و یقینا بیرون از آن نمی باشد، بنابراین در مورد بحث، شخصی که در کوفه و اواسط عراق است به هر علامتی که عمل بکند یقین می کند که کعبه در آن سمتی است که علامت نشان می دهد، نه در سمتی که علامت دیگر نشان

می‌دهد پس اگر نماز خواندن به سمت دیگر هم برای او جایز باشد و به آن سمت بخواند لازم می‌آید که نماز به جهت کعبه نخوانده.

و حالا در مورد بحث، شخصی که در کوفه و اواسط عراق است اگر عمل به علامت اول (مشرق و مغرب) کند یقین می‌کند که کعبه در سمت نقطه جنوب می‌باشد، نه در جنوب غربی به فاصله ۳۳ درجه، و یقین می‌کند نماز روزه جنوب غربی به سمت کعبه نمی‌باشد پس چگونه می‌تواند به علامت دوم عمل کند که سمت جنوب غربی را نشان می‌دهد، و اگر عمل به علامت دوم کند یقین میکند که کعبه در جنوب غربی است نه در نقطه جنوب پس چگونه می‌تواند به علامت اول عمل کند که نقطه جنوب را نشان می‌دهد.

خصوصاً یعنی مخصوصاً در صورت عمل به علامت اول، آن چشم پوشی بعید است، زیرا این علامت مخالف با روایت و قواعد نجومی است، چون روایت علامت دوم را معتبر کرده، و قواعد نجومی و جغرافیایی هم قبله اواسط عراق را در جهت جنوب غربی به ۳۳ درجه انحراف از نقطه جنوب تعیین نموده پس اگر شخصی که در کوفه و اواسط عراق است شخص عالمی باشد که هم از طریق قواعد نجومی بدست آورده که قبله اواسط عراق ۳۳ درجه انحراف از نقطه جنوب دارد و هم روایت را دیده که علامت دوم را معتبر کرده که موافق با قواعد نجومی است، چنین شخصی اگر جایز باشد برای او عمل به علامت اول (مشرق و مغرب) و به آن عمل کند و روزه سمت جنوب بخواند، یقین می‌کند که روزه جهت کعبه نخوانده، زیرا بدست آورده و یقین دارد کعبه بیرون از سمت جنوب غربی نمی‌باشد پس یقین دارد که کعبه در سمت جنوب نمی‌باشد و هو این اغتفار

العلامة علامت اول للنص روایتی که علامت دوم را معتبر کرده والاعتبار قواعد نجومی و جغرافیایی.

فهی... توضیح: نتیجه ایراد ما بر علامت اول این است که یکی از این دو نظر را بدهیم که:

۱. این علامت فاسد و باطل است و اعتباری به آن نیست و نباید آن را علامت قبله عراق قرار داد.

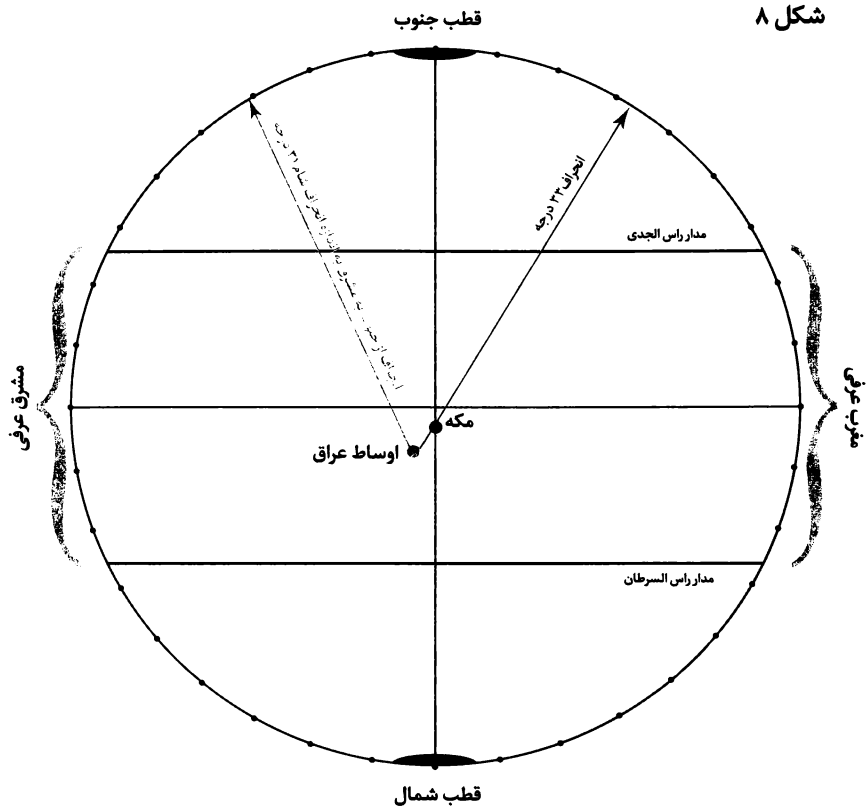
۲. اینکه بگوئیم این علامت، علامت جهت قبله بعضی از شهرهای عراق است و آن شهرهای غربی عراق می باشد مثل موصل و شهرهایی که بر روی خط نصف النهار موصل قرار گرفته اند، آنها با طول جغرافیایی موصل مساوی می باشد، زیرا تحقیق (چنانکه قواعد نجومی و جغرافیایی اقتضا می کند) آن است که این شهرها جهت قبله اشان نقطه جنوب است و علامت اول هم نقطه جنوب را نشان می دهد (شکل ۵ را ملاحظه کنید) و هی نقطه جنوب فی العلامة علامت اول.

تا اینجا خلاصه این شد که علامت اول، علامت قبله شهرهای غربی عراق است و علامت دوم، علامت قبله شهرهای وسط عراق است، و نمی شود هر دو علامت برای قبله شهرهای وسط عراق یا هر دو علامت برای قبله شهرهای غربی عراق باشد.

ولو اعتبرت العلامة المذكورة غير مقيدة بالاعتدال ولا بالمصطلح بل بالجهتين العرفيتين، انتشر الفساد كثيراً، بسبب الزيادة فيهما والنقصان المُلحِق لهما تارة بعلامة الشام، وأخرى بعلامة العراق، وثالثة بزيادة عنهما، وتخصيصهما حينئذ بما يوافق الثانية يوجب سقوط فائدة العلامة.

ولو اعتبرت... توضيح: اين قسمت دوم از ايراد بر علامت اول است که سابقاً وعده داديم توضيحش را و آن اينکه: اگر مقصود از مشرق و مغرب، قسم سوم باشد يعنى مغرب و مشرق عرفى که مغرب و مشرق وسيع مى باشد، در اين صورت علامت بودن آن، فساد بيشتتر دارد بجهت آنکه علامت ثابتى براى عراقى ها نمى توان قرارش داده بلکه ممکن است موافق با علامت دوم باشد که علامت براى عراقى ها بشود، و ممکن است موافق با علامت دوم نباشد و علامت براى اهل شام باشد، و ممکن است علامت غير آنها باشد.

بيان اين مطلب آنکه سابقاً در توضيح اين قسم از مغرب و مشرق گفته شد که هر نقطه‌ای از مغرب آن را با هر نقطه از مشرق آن بگيريم، در عرف به آن مغرب و مشرق گفته مى شود و بنا بر اين: اگر مغرب يکى از مدارهاى پايين تراز مدار راس الجدى را بردست راست قرار دهد و مشرق يکى از مدارهاى پايين تراز مدار راس السرطان را بردست چپ، هر آينه رويه سمتى قرار مى گيرد که از نقطه جنوب منحرف به سوى مشرق است که چه بسا ممکن است ستاره جدى پشت منكب چپ قرار گيرد و انحرافش به اندازه انحراف قبله اهل شام که ۳۱ درجه به طرف مشرق است باشد پس علامت اهل شام خواهد شد نه اهل عراق (شکل ۸ را ملاحظه کنيد).



و اگر مغرب یکی از مدارهای پایین تر از مدار راس السرطان را بردست راست قرار دهد، و مشرق یکی از مدارهای پایین تر از مدار راس الجدی را بردست چپ قرار دهد، در این صورت روبه سمتی قرار می گیرد که از جنوب منحرف به سوی مغرب است و چه بسا به اندازه انحراف قبله اواسط عراق که ۳۳ درجه به طرف مغرب است (شکل ۸ را ملاحظه کنید).

پس در این صورت علامت اهل عراق خواهد شد.

و اگر مغرب مدار راس السرطان را (که آخرین نقطه از مغرب عرفی به طرف شمال است) بردست راست قرار دهد، و مشرق مدار راس الجدی را (که آخرین

نقطه از مشرق به طرف جنوب است) بردست چپ قرار دهد، هرآینه بالاتراز قبله عراق را نشان خواهد داد، و اگر به عکس باشد یعنی مغرب مدار راس الجدی را بر دست راست و مشرق مدار راس السرطان را بردست چپ قرار دهد هرآینه بالاتراز قبله اهل شام را نشان خواهد داد پس در این صورت نه علامت عراق می شود و نه علامت شام بلکه علامت سومی می شود برای شهرهای دیگر پس چگونه می توان مشرق و مغرب عرفی را علامت ثابت برای اهل عراق قرار داد.

اگر کسی گوید که می توان آن را علامت ثابت برای اهل عراق قرار داد به اینگونه که بگوئیم: نقطه معینی از مشرق و مغرب عرفی، علامت است به این معنی که آن نقطه ای از مغرب عرفی را بردست راست و آن نقطه ای از مشرق عرفی را بردست چپ قرار دهد که موافق با علامت دوم شود یعنی جدی پشت منکب راست او قرار گیرد قهراً در این صورت رو به سمت قبله عراقی ها قرار خواهد گرفت.

جواب گوئیم که: پس بنابراین، علامت اصلی همان علامت دوم می شود که اگر به علامت اول بخواهد عمل کند باید رعایت دوم را کند پس علامت اول لغو و بی فایده خواهد شد، زیرا علامت دوم کفایت می کند.

ترجمه و شرح عبارت: **العلامة المذكورة** یعنی علامت مشرق و مغرب که علامت اول است **غیر مقیده** یعنی تقیید نشده باشد به... یعنی نه مقصود مغرب و مشرق اعتدالی باشد و نه اصطلاحی بلکه مقصود آن دو جهتی باشد که در عرف به آن مشرق و مغرب می گویند **انتشر جواب** - لو - می باشد **الزیادة**... زیادی انحراف در آن دو جهت و کمی انحراف در آن دو جهت یعنی به سبب اینکه ممکن است نمازگزار دست راست و چپش را زیاد از مغرب و مشرق اعتدالی منحرف کند به طرف شمال یا جنوب، و ممکن است کم منحرف کند، و قهراً این

کم و زیاد کردن انحراف، گاهی ملحق می‌کند مغرب و مشرق عرفی را به علامت شام و علامت اهل شام می‌شود نه عراق و این در صورتی می‌شود که دست راست را به مقدار کمی از مغرب اعتدالی به سوی جنوب و دست چپ را هم به همان مقدار از مشرق اعتدالی به سوی شمال منحرف کند، چون در این هنگام عرفا به آن می‌گویند که دست راست و چپش به مغرب و مشرق است و قهرا در این وقت صورتش از جنوب به طرف مشرق به مقدار انحراف اهل شام منحرف می‌شود.

و گاهی آن کم و زیاد کردن، ملحق می‌کند مغرب و مشرق عرفی را به علامت عراق و علامت اهل عراق می‌شود و این در صورتی می‌شود که به عکس آنچه در بالا گفتیم منحرف شود.

و گاهی ملحق می‌کند آن را به علامتی که بالاتر از جهت قبله شام و عراق را نشان می‌دهد و این در صورتی می‌شود که بیش از آن اندازه‌ای که در بالا گفته شد منحرف شود **الملحق** به صیغه اسم فاعل (به ضم میم و کسر حاء) صفت است برای هر کدام از زیاده و نقصان **لهما** ضمیر به آن دو جهت عرفی برمی‌گردد و **ثالثة** یعنی و تارة ثالثه.

و تخصیصهما جواب از سوال مقدر است که توضیحش را دادیم یعنی و اختصاص دادن مشرق و مغرب را در این وقتی که مقصود از آن عرفی شد، به آن نقطه معینی از آن که موافق با علامت دوم باشد یعنی جدی پشت منکب ایمن قرار گیرد **یوجب** خبر تخصیصهما می‌باشد یعنی آن تخصیص سبب این می‌شود که فایده این علامت (مشرق و مغرب) ساقط شود، زیرا بنا بر گفته شما علامت دوم کفایت می‌کند.

وأما أطراف العراق الشرقية كالْبصرة وما والاها من بلاد خراسان فيحتاجون إلى زيادة انحراف نحو المغرب عن أوساطها قليلا، وعلى هذا القياس.

وَأما أطراف... توضيح: جهت قبله اواسط عراق وشهرهای غربی آن دانسته شد واما جهت قبله شهرهای شرقی عراق مثل بصره وهرشهری که درجه طول جغرافیایی آن با درجه طول بصره، مساوی باشد (یعنی بر روی خط نصف النهار بصره واقع شده باشد) گوئیم که آنها باید بیش از شهرهای وسط عراق از نقطه جنوب به سوی مغرب منحرف شوند.

البتة فاصله جهت آنها تا جهت قبله اواسط عراق خیلی کم است، زیرا به گفته شارح در کتاب «روض الجنان» انحراف اواسط عراق ۳۳ درجه به طرف مغرب است ولی انحراف بصره ۳۷ درجه پس چهاردرجه فاصله دارند (شکل ۵ را ملاحظه کنید).

الشرقية صفت اطراف است و ما والاها مقصود اینکه هرشهری از شهرهای ایران که طول جغرافیایی اش با بصره مساوی باشد مثل شهرهای غربی ایران، و گفته اند شهرهای تبریز و اردبیل و قزوین و همدان تقریبا طولشان با بصره مساوی است.

فيحتاجون یعنی اهالی شهرهای شرقی عراق احتیاج دارند به انحرافی به طرف مغرب بیش از انحراف اواسط عراق **قلیلا** از حاشیه سلطان العلماء استفاده می شود که این کلمه - قلیلا - حال است از - اوساطها - یعنی درحالی که انحراف اواسط عراق از جنوب به طرف مغرب کم است که ۳۳ درجه می باشد.

ولی ظاهر عبارت شارح آن است که - قلیلا - حال است از زیادی انحراف یعنی درحالی که زیادی انحراف به مقدار کمی می باشد یعنی مقدار کمی (که چهار

درجه باشد) از انحراف اواسط عراق بیشتر است و علی هذا القیاس یعنی و بر طبق همین قاعده است شهرهای دیگر، که شهر هر چه به طرف شرق نزدیکتر باشد انحرافش از جنوب به طرف غرب بیشتر است، و هر چه به طرف غرب نزدیکتر باشد انحرافش از جنوب به طرف شرق بیشتر است.

(وللشام) من العلامات (جعله) أي الجدي في تلك الحالة (خلف الأيسر).

الظاهر من العبارة كون الأيسر صفة للمنكب بقريئة ما قبله، وبهذا صرح في «البيان»، فعليه يكون انحراف الشامي عن نقطة الجنوب مشرقاً بقدر انحراف العراقي عنها مغرباً.

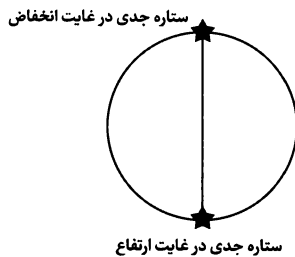
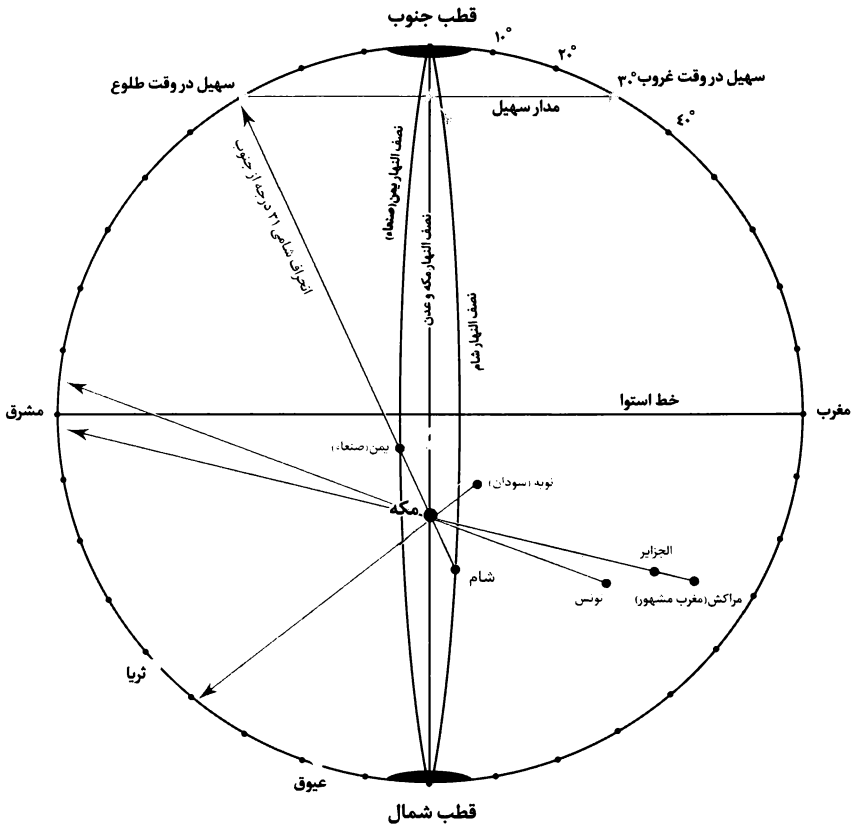
والذي صرح به غيره - ووافق المصنف في «الدروس» وغيرها - أن الشامي يجعل الجدي خلف الكتف لا المنكب، وهذا هو الحق الموافق للقواعد، لأن انحراف الشامي أقل من انحراف العراقي المتوسط، وبالتحديد التام ينقص الشامي عنه جزءين من تسعين جزءاً مما بين الجنوب والمشرق، أو المغرب.

علامت قبله شام

(وللشام)... توضيح: اهل شام دو علامت برای قبله دارند:

۱. ستاره جدی را در حال غایت ارتفاع یا غایت انخفاض بر پشت منكب چپ قرار دهند که در این صورت روه سمتی قرار می گیرند که ۳۱ درجه انحراف از نقطه جنوب به طرف مشرق دارد.

۲. ستاره سهیل را در اول طلوعش بین دو چشم خود قرار دهد (شکل ۹ را ملاحظه کنید).



الظاهر مصتّف در عبارتش کلمه - ایسر - فقط آورده و لفظ منکب قبل از آن نمی باشد، شارح می فرماید که به قرینه اینکه در علامت اهل عراق، جمله -

المنكب الايمن - آورده که ایمن را صفت منكب قرار داده، استفاده می‌شود که در عبارت اینجا هم می‌باشد چنانکه در کتاب «بیان» صریحاً این مطلب را فرموده که پشت منكب ایسر قرار دهد، و از آنجایی که فاصله منكب راست از بین دو شانه به اندازه فاصله منكب چپ است از بین دو شانه پس بنابراین به همان اندازه‌ای که اهل عراق (شهرهای وسط عراق مثل بغداد و کوفه) به قرار دادن جدی پشت منكب راست منحرف از جنوب به طرف مغرب می‌شوند، اهل شام هم به قرار دادن جدی پشت منكب چپ، به همان اندازه از جنوب به طرف مشرق منحرف می‌شوند و آن اندازه ۳۳ درجه می‌باشد.

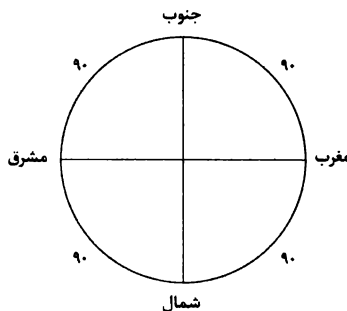
ولی مصتّف در دیگر کتاب‌هایش فرموده: اهل شام ستاره جدی را پشت شانه چپ قرار دهند نه منكب چپ، شارح می‌فرماید: واقع مطلب، همین است، زیرا قواعد نجومی و جغرافیایی آن را تایید می‌کنند، چون در علم هیئت و نجوم انحراف اهل شام را دو درجه کمتر از انحراف اهل عراق ذکر کرده‌اند یعنی ۳۱ درجه از جنوب به طرف مشرق انحراف دارند که در این صورت رو به قبله خواهند بود در حالی که اهل عراق (شهرهای وسط عراق) ۳۳ درجه انحراف از جنوب به مغرب دارند پس وقتی که قبله اهل شام ۳۱ درجه انحراف از جنوب دارد، باید ستاره جدی را بر پشت شانه چپ قرار دهند تا رو به سمت ۳۱ درجه قرار گیرند نه اینکه بر پشت منكب قرار دهند چون در این صورت انحراف از جنوب ۳۳ درجه به طرف مشرق خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **فی تلك الحالة** حالت غایت ارتفاع و غایت انخفاض که در این حالت آن ستاره بر روی خط نصف النهار می‌باشد **بقرینة ما قبله** یعنی به قرینه عبارت ماقبلش در علامت اهل عراق که ایمن را صفت منكب ایسر قرار

دهد **فعلیه**.. یعنی پس بنابراینکه جدی پشت منکب چپ قرار داده شود **مشرقاً** به طرف مشرق بقدر که ۳۳ درجه می باشد **عنها** از نقطه جنوب مغرباً به طرف مغرب **غیره غیر مصتّف و غیرها** غیر دروس از کتاب های دیگرش **ان الشامی** خبر- والذی - می باشد **الکتف** یعنی شانه، و مقصود شانه چپ است **انحراف الشامی** یعنی انحرافش از نقطه جنوب به طرف مشرق تا روبره قبله قرارگیرد **انحراف العراقی** یعنی انحراف شخص عراقی که در شهرهای وسط عراق می باشد مثل بغداد و کوفه و کربلا و نجف اشرف.

وبالتحریر التام یعنی وبه حساب دقیق، اهل شام انحرافشان دو درجه از ۹۰ درجه ای که بین جنوب و مشرق قرار دارد، کمتر از انحراف اهل عراق است زیرا اهل عراق ۳۳ درجه از ۹۰ درجه از نقطه جنوب به مغرب انحراف دارند، و اهل شام ۳۱ درجه از ۹۰ درجه نقطه جنوب به مشرق انحراف دارند.

تسعین جزء سابقاً در یکی از مقدمات بحث وقت گفتیم که علماء هیئت و نجوم هر دایره ای را به سیصد و شصت (۳۶۰) جزء مساوی تقسیم می کنند و هر جزئی را «درجه» می نامند، و وقتی که این دایره را چهار قسمت کنیم، هر قسمتی دارای ۹۰ درجه می شود، چنانکه در شکل بعد ملاحظه می کنید:



پس بین جنوب و مشرق ۹۰ درجه خواهد بود، و همچنین بین جنوب و مغرب
مما بین یعنی ۹۰ درجه‌ای که بین جنوب و مشرق می‌باشد (یعنی در سمت قبله
اهل شام) یا بین جنوب و مغرب می‌باشد یعنی در سمت قبله اهل عراق.

(و) جعل (سهیل) أول طلوعه - وهو بروزه عن الأفق - (بین العینین) لا مطلق کونه. ولا غاية ارتفاعه، لأنه في غاية الارتفاع يكون مسامتا للجنوب، لأن غاية ارتفاع كل كوكب يكون على دائرة نصف النهار المسامته له كما سلف.

(و) جعل (سهیل) این علامت دوم اهل شام است سهیل ستاره‌ای است در طرف جنوب که طلوعش از نقطه‌ای می‌باشد که ۳۱ درجه از جنوب به طرف مشرق انحراف دارد سپس کم‌کم بالاتر می‌آید تا روی دایره نصف النهار قرار می‌گیرد و غروبش در نقطه‌ای می‌باشد که ۳۱ درجه از جنوب به طرف مغرب انحراف دارد و هو یعنی طلوعش عبارت از ظاهر شدن آن است از افق مانند طلوع آفتاب از افق، و اینکه شارح، طلوع را تعریف کرده با اینکه معنای آن روشن است، بجهت این است که بعضی از فقهاء، طلوع آن را تعریف کرده‌اند به رسیدن آن ستاره به غایت ارتفاع که بر روی خط نصف النهار قرار می‌گیرد و این تعریف فسادش واضح است.

لا مطلق عطف است بر - اول طلوعه - یعنی سهیل را در حال طلوع بین دو چشم قرار دهد نه در هر حالش (چه حال طلوع و چه حال غروب) زیرا حال غروبش از نقطه جنوب منحرف به مغرب است چنانکه در بالا گفتیم، و اگر در حال غروب آن را بین دو چشمش قرار دهد، لازم می‌آید که قبله اهل شام موافق با قبله شهرهای وسط عراق باشد یعنی روبرو به سمتی باشد که از نقطه جنوب منحرف به مغرب است **ولاغایة ارتفاعه** یعنی ونه در حال غایت ارتفاعش، زیرا سهیل در این حال در مقابل نقطه جنوب واقع می‌شود چون هر ستاره‌ای در آن حال بر روی خط نصف النهار قرار می‌گیرد و چنانکه معلوم است این خط در مقابل نقطه جنوب است، زیرا نقطه جنوب را به نقطه شمال وصل می‌کند پس اگر سهیل را در حال غایت

ارتفاع بین دو چشمش قرار دهد. لازم می‌آید که قبله اهل شام موافق با قبله شهرهای غربی عراق مثل موصل باشد یعنی روبه نقطه جنوب باشد و حال اینکه چنین نیست. زیرا دانسته شد که قبله شام ۳۱ درجه از جنوب به مشرق انحراف دارد مسامتا یعنی مقابل له یعنی للجنوب.

(وللمغرب) والمراد به بعض المغرب - كالحبشة والنوبة - لا المغرب المشهور (جعل الثريا والعيوق) عند طلوعهما (على يمينه وشماله) الثريا على اليمين والعيوق على اليسار.

وأما المغرب المشهور فقبلته تقرب من نقطة المشرق، وبعضها يميل عنه نحو الجنوب يسيرا.

علامت قبله اهل مغرب

(وللمغرب)... توضیح: اهل مغرب علامت قبله اشان آن است که ستاره ثریا را (که هفت ستاره کوچکی است در طرف شمال و طلوعش از شمال شرقی است) در وقت طلوعش بر صورت راست خود و ستاره عتیوق را (که نیز ستاره‌ای است در طرف شمال) در وقت طلوعش بر صورت چپ قرار دهند، قبله آنها آن سمتی خواهد بود که بین آن دو ستاره می باشد پس قبله آنها از نقطه شمال منحرف به طرف مشرق می باشد.

و مقصود در اینجا از مغرب بعضی از شهرهای غربی است که در جنوب غربی مکه واقعند مثل حبشه (به اصطلاح امروز: اتیوپی) ونوبه (به اصطلاح امروز: سودان) نه اینکه مقصود آن شهرهایی است که تقریباً در حوالی نقطه مغرب در حوالی نقطه مغرب واقع شده اند و مشهور به مغربند مثل کشور تونس و مراکش و الجزایر (شکل ۹ را ملاحظه کنید) زیرا علامتی که در عبارت ذکر شده موافق با قبله آنان نمی باشد چنانکه شارح ذکر خواهد کرد.

ترجمه و شرح عبارت: (الثریا) به فارسی آن را پروین گویند، ثریا مصغر ثروئی است به معنای زن بسیار ثروتمند و از کلمه ثروت گرفته شده است، و تصغیر ثریا

به علت خُردی ستارگان آن می باشد، و ستارگان ثریا را شش تا هفت عدد دانسته اند که با چشم بدون سلاح می توان آنها را دید (والعیوق) ستاره عیوق با ثریا طلوع می کند و فاصله آن به چشم بیننده با ثریا دونیزه است و نام فارسی آن «سروش» می باشد و در احکام نجومی و در تسییر و طالع، عیوق، قاطع است، و در باورهای عامیانه اگر به عیوق بنگرند رفع تشنگی می شود، با توجه به این باور، محتشم کاشانی گفته است:

زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد فریاد العطش زیبا بان کربلا

(وشماله) شمال به کسر شین به معنای چپ است، و به فتح شین در مقابل جنوب است **الثریا علی الیمین** شارح اشاره می کنند به اینکه در عبارت مصتّف لف و نشر مرتب می باشد یعنی «علی یمینه» مربوط به ثریا است، و شماله مربوط به عیوق یعنی ثریا را بر راست و عیوق را بر چپ قرار دهد و **اما المغرب المشهور** قبله مغرب مشهور در سمتی است که نزدیک به نقطه مشرق می باشد مثل قبله مراکش و الجزایر، و قبله قسمتی دیگر از مغرب مشهور در سمتی است که از مشرق کمی به طرف جنوب انحراف دارد مثل قبله تونس (شکل ۹ را ملاحظه کنید).

(والیمن مقابل الشام) ولازم المقابلة: أن أهل اليمن يجعلون سهيلا طالعا بين الكتفين مقابل جعل الشامی له بین العینین، وأنهم يجعلون الجدی محاذیا لأذنهم الیمنی، بحيث یكون مقابلا للمنكب الأیسر، فإن مقابله یكون إلى مقدم الأیمن.

علامت قبله یمن

(و الیمن مقابل الشام)... توضیح: یمن از نظر قبله در مقابل شام قرار دارد و شهرهایی که در یمن واقع شده‌اند نسبت به شهرهایی که در شام واقعند مانند روبرو شدن دو انسان است و با توجه به این معنا پس اهل یمن باید به علامات شام برعکس عمل کنند به این معنی که اهل شام آن علامات را به هر هیئتی که قرار می‌دادند برای یافتن قبله، اهل یمن ضد آن هیئت قرار دهند، چون اهل شام دو علامت داشتند، پس اهل یمن هم دو علامت دارند:

۱. ستاره سهیل را در حال طلوع، پشت خود بین دو شانه قرار دهند در مقابل اهل شام که سهیل را در حال طلوع بین دو چشم قرار می‌دادند.

۲. ستاره جدی را در مقابل گوش راست قرار دهند به صورتی که گوش راست مقابل منکب چپ اهل شام قرار گیرد، چون مقابل منکب چپ اهل شام همانا جلو منکب راست اهل یمن می‌باشد که محاذی با گوش راست است (شکل ۹ را ملاحظه کنید).

ترجمه و شرح عبارت: له سهیل را وانهم یجعلون این علامت دومشان است، وضمیر آنهم به اهل یمن برمی‌گردد للمنكب الايسر منكب چپ اهل شام مقابله مقابل منكب ايسر اهل شام مقدم الايمن جلو منكب راست اهل یمن.

وهذا مخالف لما صرح به المصنف في كتبه الثلاثة وغيره: من أن اليمني يجعل الجدي بين العينين وسهيلا غائبا بين الكتفين، فإن ذلك يقتضي كون اليمن مقابلا للعراق، لا للشام.

ومع هذا الاختلاف فالعلامتان مختلفتان أيضا، فإن جعل الجدي طالعا بين العينين يقتضي استقبال نقطة الشمال، وحينئذ فتكون نقطة الجنوب بين الكتفين، وهي موازية لسهيل في غاية ارتفاعه - كما مر - لا غائبا. ومع هذا فالمقابلة للعراقي لا للشامي.

اشكال شارح بر مصنف

وهذا مخالف... توضيح: شارح سه اشكال بر مصنف می کند:

۱. آنچه مصنف در این کتاب، علامت اهل یمن قرار داده مخالف است با آنچه در کتاب‌های دیگرش علامت اهل یمن قرار داده، زیرا در آن کتاب‌ها فرموده: دو علامت اهل یمن: یکی این است که ستاره جدی را در حال غایت ارتفاع یا غایت انخفاض بین دو چشم خود قرار دهند (در حالی که در اینجا فرموده جدی را محاذی گوش راست قرار دهند) و علامت دیگر اینکه ستاره سهیل را در حال غروب بین دو شانه قرار دهند (در حالی که در اینجا فرموده سهیل را در حال طلوع بین دو شانه قرار دهند نه در حال غروب).

۲. اینکه اصلا خود آن دو علامتی که در کتاب‌های دیگرش فرموده با همدیگر موافق نمی‌باشند، زیرا ستاره جدی را در حال غایت ارتفاع یا غایت انخفاض بین دو چشم قرار دادن، لازمه‌اش آن است که روبه نقطه شمال قرار بگیرد، چون ستاره جدی در آن حال بر روی خط نصف النهار است که این خط نقطه شمال را به

جنوب وصل می‌کند پس قهراً نقطه جنوب در پشت بین دو شانه او قرار می‌گیرد و معلوم است که علامت دوم (سهیل) در صورتی موافق علامت اول (جدی) می‌شود که سهیل را در حال غایت ارتفاع که بر روی نصف النهار قرار می‌گیرد بین دو شانه قرار دهد، چون سهیل در آن حال است که محاذی نقطه جنوب (وبه تعبیر شارح موازی نقطه جنوب) می‌باشد پس اینکه مصتّف سهیل را در حال غروب، علامت قرار داده موافق علامت اول نمی‌باشد.

۳. اینکه بنابراین دو علامت که در کتاب‌های دیگرش فرموده، اهل یمن در مقابل عراقی‌ها خواهند بود نه شامی‌ها، زیرا اگر به علامت دوم عمل کنند و سهیل را در حال غروب بین دو شانه قرار دهد هرآینه مقابل شهرهای وسط عراق (بغداد - نجف - کربلا) خواهند بود، چون اهل یمن در آن وقت پشت به جنوب غربی و روبه شمال شرقی می‌باشند، برعکس اهالی شهرهای وسط عراق که روبه جنوب غربی و پشت به شمال شرقی می‌ایستند چون سهیل را در حال غروب بین دو چشم قرار می‌دهند.

و اگر اهل یمن بخواهند به علامت اول عمل کنند و جدی را در حال غایت ارتفاع یا غایت انخفاض بین دو چشم قرار دهند هرآینه در مقابل شهرهای غربی عراق (مثل موصل) قرار خواهند گرفت چون وقتی آن را بین دو چشم قرار دهند رو به نقطه شمال خواهند بود برعکس اهالی شهرهای غربی عراق که جدی را بین دو شانه قرار می‌دهند و روبه نقطه جنوب می‌ایستند که جهت قبله اشان می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **وهذا** این اشکال اول شارح می‌باشد یعنی این دو علامتی که برای اهل یمن از این کتاب استفاده می‌شود **کتبه الثلاثه** «بیان» و «ذکری» و «دروس» و غیره عطف است بر مصتّف یعنی هم مصتّف و هم غیر او از

فقهاء تصریح کرده‌اند من ان بیان می‌کند ما موصوله در - لما صرح - را یعنی آنچه مصتّف و دیگران تصریح کرده‌اند، این است که اهل یمن... **یجعل الجدی** این یک علامت است و **سهیلا** یعنی و **یجعل سهیلا**، این علامت دوم است **غانبا** در حال غروبش **بین الکتفین** یعنی قرار دهد سهیل را در آن بین دو شانه **فان ذلك** بدرستی که آن دو علامت (جدی بین دو چشم - سهیل بین دو شانه) لازمه‌اش آن است که یمن در مقابل عراق باشد، البته بنابر علامت اول مقابل شهرهای غربی مثل موصل می‌شود و بنابر علامت دوم مقابل شهرهای وسط می‌شود.

ناگفته نماند که این مطلب را شارح بعداً به عنوان اشکال سوم بیان می‌کنند و ما هم در بالا آن را به عنوان اشکال سوم توضیح دادیم.

ومع هذا الاختلاف... این اشکال دوم شارح است یعنی علاوه بر اختلاف این کتاب با دیگر کتاب‌های مصنف، اصلاً خود آن دو علامت هم با همدیگر مختلفند و هر دو یک جهت را نشان نمی‌دهند، زیرا قرار دادن جدی را در حال طلوع (یعنی حال غایت ارتفاع) بین دو چشم که علامت اول است، اقتضاء می‌کند که رو به نقطه شمال قرار گیرد و در این وقت نقطه جنوب بین دو شانه آنها قرار می‌گیرد و معلوم است که نقطه جنوب مقابل و موازی با ستاره سهیل است در حال غایت ارتفاعش نه اینکه موازی با آن در حال غروب باشد و اگر سهیل در حال غروب را بین دو شانه‌اش قرار دهد رو به شمال شرقی خواهد بود **طالعا** مخفی نماند که جدی مانند آفتاب نیست که طلوع و غروب داشته باشد یعنی مانند آفتاب از افق مشرق ظاهر شود و در افق مغرب غائب شود بلکه در این شهرهای خاورمیانه همیشه ظاهر است بدین جهت طلوعی که برای آن تعبیر می‌کند به معنای غایت ارتفاع و غایت انخفاض می‌باشد و ممکن است به معنای غایت ارتفاع فقط باشد

و مع هذا فالمقابلة این اشکال سوم شارح است یعنی علاوه بر آن اشکال دوم، این اشکال وارد می‌آید که بنابر آن دو علامت، یمن مقابل عراق واقع می‌شود نه مقابل شام، البته چنانکه گفته شد مقصود بعض عراق است و آن شهرهای وسط و غرب عراق می‌باشد.

هذا بحسب ما يتعلق بعباراتهم.

وأما الموافق للتحقيق: فهو أن المقابل للشام من اليمن هو صنعاء وما ناسبها، وهي لا تناسب شيئاً من هذه العلامات، وإنما المناسب لها عدن وما والاها، فتدبر.

هذا بحسب توضیح: آنچه تا اینجا درباره علامت قبله یمن ذکر شد موافق تقریر عبارات فقهاء بود و اما آنچه موافق تحقیق در نزد شارح است آن است که یمن چون دارای شهرهای متعدد می باشد، بعضی از شهرهایش از نظر قبله مقابل شام است مثل صنعا پایتخت آن و شهرهایی که طول جغرافیایی آنها با طول صنعاء، مساوی است و اینها باید به دو علامتی که در این کتاب ذکر شده عمل کنند یعنی سهیل را هنگام طلوع بین دو شانه قرار دهند و جدی را در غایت ارتفاع مقابل گوش راست قرار دهند (شکل ۹ را ملاحظه کنید) و نمی توانند به دو علامتی که مصتّف در کتاب دیگرش فرموده عمل کنند بجهت آن اشکالاتی که سابقاً بیان شد، و بعضی از شهرهایش از نظر قبله مقابل شام نمی باشند مثل عدن و شهرهایی که طول جغرافیایی آنها با طول صنعاء، مساوی است، اینها می توانند به علامت اول از دو علامتی که مصتّف در کتب دیگرش فرموده عمل کنند چون آن شهرها طولشان با مکه یکی است (یعنی بر روی خط نصف النهار مکه واقع شده اند) و با قرار دادن جدی بین دو چشم، روبه سمت قبله (نقطه شمال) واقع می شوند ولی به علامت دوم (سهیل در حال غروب) نمی توانند عمل کنند چنانکه واضح است (با ملاحظه شکل ۹).

ترجمه و شرح عبارت: **وما ناسبها** یعنی شهرهایی که طولشان با صنعاء یکی است **وهی** یعنی صنعاء با شهرهای مناسبش موافقت ندارند با هیچکدام از آن علامتها، و مقصود آن دو علامتی است که مصتّف در کتاب های سه گانه ذکر کرده

نه اینکه مقصود تمام علامت‌های ذکر شده (هم دو علامتی که در این کتاب ذکر شده و هم دو علامتی که در کتاب‌های دیگرش ذکر کرده) باشد، زیرا صنعا و شهرهای مناسبش موافقت با دو علامت ذکر شده در این کتاب دارند.

و شاید جهت اینکه علامات را به صیغه جمع آورده با اینکه مقصود دو علامت است) به اعتبار آن سه کتاب باشد یعنی علامت‌هایی که در آن سه کتاب ذکر شده که در واقع دو علامت است **لها** با آن علامات، و مقصود یکی از آن دو علامت ذکر شده در کتب سه‌گانه است و آن علامت جدی بین دو چشم است، تا اینجا بحمد الله شرح علامت‌های قبله تمام شد و پس از این مسائل دیگر مبحث قبله می‌باشد.

(و) یجوز أن (یعول علی قبله البلد) من غیر أن یجتهد (إلا مع علم الخطأ) فیجب حیثنذ الاجتهاد. وكذا یجوز الاجتهاد فیها تیمانا وتیاسرا وإن لم یعلم الخطأ.

احکام قبله

ویجوز ان... توضیح: قبل از توضیح مسأله، ناچاریم مقدمه ای را ذکر کنیم و آن اینکه فقهاء فرموده اند انسان تا می تواند باید علم به قبله پیدا کند به یکی از این روش هایی که ذکر می شود:

۱. به محرابی که امام معصوم علیه السلام در آن نماز خوانده.

۲. به وسائل مورد اعتماد منجمین مثل قبله نما و دایره هندیه.

۳. به علائمی که فقهاء قرار داده اند که یقین آوراست مثل ستاره جدی و سهیل و... که تفصیلش گذشت.

۴. به خبر واحدی که قرائن یقین آور همراه آن باشد.

و اگر نتوانست به یکی از آن روش ها علم پیدا کند باید اجتهاد یعنی تفحص و کوشش کند و به علامات دیگری که موجب گمان به قبله است، قبله را بدست آورد مثل محراب مسجد و قبور مسلمانان و بادهای چهارگانه (باد صبا که از مشرق می وزد - باد جنوب که از جنوب می وزد - با دُبور که از جنوب غربی می وزد - باد شمال) و منازل قمر که توضیحش خواهد آمد و امثال آن که قاعده کلی ندارد.

پس از این مقدمه، می پردازیم به توضیح مسأله و آن اینکه: اگر انسان وارد شهری شود می تواند به قبله آن شهر که مردم آن شهر به طرف آن نماز می خوانند اعتماد کند، و لازم نیست خودش از روی علامت های ظنی و گمان آور مثل بادهای چهارگانه و منازل قمر، اجتهاد و کوشش کند تا قبله را بدست آورد، بلکه گفته اند

اگر بر فرض اجتهاد هم بکند و قبله آن شهر را در سمت دیگر که مخالف سمت قبله شهر است بیابد، نمی‌تواند به این اجتهادش عمل کند، زیرا عادتاً نمی‌شود تمام اهل آن شهر سال‌های سال خطا در جهت قبله کرده باشند و فقط این شخص اجتهادش صحیح و مطابق واقع باشد.

مگر آنکه یقین داشته باشد از خارج که قبله آن شهر خطاست، در این صورت نمی‌تواند به قبله آن اعتماد کند و باید خودش اجتهاد کند و از روی علائم گمان‌آور قبله را بدست آورد و یا اگر هم از روی آن علائم اجتهاد کرده بوده و به واسطه مجموع آن علائم یقین به خطای قبله آن شهر پیدا کرده بوده می‌تواند به آن اجتهادش اعتماد کند.

ترجمه و شرح عبارت: **من غیران یجتهد** یعنی لازم نیست خودش در آن شهر اجتهاد کند از روی علامات ظنی مثل بادهای چهارگانه و منازل قمر **حینئذ** یعنی در این وقت که علم به خطا داشت.

و کذا یجوز... توضیح: از مطالب گذشته دانسته شد که اگر علم به خطای اصل جهت قبله شهر نداشته باشد، جایز نیست اجتهاد کند در قبله و اعتماد به اجتهادش کند.

اکنون مسأله در این است که: در تیمان یا تیا سر قبله یعنی در اینکه آیا مقداری قبله مایل به چپ است یا به راست (نه در اصل جهت قبله) آیا می‌تواند اجتهاد کند یا نه؟ شارح می‌فرماید: جایز است، و می‌تواند در تیمان و تیا سر قبله اجتهاد کند از روی علائم ظنی اگر چه یقین به خطای تیمان یا تیا سر آن قبله ندارد.

و دلیل بر جواز اجتهاد در آن، این است که در مسأله قبل همانطوری که گفته شد، دلیل جایز نبودن اجتهاد این بود که عادتاً نمی‌شود همه مردم آن شهر،

سال‌های سال خطا در اصل جهت قبله کرده باشند، ولی در تیمان یا تیا سر قبله که از خصوصیات است که دانشمندان نجومی ممکن است خطا بکنند تا چه برسد به عوام مردم، بعید نیست که اهل شهر به واسطه اهمیت ندادن به آن همگی خطا کرده باشند و فقط آن شخص اجتهادش مطابق واقع و صحیح باشد فلذا اجتهاد آن شخص عالم به مسائل، اشکالی ندارد.

والمراد بـ"قبلة البلد" محراب مسجده، وتوجه قبوره، ونحوه، ولا فرق بين الكبير والصغير.

والمراد به بلد المسلمين، فلا عبرة بمحراب المجهولة قبورها، كما لا عبرة بنحو القبر والقبرين للمسلمين، ولا بالمحراب المنصوب في طريق قليلة المارة منهم.

والمراد بقبلة مقصود از قبله شهر همان سمتی است که محراب مسجد شهر را در آن سمت نصب کرده‌اند، و قبور مسلمانان و مرده‌ها در بستر مرگ، و حیوانات را در وقت کشتن، رو به آن سمت می‌کنند **قبوره** ضمیر به بلد بر می‌گردد و **نحوه** یعنی مانند توجه قبور مثل توجه مرده‌هایشان در بستر مرگ و حیواناتشان در وقت ذبح **ولا فرق** فرقی نیست بین اینکه شهر بزرگ باشد یا کوچک.

والمراد به... الف ولام «البلد» در عبارت مصتّف، الف ولام عهد است فلذا مقصود از آن شهر مسلمانان می‌باشد که باید معلوم باشد مسلمان بودن اهالی آن شهر پس بنابراین اعتباری نیست به محراب شهری که مسلمان بودن اهالی آن معلوم نیست و نمی‌توان اعتماد به آن کرد.

المجهولة این کلمه صفت است برای «البلدة» که محذوف است یعنی بمحراب البلدة المجهولة **قبورها** ضمیر بر می‌گردد به کلمه البلدة که محذوف است یعنی همچنانکه نمی‌توان اعتماد کرد به قبور چنین شهری **كما لا عبرة** همچنان که در شهری که اهالی آن کافرند نمی‌توان به قبریک یا دو مسلمانان اعتماد کرد **للمسلمين** به صیغه جمع است **ولا بالمحراب** نیز اعتباری نیست و نمی‌توان اعتماد کرد به محرابی که در جاده و راهی نصب شده که مسلمانان از آن راه کم رفت و آمد می‌کنند.

(فلو فقد الأمارات) الدالة على الجهة المذكورة هنا وغيرها (قلد) العدل العارف بها، رجلا كان أم امرأة، حرا أم عبدا.

ولا فرق بين فقدتها لمانع من رؤيتها كغيم، ورؤيته كعمي، وجهل بها كالعامي مع ضيق الوقت عن التعلم على أجود الأقوال، وهو الذي يقتضيه إطلاق العبارة. وللمصنف وغيره في ذلك اختلاف.

(فلو فقد... توضیح: قبلاً در مقدمه ای ذکر کردیم که باید در مرتبه اول، یقین به قبله پیدا کرد از روی علامات یقین آور و اگر یقین نشد، ظن و گمان پیدا کند از روی علامات گمان آور مثل بادهای چهارگانه و منازل قمر (گفته اند ماه در شب پنجم در وقت مغرب در سمت قبله عراق واقع می شود، و نیز در شب چهاردهم نیمه شب و نیز در شب بیست و یکم ماه در وقت طلوع فجر در سمت قبله عراق واقع می شود) اکنون مصتّف می فرماید: اگر این علامات گمان آور را هم نیابد، باید تقلید کند از کسی که عادل و جهت قبله را می شناسد (یعنی عمل به گفته او کند، چون تقلید هم یکی از راه هایی است که انسان به واسطه آن گمان به قبله پیدا می کند) مرد باشد یا زن، آزاد باشد یا بنده.

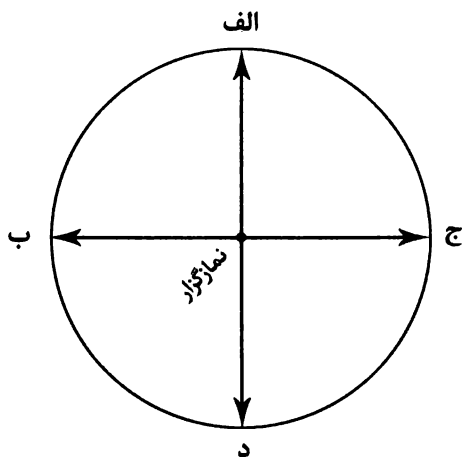
ترجمه و شرح عبارت: (فَقَدَ) به صیغه معلوم خوانده شود، و ضمیر مقدر به نمازگزار بر می گردد (الأمارات) جمع أماره به معنی علامت گمان آور الدالة صفت اول امارات است الجهة جهت قبله المذكورة صفت دوم امارات می باشد یعنی علامتی که در اینجا ذکر کردیم مثل محراب مسجد شهر و قبور مسلمانان و علامتی که ذکر نکردیم مثل بادهای چهارگانه و منازل قمر و غیرها یعنی غیر المذكوره العارف بها یعنی می شناسد امارات قبله را ولا فرق یعنی فرقی نیست بین این که نیافتن امارات بجهت مانعی از دیدن آن امارات باشد (مثل ابری که مانع از دیدن ماه باشد

که نتواند از روی منازل قمر قبله را بدست آورد یا مانعی از دیدن خود شخص باشد (مثل کوری) و یا اینکه بجهت ندانستن آن امارات باشد مثل شخص عوام، پس همه آنها باید تقلید کنند **فَقَدْهَا فَعَدَّ** امارات و **رُؤَيْتَهُ** عطف است بر رؤیتها یعنی لمانع من رؤیته و ضمیر به نمازگزار بر می گردد و **وَجْهَلُ** عطف است بر مانع - یعنی لجهل بها یعنی فرقی نیست که فقد امارات بجهت مانع باشد یا ندانستن امارات. **مع ضیق** یعنی در شخص جاهل بشرط اینکه وقت کم باشد از اینکه علائم را یاد بگیرد، و گرنه باید برود یاد بگیرد و نمی تواند تقلید کند **علی اجدود الاقوال** این جمله مربوط است به فرق نبودن یعنی فرق نبودن بین آنچه ذکر شد، که در همه آنها باید تقلید کند، بنا بر بهترین اقوال می باشد.

و هو الذی.. یعنی و همین فرق بودن مقتضای مطلق آوردن عبارت مصتّف است یعنی از اینکه در عبارتش تفصیل نداد بین آنها استفاده می شود که فرقی بین آنها نمی گذارد، ولی مصتّف در بعضی کتاب هایش و همچنین بعضی دیگر از فقهاء در این مسأله مخالفت کرده اند و بین آنچه ذکر شد فرق گذاشته اند، زیرا بعضی گفته اند که اگر کور باشد وظیفه اش تقلید است و اما در دو قسم دیگر باید به چهار طرف نماز بخواند نه اینکه تقلید کند.

ولو فقد التقليد صلى إلى أربع جهات متقاطعة على زوايا قوائم مع الإمكان، فإن عجز اكتفى بالممكن.

ولو فقد التقليد اگر تقلید هم برای او ممکن نشد (بجهت نبود شخص عادل و عارف به علامات قبله مثلاً) باید اگر ممکن است برای او اینکه احتیاط کند و چهار نماز به چهار طرف بخواند و این چهار طرف طوری باشد که اگر دو طرف مقابل همدیگر را با خط مستقیم به هم وصل کنند از دو خطی که همدیگر را قطع می‌کنند چهار زاویه قائمه به وجود آید چنانکه در شکل می‌بینید:



در این شکل نمازگزار را در مرکز دایره فرض کرده‌ایم) و به این چهار طرف نماز خواندن، تکلیف از او ساقط می‌شود، زیرا اگر در واقع یکی از این چهار طرف قبله بود پس غرض حاصل شده، و اگر قبله در ما بین این چهار طرف بود (مثلاً بین الف و جیم بود در شکل) باز هم نمازش صحیح است، زیرا آن نقطه‌ای که نماز به آن طرف خوانده (مثلاً الف یا جیم در شکل) انحرافش از قبله به مقداری نبوده که

اگر رو به قبله می‌ایستاد آن نقطه مقابل طرف راست او یا طرف چپ او واقع می‌شد بلکه انحرافش کمتر از آن می‌باشد و به مقتضای روایت آن مقدار انحراف ضرری ندارد و نمازش صحیح است.

ترجمه و شرح عبارت: **مقاطعة** اینکه فرموده جهاتی که همدیگر قطع کنند تعبیر مجازی است، زیرا جهات همدیگر را قطع نمی‌کنند بلکه مقصود قطع کردن آن دو خطی است که دو جهت متقابل را بهم وصل می‌کند **مع الامکان** مربوط است به «صلی الی اربع جهات» یعنی اگر برایش ممکن است به چهار طرف نماز بخواند پس اگر عاجز است و نمی‌تواند به هر چهار طرف بخواند هر مقداری که در توان اوست بخواند پس اگر می‌تواند به سه طرف یا دو طرف یا یک طرف بخواند هر طرفی را که می‌خواهد انتخاب کند.

والحكم بالأربع حينئذ مشهور، ومستنده ضعيف واعتباره حسن، لأن الصلاة كذلك تستلزم إما القبلة أو الانحراف عنها بما لا يبلغ اليمين واليسار، وهو موجب للصحة مطلقا ويبقى الزائد عن الصلاة الواحدة واجبا من باب المقدمة، لتوقف الصلاة إلى القبلة أو ما في حكمها الواجب عليه، كوجوب الصلاة الواحدة في الثياب المتعددة المشتبه بالنجس لتحصيل الصلاة في واحد ظاهر. ومثل هذا يجب بدون النص، فيبقى النص له شاهدا وإن كان مرسلا.

وذهب السيد رضي الدين بن طاووس هنا إلى العمل بالقرعة، استضعافا لسند الأربع، مع ورودها لكل أمر مشتبه، وهذا منه. وهو نادر.

والحكم بالأربع حكم به چهار طرف خواندن در این وقت که نه امارات است و نه تقلید می تواند کند، مشهور بین فقهاست، و دلیل آن ضعیف است چون علاوه بر مرسّل بودن روایتش بعضی از راویان آن مجهول الحالند ولی شارح می فرماید که در عین حال با دلیل عقلی موافق است زیرا... و اعتباره اعتبار کردن آن حکم نیکوست و عقل آن را می پذیرد.

لان... (علت است برای حُسن اعتبار) یعنی زیرا نماز به چهار طرف مستلزم است یا قبله را (اگر در واقع یکی از آن چهار طرف، قبله باشد) و یا سمتی را که منحرف از قبله است، البته به مقداری که نمی رسد به راست یا چپ نمازگزار (و این در صورتی که در واقع قبله در ما بین چهار طرف باشد) و نماز به هر کدام از قبله یا سمتی که به آن مقدار منحرف از قبله است، باشد صحیح است به مقتضای روایت.

وهو موجب (ضمیر - هو - به انحراف بر می گردد) یعنی انحراف از قبله به آن مقداری که گفته شد موجب صحت نماز است یعنی آن نمازی که در واقع برای او

واجب است از گردنش ساقط می‌گردد و لازم نیست دوباره بخواند چنانکه این مسأله را مصتّف بعدا ذکر خواهد فرمود **مطلقا** خواه اینکه هنوز وقت باقی است، معلوم شود روبه سمتی خوانده که منحرف از قبله بوده به آن مقدر مذکور، یا اینکه بعد از خروج وقت برای او معلوم شود.

ویبقی... توضیح: از این چهار نماز یک نمازش در واقع واجب اصلی است و سه تای دیگر از باب مقدمه علمیه واجب است یعنی برای این است که یقین کند واجب اصلی را بجا آورده، زیرا واجب اصلی آن است که نماز به سوی قبله یا به سمتی که در حکم قبله است خوانده شود، و به دلیل عقلی باید انسان یقین کند که تکلیف را انجام داده و در اینجا یقین پیدا نمی‌شود مگر اینکه به چهار طرف بخواند تا اینکه در واقع یک نمازش روبه قبله یا به سمتی که در حکم قبله است، بشود.

و این نظیر آن است که اگر بین چند لباس نجس یک لباس طاهر باشد و معلوم نباشد کدامیک از آنها آن طاهر است باید با هر کدام از آنها یک نماز بخواند تا یقین کند یک نمازش را در لباس طاهر خوانده، زیرا واجب اصلی نماز در لباس طاهر است و یقین به انجام آن پیدا نمی‌شود مگر به خواندن نماز در چند لباس پس یک نمازش در واقع واجب اصلی است و بقیه از باب مقدمه علمیه واجب است.

ترجمه و شرح عبارت: **الزاید** یعنی نمازهای دیگر اضافه بر یک نماز **لتوقف...** یعنی زیرا نماز به سوی قبله یا سمتی که در حکم قبله است (یعنی سمتی که منحرف از قبله است نه به مقداری که به راست یا چپ نمازگزار برسد) که باید نماز روبه سوی یکی از آن دو باشد، بستگی دارد به آن زاید یعنی بستگی دارد به اینکه بیش از یک نماز بخواند **الواجب** صفت است برای یکی از آن دو موضوع (نماز به

سوی قبله - نماز به سوی سمتی که در حکم قبله است) علیه متعلق است به «لتوقف» و ضمیر آن به زاید بر می‌گردد.

و مثل هذا یعنی این قبیل موارد به دلیل عقلی واجب است و احتیاج به روایت نداریم، زیرا عقل حکم به احتیاط می‌کند یعنی عقل می‌گوید که واجب است انسان یقین پیدا کند به اینکه تکلیف را انجام داده و در اینجا یقین پیدا نمی‌شود مگر به چند نماز خواندن پس واجب می‌شود عقلاً اینکه چند نماز بخواند پس بنابراین روایتی هم که در این مسأله می‌باشد ارشاد به حکم عقل است و آن را تایید می‌کند اگر چه سند آن روایت ضعیف است زیرا مرسل است.

و ذهب السید... توضیح: سید بن طاوس فرموده که در این مسأله باید عمل به قرعه کند و قرعه به هر طرف از چهار طرف افتاد باید به همان طرف فقط بخواند، زیرا قرعه وارد شده برای هر امری که مشتبه و مجهول باشد و مسأله مورد بحث هم در اینجا از اموری است که مجهول و مشتبه می‌باشد پس در اینجا هم به قرعه باید عمل کرد، و چهار نماز واجب نیست، زیرا روایتی که به چهار طرف را واجب کرده سندش ضعیف است بجهت مرسل بودنش.

استضعافاً یعنی در حالی که سید بن طاوس تضعیف کرده سند روایت چهار طرف را مع یعنی علاوه بر اینکه از طرف دیگر، وارد شده قرعه و هذا یعنی مورد مسأله محل بحث منه از امر مشتبه است وهو نادر یعنی قول ابن طاوس قول نادری است یعنی کسی از فقهاء موافق آن نمی‌باشد، زیرا مورد قرعه در باب معاملات می‌باشد نه در عبادات.

(ولو انكشف الخطأ) بعد الصلاة بالاجتهاد أو التقليد - حيث يسوغ - أو ناسيا للمراعاة (لم يعد ما كان بين اليمين واليسار) أي ما كان دونهما إلى جهة القبلة وإن قل.

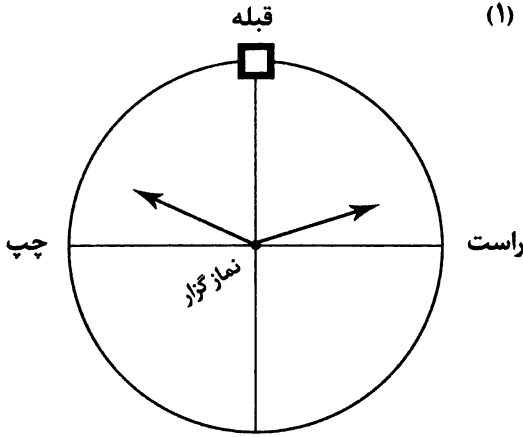
(ويعيد ما كان إليهما) محضاً (في وقته) لا خارجه.

(والمستدبر) وهو الذي صلى إلى ما يقابل سمت القبلة الذي تجوز الصلاة إليه اختياراً (يعيد ولو خرج الوقت).

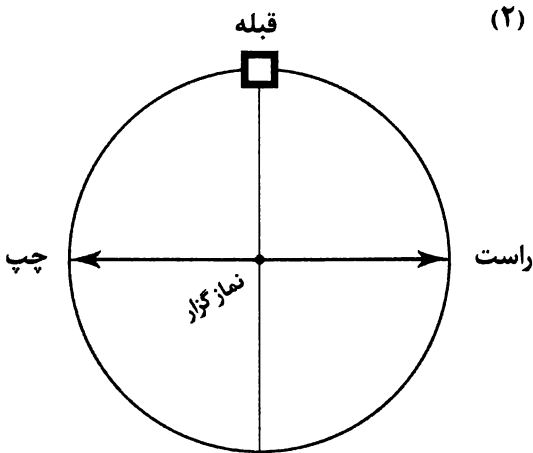
کشف خطا در قبله

(ولو انكشف الخطأ)... توضیح: معلوم است که اگر نمازگزار به وظیفه اش عمل کرد که نماز خواند به سوی آن سمتی که به واسطه علامات ظنی و یا به واسطه تقلید بدست آورده بود و بعداً هم معلوم شد که قبله هم در واقع همان سمت بوده پس اطاعت حاصل می شود و نماز از گردش ساقط می گردد، ولی اگر پس از نماز به آن سمت، معلوم شود که خطا بوده و قبله آن سمت نبوده، در اینجا سه مسأله تصور می شود:

۱. اینکه معلوم شود که سمتی که نماز به سوی آن خوانده آن طرفی است که به حد راست و چپ قبله نمی رسد (یعنی نقطه ای که اگر نمازگزار رو به قبله می ایستاد، آن نقطه در دست راست او یا در دست چپ او واقع می شد، نمی رسد) بلکه طرفی است که در مابین راست قبله و خود قبله و یا در مابین چپ قبله و خود قبله است (چنانکه در شکل ۱ ملاحظه می کنید) در این صورت هم، نمازش صحیح است و واجب نیست دوباره بخواند چه اینکه وقت باقی باشد یا نه؟



۲. اینکه معلوم شود سمتی که نماز به سوی آن خوانده، درست نقطه راست قبله یا چپ قبله بوده (چنانکه در شکل ۲ ملاحظه می‌کنید) در این صورت اگر وقت باقی باشد نمازش را اعاده کند و اگر وقت خارج شده قضا ندارد.



۳. اینکه معلوم شود پشت به قبله بوده، اگر وقت باقی است باید اعاده کند و اگر وقت خارج شده قضا کند.

پس حاصل حکم در آن سه مسأله این است که: در مسأله اول اعاده نکند نه در وقت و نه در خارج وقت، و در مسأله سوم اعاده کند چه در وقت و چه در خارج وقت، و در مسأله دوم تفصیل داده اند بین داخل وقت و خارج وقت.

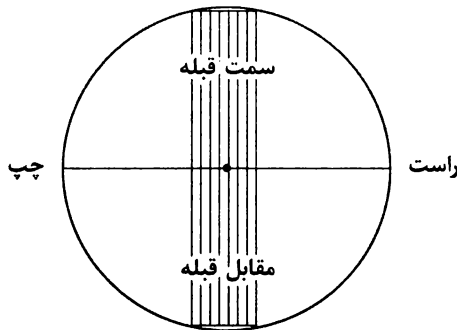
ترجمه و شرح عبارت: **بالاجتهاد** یعنی بعد از خواندن به واسطه عمل به امارات ظنی (گمان آور) یا به واسطه تقلید از شخص عارف به قبله حیث یسوغ (این قید مربوط به تقلید است) یعنی به واسطه تقلید در صورتی که تقلید جایز باشد و آن در وقتی است که امارات نباشد چنانکه سابقاً بحث آن گذشت **اوناسیا** یعنی یا اینکه نماز خوانده بود در حالی که فراموش کرده بود اینکه قبله را به واسطه اجتهاد یا تقلید بدست آورد **للمراعاة** یعنی مراعات کند قبله را **ماکان بین...** یعنی اعاده نکند نمازی را که به طرف مابین راست و خود قبله و یا مابین چپ و خود قبله بوده باشد.

ای ماکان دونهما تعبیر مصنّف بین یمن و یسار است، و این تعبیر شامل است هم انحراف مابین راست (یا چپ) و قبله را و هم انحراف مابین راست (یا چپ) و مقابل قبله را، و حال اینکه مقصود مصنّف انحراف اولی است، نه هر دو انحراف، فلذا شارح مقصود را با این تفسیر بیان می فرماید که: مقصود از انحراف بین راست و چپ، آن انحرافی است که مابین راست (یا چپ) و قبله است.

و ترجمه عبارت: یعنی انحرافی که نزدیکتر از خود راست یا چپ است به جهت قبله گرچه به مقدار کم نزدیکتر از راست یا چپ است یعنی گرچه تفاوت آن نقطه انحراف با خود راست یا چپ، اندک باشد و **یعید ما...** (این مسأله دوم است) یعنی اعاده کند نمازگزار نمازی را که درست به سوی راست یا چپ بوده **(فی وقته)** متعلق است به **یعید**.

(والمستدبر)... این صورت سوم مسأله است که گفته شد و آن اینکه اگر پس از نماز معلوم شود که پشت به قبله بوده باید نمازش را اعاده کند چه در وقت و چه در خارج وقت یعنی اگر وقت خارج شده قضا کند.

و هو الذی صلی.. توضیح: در اول بحث قبله گذشت که قبله کسانی که دور از مکه اند، آن سمتی است که در هر نقطه‌ای از آن احتمال کعبه را می‌دهد و یقین دارد کعبه از مجموع آن سمت خارج نمی‌باشد (مثلاً روبروی خود در مقدار یک وجب احتمال کعبه می‌دهد) و به هر نقطه از آن سمت می‌تواند نماز بخواند، و مقابل آن سمت به همان مقدار (یک وجب مثلاً) مقابل قبله است که اگر نمازگزار روبه هر نقطه‌ای از آن مقابل نماز بخواند پشت به قبله حساب می‌شود و به بیان دیگر: هر خطی که فرض کنیم یک طرفش قبله است (که می‌توان اختیاراً روبه آن نماز خواند) طرف دیگر آن خط پشت به قبله خواهد بود (چنانکه در شکل ملاحظه می‌کنید).



ترجمه و شرح عبارت: **و هو الذی...** یعنی مستدبر آن نمازگزاری است که نماز خوانده به سوی آن سمتی که مقابل سمت قبله است و سمت قبله آن سمتی است که جایز است نماز بخواند به هر نقطه‌ای که اختیار کند از آن سمت **الی ما**

یقابل پس بنابراین، انحرافی که از این مقابل به سوی راست یا چپ باشد پشت به قبله به حساب نمی‌آید بلکه آن را ملحق به راست یا چپ کرده‌اند و حکم آن را دارد چنانکه بعداً ذکر خواهد کرد **الذی** صفت سمت قبله است **الیه** به این سمت.

على المشهور، جمعا بين الأخبار الدال أكثرها على إطلاق الإعادة في الوقت وبعضها على تخصيصه بالمتيامن والمتياسر وإعادة المستدبر مطلقا. والأقوى الإعادة في الوقت مطلقا، لضعف مستند التفصيل الموجب لتقييد الصحيح المتناول بإطلاقه موضع النزاع.

على المشهور... توضیح: محل خلاف است بین فقهاء که آیا مستدبر باید اعاده کند، هم در وقت و هم در خارج وقت یا اینکه در وقت فقط اعاده کند نه در خارج وقت؟ قول مشهور و مصتّف همان اولی است، و دلیلشان آن است که جمع و توفیق بین روایات مختلف، اقتضاء می کند آن را، چون دسته زیادی از روایات دلالت می کنند بر اینکه اگر وقت باقی باشد اعاده کند، نه در خارج وقت، و این دسته از روایات مطلق است یعنی در آنها ذکر نشده که آن حکم برای کدامیک از آن دو مسأله است (متيامن و متياسر - مستدبر) پس اطلاق آن روایات شامل هر دو مسأله می شود.

و دسته دیگر از روایات مطلق نمی باشد بلکه اختصاص داده آن حکم را به متيامن و متياسر (یعنی کسی که نماز را به نقطه راست یا چپ خوانده باشد) و همین روایات درباره مستدبر فرموده که اعاده کند مطلقا چه وقت باقی باشد یا خارج.

و ما برای اینکه بین این دو دسته از روایات سازش دهیم، آن دسته اول را که مطلق است حمل بردسته دوم می کنیم که مقید است یعنی می گوئیم که مقصود در آن دسته اول، آن نمازگزاری است که متيامن و متياسر باشد پس این شخص فقط، باید تنها در صورت بقاء وقت اعاده کند نه در صورت خروج وقت، و مستدبر

نیز با این دسته دوم، از اطلاق دسته اول خارج می‌شود، زیرا در این دسته تصریح شده که مستدبر در وقت و در خارج وقت اعاده کند، نه در وقت تنها.

ولی شارح در مقابل قول مشهور می‌فرماید اقوی آن است که حکم آن دو مسأله یکی است و آن اینکه در هر دو اعاده کند اگر وقت باقی باشد نه در خارج وقت، به دلیل اینکه آن دسته دوم از روایات که قول مشهور را تأیید می‌کند و فرق گذاشته بین آن دو مسأله (که برای متیامن و متیاسر، اعاده در وقت تنها را واجب کرده و برای مستدبر اعاده در وقت و در خارج وقت را واجب کرده) سندش ضعیف است پس باقی می‌ماند دسته اول که روایات صحیح می‌باشند و اطلاقشان مستدبر را نیز شامل است چنانکه سابقاً دانسته شد و در نتیجه به مقتضای اطلاق این دسته از روایات، مستدبر (مانند متیاسر و متیامن) در وقت تنها باید اعاده کند نه در خارج وقت، پس خلاصه نزاع شارح با مشهور در نمازگزار مستدبر است که مشهور می‌گویند مستدبر در خارج وقت نیز باید اعاده کند، ولی شارح می‌گوید مستدبر هم مانند، متیامن و متیاسر، در وقت تنها اعاده کند نه در خارج.

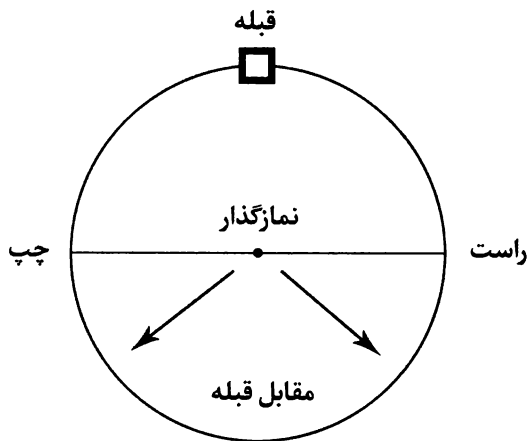
علی المشهور ظاهراً نظر شارح در این قید، به مسأله مستدبر است اطلاق که این اطلاق شامل است، هم مسأله مستدبر و هم مسأله ماقبل آن را (انحراف به نقطه یمین یا یسار) و **بعضها** یعنی و بعض اخبار دلالت دارند بر اختصاص اعاده در وقت، به نمازگزار متیامن و متیاسر، و اما مستدبر باید اعاده کند چه در وقت و چه در خارج آن **تخصیصه** ضمیر به اعاده بر می‌گردد، و مذکر آورده ضمیر را به اعتبار مصدر بودن **اعادة واعادة** عطف است بر- **تخصیصه** - یعنی و همان بعض دلالت دارد نیز بر اینکه مستدبر... **فی الوقت** یعنی در وقت تنها نه در خارج وقت **مطلقاً** هم متیامن و متیاسر، و هم مستدبر **لضعف** یعنی زیرا ضعیف است دلیل

قول مشهور که تفصیل می‌دادند بین متیامن و متیاسرو بین مستدبر (یعنی فرق می‌گذاشتند بیان آن دو مسأله) و دلیل آن تفصیل همان بعض روایات دسته دوم است که ذکر شد **الموجب** صفت تفصیل است یعنی آن تفصیلی که باعث آن است که تقیید کنیم روایات صحیحه (دسته اول از روایات) را که اطلاقیان مورد نزاع (مستدبر) را هم شامل است، زیرا بطور مطلق دلالت می‌کنند بر اینکه اعاده کند در وقت نه در خارج، چه مستدبر باشد یا متیامن و متیاسر.

و خلاصه اینکه دسته دوم از روایات که دلیل قول مشهور است بجهت ضعف سندشان نمی‌توانند تقیید کنند دسته اول از روایات را و اختصاصش بدهند به متیامن و متیاسر فقط چون این دسته سندشان صحیح می‌باشد **الصحیح الف** و لام این کلمه برای جنس است یعنی جنس خبر صحیح، زیرا در محل بحث یک روایت نیست بلکه روایات زیادی است چنانکه شارح در بالا فرمودند اکثرها.

وعلى المشهور كل ما خرج عن دبر القبلة إلى أن يصل إلى اليمين واليسار يلحق بهما، وما خرج عنهما نحو القبلة يلحق بها.

وعلى المشهور... این مسأله چهارم است توضیحش اینکه: اگر بعد از نماز معلوم شود که روبه نقطه‌ای خوانده که انحرافش مابین راست و مقابل قبله و یا چپ و مقابل قبله بوده (چنانکه در شکل ملاحظه می‌کنید):



شارح می‌فرماید که بنابر قول مشهور (که فرق می‌گذارند در حکم بین مسأله راست و چپ، و بین مسأله مقابل قبله) باید گفت که این مسأله ملحق است به مسأله راست و چپ و حکم آن را دارد (یعنی اعاده کند در وقت تنها نه در خارج آن) و ملحق نمی‌باشد به مسأله مقابل قبله - استدبار - زیرا روایتی که حکم مقابل قبله را بیان نموده تعبیر به - دَبْر قبله - دارد و دَبْر همان نقطه مقابل می‌باشد پس آن نقطه‌ای که مقابل قبله نیست دَبْر قبله به حساب نمی‌آید بنابراین، اطلاق دسته اول از روایات که اعاده در وقت تنها را واجب کرده شامل این مسأله می‌شود، پس

در این مسأله هم مانند مسأله راست و چپ اگر وقت باقی باشد باید اعاده کند نه در خارج وقت.

ولی بنا بر قول شارح (که فرق نمی‌گذارد بین مسأله راست و چپ و بین مسأله مقابل قبله) فرق نمی‌کند که این مسأله ملحق به مسأله راست و چپ شود یا ملحق به مسأله مقابل قبله، زیرا به نظر شارح در هر دو مسأله، اعاده در وقت تنها واجب است نه خارج آن، ولی به نظر مشهور در مسأله راست و چپ، اعاده در وقت تنها واجب بود و در مسأله مقابل قبله، اعاده، هم در وقت و هم در خارج آن واجب بود.

کل ما خرج یعنی هر نقطه انحرافی که خارج از مقابل قبله است تا برسد به نقطه راست و چپ، ملحق می‌باشد به خود نقطه راست و چپ در حکمی که سابقاً در عبارت مصنّف (در مسأله ۲) گذشت و آن اینکه اعاده کند در وقت تنها نه در خارج آن و ما خرج و هر نقطه انحرافی که خارج از نقطه راست و چپ است به سوی خود قبله، ملحق است به خود قبله که مطلقاً (نه در وقت و نه خارج آن) اعاده نکند و این همان مسأله اول است که در عبارت مصنّف گذشت.

تا اینجا تمام شد بحث قبله که شرط دوم از شرایط هفت‌گانه نماز بود.

(الثالث: ستر) العورة وهي (القبل والدبر للرجل). والمراد بـ"القبل": القضيب والأنثیان، وبـ"الدبر": المخرج لا الألیان في المشهور.

(وجميع البدن عدا الوجه) وهو ما يجب غسله منه في الوضوء أصالة.

(والكفين) ظاهرهما وباطنهما من الزنديين (وظاهر القدمين) دون باطنهما، و حدّهما مفصل الساق وفي «الذکری» و «الدروس» ألحق باطنهما بظاهرهما وفي «البيان» استقرب ما هنا وهو أحوط (للمرأة).

ويجب ستر شيء من الوجه والكف والقدم من باب المقدمة. وكذا في عورة الرجل. والمراد بـ"المرأة" الأنثی البالغة، لأنها تأنيث "المرء" وهو الرجل، فتدخل فيها الأمة البالغة، وسيأتي جواز كشفها رأسها.

ويدخل الشعر فيما يجب ستره، وبه قطع المصنف في كتبه، وفي «الألفية» جعله أولى.

شرط سوم - ستر عورت

(الثالث - ستر) العورة... توضیح: سوم از شرایط نماز، پوشاندن عورت است و مشهور در تفسیر عورت مرد گفته اند که: عبارت است از پیش و پس او، و مقصود از پیش او آلت و بیضتین اوست، و مقصود از پس او، فقط مخرج غایط است نه سَرین او یعنی سرین از عورت نمی باشد.

وعورت زن عبارت از تمام بدن اوست بجز صورت و دودست تا مچ و روی دو پا که پوشاندن این سه عضو واجب نیست (البته اگر نامحرم حاضر نباشد).

ترجمه و شرح عبارت: (القبل) به ضم قاف و باء (والدبر) به ضم دال و باء القضيب آلت مرد وبالذبر یعنی و مقصود به دبر... الالیان تشبیه الیه به معنی سَرین

و به اصطلاح بعضی باسن گویند **فی المشهور** متعلق است به «وهی القبل والدبر» یعنی این تفسیری که برای عورت مرد ذکر شد، مشهور بین فقهاست و در مقابل آن، قول بعضی می باشد که گفته است عورت مرد از ناف تا زانوست، و بعضی دیگر گفته است از ناف تا نصف ساق پاست (**وجميع البدن**) عطف است بر-القبل- و تقدیر عبارت چنین است «وهی جمیع البدن» یعنی عورت زن عبارت است از تمام بدن مگر...

وهو ما يجب... توضیح: مقصود از وجه، آن مقداری از صورت است که در وضو باید شسته شود اصالتاً و آن همان مقداری از صورت است که در وقت شستن بین دو انگشت میانه و بزرگ واقع می شود، پس بنابراین آن مقداری که علاوه بر مقدار واجب از اطراف صورت از باب مقدمه باید شسته شود (بجهت اینکه یقین کند به اینکه مقدار واجب شسته شد) داخل در وجه نمی باشد و باید پوشانده شود **ما آن** مقداری از صورت است که...

ترجمه و شرح عبارت: **غسله** ضمیر به ما بر می گردد **منه** از وجه **اصالة** این قید برای خارج کردن مقداری از صورت که از باب مقدمه باید شسته شود، می باشد چنانکه در بالا توضیحش داده شد (**والکفین**) عطف است بر الوجه یعنی و نیز بجز دودست، روی و کف آن از میچ.

(**وظاهر القدمین**) نیز عطف است بر الوجه یعنی و بجز روی دو پا نه کف آن پس باید کف پا را پوشاند **وحدّهما** یعنی مقصود از قدم در اینجا از سرانگشتان است تا بیخ ساق که محل پیوست ساق و پا می باشد (و به عبارت دیگر: محل جدا شدن پا از ساق) **و فی الذکری** مصنّف در کتاب «ذکری» و «دروس» کف دو پا را ملحق به روی آن نموده یعنی فرموده که هم کف و هم روی آن استثناء شده و پوشاندنش

واجب نیست ولی در کتاب «بیان» نزدیک شمرده فتوایی را که در اینجا فرموده، شارح می‌گوید که فتوای اینجایش موافق احتیاط است (للمرأة) یعنی تمام بدن (بجز صورت و پیا و دست) عورت است برای زن.

ویجب ستریعی واجب است برای زن اینکه یک مقداری از این سه عضورا پوشاند از باب مقدمه علمیه یعنی تا اینکه یقین کند این مقدار واجب از بدن را پوشانده است، و همچنین برای مرد واجب است یک مقداری بیشتر از مقدار واجب از عورت را پوشاند از باب مقدمه علمیه.

و المراد بالمرأة... توضیح: مقصود از مرأه، زن می‌باشد (چنانکه در لغت به همین معنی است) زیرا مرأه مؤنث مرء است و مرء به معنای مرد است پس مرئه هم به معنای زن است، و بنابراین مرأه شامل زن کنیز هم می‌شود و او هم مانند زن‌های دیگر باید تمام بدنش را بپوشاند مگر سه عضوی که ذکر شد ولی برای او علاوه بر آن سه عضو، تمام سرنیز استثناء شده که جایز است برای او سربرهنه نماز بخواند و این مطلب را مصتّف بعد از ذکر خواهد نمود، و در واقع عبارت بعدی مصتّف استثناء دیگری خواهد بود برای زن البته نسبت به زن کنیز **فیها** در مرأه.

ویدخل... توضیح: زن باید موی سر را هم بپوشاند یعنی اگر موی سرش به صورتش افتاده باشد باید آن را زیر پوشش قرار دهد، و این مطلب را مصتّف در کتاب‌های دیگرش بطور قطع فرموده و در رساله «الفیه» آن را **أولی** قرار داده یعنی فرموده بهتر آن است که موی سرش را هم بپوشاند **فیما یجب** یعنی موی سر هم داخل است در چیزهایی که پوشاندنش واجب است زیرا جز بدن می‌باشد.

(و یجب کون الساتر طاهرا) فلو کان نجسا لم تصح الصلاة.

(وعفی عما مر): من ثوب صاحب القروح والجروح بشرطه، وما نجس بدون الدرهم من الدم.

شرایط ساتر عورت

(و یجب کون... توضیح: لباس (پوشاننده عورت) نمازگزار چند شرط دارد:

۱- پاک بودن

شرط اول لباس (ساتر) آن است که پاک باشد پس اگر نجس باشد نماز با آن صحیح نخواهد بود مگر اینکه نجاست زخم و جراحت (مانند دمل) باشد، آن هم به یک شرط و آن اینکه خون بطور استمرار خارج شود به تفصیلی که در بحث نجاسات گذشت و همچنین خونی که کمتر از اندازه در هم بغلی باشد که با این دو خون نماز خواندن صحیح می باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **و یجب...** یعنی واجب است اینکه پوشاننده عورت پاک باشد (و وجوب در اینجا وجوب شرطی است یعنی طهارت ساتر شرط صحت نماز است و این مطلب استفاده می شود از عبارت شارح که می فرماید: **فلو کان پس اگر ساتر نجس باشد نماز صحیح نخواهد بود.**

موارد عفو از نجاست ساتر در نماز

(وعفی)... توضیح: مصنّف چهار مورد ذکر می کنند که در آنها طهارت ساتر برای نماز شرط نمی باشد، دو موردش را در این عبارت اشاره کرده و فرموده به اینکه:

عفو شده است در نماز از آن نجاست که در کتاب طهارت در بحث نجاسات گذشت و آن عبارت بود از:

۱. نجاست لباس کسی که زخمی یا مجروح باشد به شرطی که ذکر شد.

۲. لباسی که نجس شده باشد به خونی کمتر از درهم بغلی.

القروح جمع قرح به ضم قاف یا فتح آن و سکون را به معنی زخم الجروح جمع

جرح به ضم جیم و سکون را به معنی جراحت بشرطه با وجود شرط عفو در آن و ما

نجس عطف است بر ثوب.

(وعن نجاسة) ثوب (المربية للصبي) بل لمطلق الولد وهو مورد النص فكان التعميم أولى (ذات الثوب الواحد) فلو قدرت على غيره ولو بشراء، أو استئجار، أو استعارة لم يعف عنه. والحق بها المربي، وبه الولد المتعدد.

وتشترط نجاسته ببوله خاصة، فلا يعفى عن غيره، كما لا يعفى عن نجاسة البدن به. وإنما أطلق المصنف نجاسة المربية من غير أن يقيد بـ"الثوب"، لأن الكلام في الساتر. وأما التقييد بـ"البول" فهو مورد النص، ولكن المصنف أطلق النجاسة في كتبه كلها.

(ويجب غسله كل يوم مرة) وينبغي كونها آخر النهار لتصلي فيه أربع صلوات متقاربة بطهارة أو نجاسة خفيفة.

(وعن نجاسة) ۳. این مورد سوم از موارد عفو و شرط نبودن طهارت ساتراست یعنی و نیز عفو شده است از نجاست لباس زنی که پسر بچه نگهداری و تربیت می کند و بیش از یک لباس ندارد و غیر آن را هم نمی تواند تهیه کند، چنین زنی اگر بچه اش لباس او را به بول نجس کند می تواند با آن لباس نماز بخواند و فقط واجب است روزی یک بار آن را بشوید.

بل لمطلق... توضیح: صبی به معنای پسر بچه می باشد، شارح می فرماید که عفو اختصاص به پسر بچه ندارد بلکه در هر بچه ای چه پسر و چه دختر می باشد، و روایت هم در مورد هر بچه ای وارد شده، چون در روایت تعبیر به مولود دارد، و مولود به هر دو (پسر بچه - دختر بچه) گفته می شود پس بهتر آن بود که مصنف نیز تعمیم می داد و اختصاص به پسر بچه نمی داد (ذات) صفت - المربية - می باشد یعنی زنی که صاحب یک لباس است و غیر آن ندارد، و نیز نمی تواند غیر آن را تهیه کند، پس بنابراین اگر لباس دیگری دارد و یا اگر هم ندارد قدرت بر تهیه آن را دارد اگرچه

به خریدن باشد یا به کرایه کردن یا به عاریه گرفتن، در این صورت عفو از نجاست لباسش نشده است و باید آن را برای نماز عوض کند.

وَالْحَقُّ بِهَا... توضیح: بعضی از فقهاء گفته اند که آن عفو اختصاص به زن مریبه ندارد بلکه اگر مرد هم مریبه بچه باشد و لباسش به بول او نجس شود عفو شده است، زیرا بطور یقین از روایات استفاده می شود که عفو بجهت آن است که بزحمت نیفتد (زیرا بچه مکرر در مکرر لباس او را نجس می کند و اگر بنا شود که بجهت هر نماز لباسش را بشوید زحمت خواهد بود) و اینکه راوی درباره زن مریبه سؤال کرده بجهت آن است که معمولا بچه را زن تربیت می کند، و مقصود راوی، سؤال از هر کسی است که تربیت و نگهداری بچه می کند چه مرد باشد و چه زن، و ناگفته نماند که اینچنین الحاقها قیاس باطل نمی باشد بلکه از اقسام قیاس منصوص العله است که جایز می باشد چنانکه به تفصیل درباره آن در جلد اول بحث کردیم.

ترجمه و شرح عبارت: **الْحَقُّ** به صیغه مجهول است **بِهَا** به زن مریبه **المربی** مرد مریبه و **به عطف است بر - بها -** یعنی و ملحق شده است به یک بچه، بچه های متعدد یعنی عفو اختصاص به یک بچه ندارد بلکه در چند بچه هم عفو شده است.

ویشترط... توضیح: شرط عفو آن است که نجاست لباس به بول او باشد نه به نجاست دیگرش مثل خون و غایط پس بنابراین عفو نشده است از نجاست دیگر، و نیز شرط است که لباسش نجس شود نه بدنش پس اگر بدن او نجس شود به بول بچه، باید بشوید به به بول.

وانما... توضیح: مصتّف در عبارتش تعبیر به نجاسة المریبة دارد و این تعبیر مطلق است که هم بدن و هم لباس او را شامل است، ولی شارح در عبارت مصتّف

کلمه ثوب را اضافه نمود تا بفهماند که مقصود مصتّف نجاست لباس است نه بدن، و جهت اینکه مصتّف کلمه ثوب را نیاورده آن است که چون موضوع بحث، ساتر و لباس نمازگزار است لذا قرینه مقام دلالت دارد که مقصود مصتّف نجاست لباس تنهاست.

ترجمه و شرح عبارت: **وانما اطلق...** یعنی و چرا مصتّف مطلق ذکر کرد نجاست مریبه را در عبارتش بدون اینکه قید بزند آن را به لباس و بفرماید: نجاست ثوب المریبه، زیرا بحث و سخن در ساتراست (بلکه عبارت بعدی مصتّف «ذات الثوب الواحد» نیز قرینه می شود بر اینکه مقصود نجاست ثوب است نه بدن) و اما التقیید... یعنی جهت اینکه ما شرط کردیم نجاست بول باشد نه نجاست دیگر، آن است که روایات درباره نجاست بول وارد شده ولی مصتّف در تمام کتبش نجاست را مطلق ذکر کرده و اختصاص به بول نداده.

ویجب غسله... توضیح: باید زن مریبه لباس نجسش را در هر روز یک بار بشوید و سزاوار است که آن یک بار در آخرین ساعت روز (نزدیک به غروب) باشد که بتواند با لباس پاک، چهار نماز بخواند (ظهر و عصر و مغرب و عشاء) یا اگر هم بعد از شستن، دوباره نجس شود، با نجاست کم نماز بخواند، زیرا اگر هم نجس شود فرضاً یک گوشه لباسش نجس می شود برخلاف اینکه اگر اول روز لباسش را بشوید که تا وقت نماز مغرب و عشاء ممکن است چند گوشه لباسش نجس شود کونها ضمیر به مره برمی گردد فیه در آن لباس متقاربة یعنی پشت سر هم تقریباً اونجاسته (عطف است بر طهارة) یعنی یا اگر هم با طهارت نتواند بخواند، لاقلاً با نجاست خفیف نمازش را بخواند.

(و) کذا عفی (عما يتعذر إزالته، فيصلی فيه للضرورة) ولا يتعين عليه الصلاة عاريا، خلافا للمشهور.

(والأقرب تخيير المختار) وهو الذي لا يضطر إلى لبسه لبرد وغيره (بينه) أي بين أن یصلی فيه صلاة تامة الأفعال (وبين الصلاة عاريا، فيومئ للركوع والسجود) كغيره من العراة قائما مع أمن المطلق، وجالسا مع عدمه.

والأفضل الصلاة فيه مراعاة للتمامية، وتقديما لفوات الوصف على فوات أصل الستر، ولولا الإجماع على جواز الصلاة فيه عاريا - بل الشهرة بتعيينه - لكان القول بتعيين الصلاة فيه متوجها.

أما المضطر إلى لبسه فلا شبهة في وجوب صلاته فيه.

(و) کذا عفی... توضیح: ۴. مورد چهارم از مواردی که عفو از نجاست شده نجاستی است که نمی توان تطهیرش کرد به واسطه نبود آب، و نمازگزار هم غیر از آن لباس، لباس دیگری ندارد، در این صورت می تواند نماز در آن لباس بخواند، بجهت ناچاری شرعی، زیرا نمی تواند تطهیرش کند و واجب نیست برهنه نماز بخواند ولی مشهور برهنه خواندن را واجب کرده اند.

این اجمال مسأله است و تفصیلش آنکه این مسأله مربوط به نمازگزاری است که احتیاج به پوشیدن آن لباس نداشته باشد به این معنی که هوا مثلاً سرد نمی باشد که ناچار باشد به پوشیدن آن بلکه می تواند آن را از تنش در آورد، فتوای مصتّف آن است که چنین شخصی اختیار با اوست می تواند در همان لباس نماز بخواند نمازی کامل بدون اینکه بعضی افعال و کارهایش ناقص باشد، و می تواند برهنه نماز بخواند ولی در این صورت نمازش در افعال کامل نخواهد بود، زیرا باید رکوع و سجودش با اشاره باشد و برای آن نباید خم و راست شود و این نمازش را اگر

کسی حاضر نباشد که او را ببیند ایستاده بخواند، و اگر بیننده‌ای باشد نشسته بخواند.

ترجمه و شرح عبارت: **عما یتعذّر** از تمام (عبارات شارح استفاده می‌شود) چنانکه در بالا هم اشاره به آن کردیم) که این مسأله مربوط به نمازگزاری است که احتیاج به پوشیدن آن لباس نداشته باشد، و مصتّف ابتدا بطور اجمال مسأله را مطرح نموده و سپس در عبارت بعدی که فرموده «فالا قرب تخیر...» به تفصیل بیان کرده **فیصلی**.. مقصود آن است که جایز است در این صورت نماز بخواند در آن لباسی که آلوده به آن نجاست است.

للضرورة (لام برای علت است) یعنی جواز نماز در این لباس، بجهت ضرورت شرعی می‌باشد چون نمی‌تواند تطهیرش کند **المختار** یعنی کسی که اختیار با اوست در پوشیدن لباس و ناچار می‌باشد در پوشیدنش بخاطر سردی هوا و مانند آن غیره غیر برد **فیه** در آن لباس **نجس فیومی** این تفریع است بر صورت عاری بودن یعنی در این صورت رکوع و سجود را با اشاره انجام دهد نه اینکه برای آن خم و راست شود.

کغیره من العراة عراة به ضم عین جمع عاری است یعنی مانند دیگر برهنگان که لباس ندارند **قائما** حال دوم است از «الصلاة» همچنان که «عاریا» حال اول بود **مع أمن** یعنی اگر مامون است از اینکه بیننده‌ای او را عریان ببیند، ایستاده بخواند **مع عدمه** (یعنی عدم أمن از مطلع) یعنی و اگر مامون نیست از بیننده، نشسته بخواند.

والافضل... توضیح: شارح می‌فرماید افضل آن است که در لباس بخواند نه

برهنه به دو جهت:

۱. اینکه (چنانکه سابقاً گفته شد) در لباس که بخواند تمام افعال نماز بجا آورده می‌شود ولی اگر برهنه بخواند باید رکوع و سجودش با اشاره باشد و قهراً نمازش از جهت رکوع و سجود ناقص خواهد بود.

۲. اینکه با لباس خواندن باعث آن است که صفت ساترکه طهارت باشد فوت شود ولی برهنه خواندن، باعث آن است که خود ساتر فوت شود، و فوت وصف بهتر است از فوت خود ساتر.

سپس می‌فرماید: اگر ترس از اجماع نداشتیم هر آینه می‌گفتیم که واجب است نماز در لباسش بخواند، نه اینکه افضل باشد، زیرا فقهاء اجماع کرده‌اند بر اینکه برهنه خواندن شخص مختار جایز است بلکه مشهور می‌گفت واجب است برهنه خواندنش نه اینکه جایز باشد پس بنابراین اگر بخواهیم در لباس خواندن را واجب کنیم هر آینه مخالفت با اجماع و مشهور خواهد شد.

ترجمه و شرح عبارت: فیه در ساتر (لباس) نجس مراعاة علت اول است یعنی بجهت اینکه رعایت کرده باشیم تمام بودن نماز از جهت افعال راکه از جهت رکوع و سجود، ناقص نباشد و تقدیم علت دوم است یعنی و بجهت اینکه مقدم می‌داریم (واختیار می‌کنیم) فوت شدن وصف ساتر را - که طهارت می‌باشد - بر فوت شدن اصل ستیر یا ساتر اصل الستراضافه اصل به ستراضافه بیانیه است یعنی اصل که همان ستر می‌باشد مثل شجر الاراک یعنی درختی که عبارت از اراک باشد و آن درخت مخصوصی است که از شاخه‌های آن برای مسواک استفاده می‌شود فیه در شخص مختار بتعینه یعنی به وجوب برهنه خواندن لکان جواب لولا است فیه در لباس نجس متوجها نیکو و با وجه.

و اما المضطر... تا اینجا بحث از لباس نمازگزار مختار بود که ممکن بود برای او کردن لباسش و حالا اگر نمازگزار ناچار باشد به پوشیدن آن و ممکن نیست برای او کندش بجهت سردی هوا، در این صورت شکی نیست در اینکه واجب است نمازش را در همان لباس بخواند، زیرا نماز در هیچ حال از انسان ساقط نمی شود بطوری که مانند حیوانات بی تکلیف باشد.

(و یجب کونه) أي الساتر (غير مغصوب) مع العلم بالغصب .

(و غیر جلد و صوف و شعر) و وبر (من غیر المأكول، إلا الخز): وهو دابة ذات أربع

تصاد من الماء، ذكاتها كذكاة السمك، وهي معتبرة في جلده لافي وبره إجماعاً.

(والسنباب) مع تذكیته لأنه ذو نفس .

قال المصنف في «الذکری»: وقد اشتهر بین التجار والمسافرين أنه غير مذکی، ولا

عبرة بذلك حملاً لتصرف المسلمين على ما هو الأغلب .

۲- غصبی نبودن ساتر

(و یجب کونه)... توضیح: شرط دوم ساتر آن است که مباح باشد یعنی غصبی

نباشد پس اگر غصبی باشد و نمازگزار هم بداند غصبی است و عمداً در آن نماز

بخواند باطل است .

ترجمه و شرح عبارت: و یجب چنانکه در شرط اول ساتر گفته شد: این وجوب،

وجوب شرطی است یعنی شرط صحت نماز آن است که ساتر، غصبی نباشد مع

العلم بالغصب این جمله متعلق است به مغصوب و حاصل معنی آنکه شرط ساتر

آن است که غصبیتش معلوم نباشد، پس بنابراین اگر در واقع غصبی بود و نمازگزار

غصبیت آن را نمی دانست نمازش صحیح است .

۳- نبودن ساتر از اجزای حیوان حرام گوشت

و غیر جلد... توضیح: شرط سوم ساتر آن است که از اجزاء حیوان حرام گوشت

نباشد یعنی از پوست و پشم و مو و کرک حیوان حرام گوشت نباشد، و حیوانات

حرام گوشت دو قسمند بعضی قابل تذکیه هستند و بعضی نه یعنی در شرع

مقدس بعضی از آنها به واسطه ذبح شرعی (بریدن سر) یا صید از آب، گوشت و پوست و پشمشان پاک می‌شود (اگرچه خوردن آن حرام است) مثل شیر و گاو و پلنگ و ببر، ولی بعضی از آنها به ذبح پاک نمی‌شود مثل سگ و خنزیر و بعضی حیوانات دیگر که در کتب فقهاء مورد بحث است، هر که خواهد رجوع به کتاب شرایع محقق (کتاب صید و ذباحت) کند، و در اینجا (ساتر) فرقی نیست که از اجزاء حیوان حرام گوشت قابل تذکیه باشد، یا غیر قابل تذکیه و ووبر (به فتح واو و با) به معنی گرگ شتر و خرگوش و مانند آن.

(غیرالماکول) یعنی حیوانی که شرعاً نمی‌توان گوشتش را خورد یعنی حرام گوشت چه قابل تذکیه باشد یا نباشد **الا الخز** از حیوانات حرام گوشت، دو حیوان استثناء شده یکی خز (به تشدید زاء) دیگری سنجاب.

خز جانوری است دریایی کوچک و چهارپا شبیه به روباه که بیرون می‌آید از دریا و در بیابان می‌چرد و در دریا می‌رود و از برای آن گُرکی است که از آن جامه درست می‌کردند، بعضی گفته‌اند که این همان سگ دریایی است و این حیوان قابل تذکیه می‌باشد و تذکیه آن مانند تذکیه ماهی است که باید زنده از آب بگیرند و بیرون آب جان دهد (فرقش با ماهی در آن است که تذکیه ماهی، هم گوشت آن را حلال می‌کند و هم پاکش می‌کند، ولی تذکیه خز، آن را فقط پاک می‌کند و حلالش نمی‌کند) خلاصه اینکه ساتراگر از کرک این حیوان باشد اشکالی برای نماز ندارد چه اینکه تذکیه‌اش بکنند یا خودش بمیرد چون کرک دارای روح نمی‌باشد پس با مردن آن حیوان، نجس نمی‌شود تا احتیاج به تذکیه حیوان باشد ولی در پوستش باید تذکیه‌اش کنند، چون پوست دارای روح است و به مردن حیوان، نجس می‌شود پس باید حیوان تذکیه شود و اگر تذکیه نشده باشد جایز

نیست ساتراز پوست آن باشد **دابة** یعنی جنبنده‌ای است دارای چهارپا از آب صید می‌شود **وهی** یعنی ذکاة (تذکیه) معتبر است در پوستش فقط نه در کرکش.

(والسنجاب) این حیوان نیز استثنا شده و آن جانوری است دانه خور کوچکتر از گربه، دُم دراز و پُر مودارد، رنگش کبود و خاکستری، پوستش نرم و لطیف، در جنگل‌ها پیدا می‌شود و بیشتر در روی درختان بسر می‌برد، او را برای پوستش شکار می‌کنند و پوستش را برای ساختن دستکش و آستر لباس بکار می‌برند.

پس اگر ساتراز پوست و کرک این حیوان باشد اشکالی برای نماز ندارد به شرط اینکه تذکیه شود چون این حیوان خون جهنده دارد یعنی حیوانی است که اگر رگش را ببرند خون از آن جستن می‌کند و حیوانی که چنین باشد مردارش نجس است پس باید تذکیه شود (سرش را ببرند) تا پاک شود گرچه حرام گوشت است.

مصنّف در کتاب «ذکری» فرموده که: معروف شده بین تجار و مسافران اینکه آن حیوان را تذکیه نمی‌کنند و بدون تذکیه در بازار می‌فروشند، سپس فرموده اعتباری به این شهرت نمی‌باشد، زیرا این حیوان در بازار مسلمانان خرید و فروش می‌شود و غالباً کارهای مسلمانان صحیح و براساس احکام شرعی می‌باشد، بنابراین باید گفت حیوانات را هم تذکیه می‌کنند تا طاهر شوند و بفروشند، چون خرید و فروش نجس باطل است، پس از این کارهایشان گمان حاصل می‌کنیم که سنجاب را هم تذکیه می‌کنند و گرنه مسلمانان آن را خرید و فروش نمی‌کردند چون اگر تذکیه نمی‌کردند نجس بود.

و ممکن است مقصود این باشد که وقتی که غالب کارهای مسلمانان براساس صحت است پس باید این کارشان را هم حمل بر صحت کنیم و بگوئیم سنجاب را هم تذکیه می‌کنند که آن را خرید و فروش می‌کنند **(والسنجاب)** عطف است بر

- الخبز - ذونفس دارای خون (مقصود خون جهنده است) بذلك به آن شهرت حملا یعنی بجهت اینکه حمل می‌کنیم کار مسلمانان (خرید و فروش آنها) را بر صحت که غالباً کارهایشان بر این اساس است و این مطلب در فقه به نام «قاعده سوق مسلمین» معروف است.

(و غیر میتة) فيما يقبل الحياة كالجلد. أما ما لا يقبلها - كالشعر والصوف - فتصح الصلاة فيه من ميت إذا أخذه جزأ، أو غسل موضع الاتصال.

(و غیر الحریر) المحض، أو الممتزج على وجه يستهلك الخلیط لقلته (للرجل والخنثی).

واستثنی منه ما لا يتم الصلاة فيه، كالتكة والقلنسوة وما يجعل منه في أطراف الثوب ونحوها مما لا یزید عن أربع أصابع مضمومة.

أما الافتراش له فلا يعد لبسا كالتدثر به، والتوسد، والركوب عليه.

۴- نبودن ساتراز اجزاء حیوان مردار

(و غیر میتة)... توضیح: شرط چهارم ساترآن است که از اجزاء حیوان مرده ای که خون جهنده دارد نباشد، آن اجزایی که قابل حیاتند (یعنی روح دارند) و با مردن حیوان، نجس می شوند مثل پوست، و اما آن اجزایی که قابل حیات نیستند مثل مو و پشم اشکال ندارد که ساتراز آن باشد و نماز در آن صحیح است اگر آن مو و پشم را به چیدن از حیوان جدا کرده باشند و اگر به کندن جدا کرده باشند بیخ آن را بشویند چون بیخ آن ملاقات با رطوبت داخل پوست مردار کرده که نجس است.

ترجمه و شرح عبارت: إذا اخذه جزأ یعنی اگر آن جزء غیر قابل حیات را بطور چیدن از حیوان بگیرد که در این صورت آن جزء نجس نمی باشد و احتیاج به تطهیر ندارد او غسل یا اینکه بشوید محل را که متصل به مردار است یعنی بیخ پشم یا مورا که متصل به پوست حیوان بوده و نجس است و این در صورتی که آن را به کندن از حیوان جدا کرده باشد.

۵- نبودن ساتراز ابریشم

(وغير الحریر)... توضیح: شرط پنجم ساتران است که از ابریشم خالص یا ابریشمی که مخلوط با چیز دیگر (مثل پنبه وکتان) است (ولی آن چیز دیگر به قدری کم است (ده یک مثلاً) که در ابریشم نابود شده) نباشد، و این حکم برای مرد و خنثی می باشد، و از این حکم دو مورد استثناء شده:

۱. چیزهایی که با آنها تنها نمی توان نماز خواند، زیرا به تنهایی عورتین را نمی پوشانند مثل بند شلوار و عرقچین و کمربند و مانند اینها که اینها اگر از حریر باشند اشکالی برای نماز ندارد.

و جهت اینکه این موارد استثناء شده است، این است که چون اشتراط عدم حریر، نه فقط در ساتر عورت می باشد بلکه در مطلق لباس نیز می باشد گرچه غیر ساتر باشد.

۲. آن مقدار حریری که در اطراف لباس (مثل سرآستین و حاشیه دامن) می گذارند که به مقدار چهار انگشت بسته باشد، این مقدار هم اشکالی برای نماز ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **المحض خالص علی وجه...** یعنی مخلوط شده با چیز دیگر بطوری که نابود شده آن چیز در ابریشم بجهت کمی آن چیز **الخلیط** چیزی که مخلوط شده با ابریشم **لقلته** ضمیر به خلیط برمی گردد **کالتکه** بند شلوار **القلنسوه** عرقچین **وما یجعل عطف است بر-** مالایتم - یعنی و نیز استثناء شده آن مقداری که قرار داده می شود از حریر **اطراف الثوب** مثل سرآستین ها و دامن لباس و یقه آن و **نحوها** ضمیر به اطراف برمی گردد یعنی و در چیزی که شبیه طرف لباس است

مثل (گریبان لباس) که از حریر باشد (گریبان غیر یقه است) **مما** (بیان می‌کند ما یجعل را) یعنی از آن چیزهایی که بیش از چهار انگشت بسته نمی‌باشد.

اما الافتراض... توضیح: اگر فرش نماز از حریر باشد اشکالی ندارد، زیرا فرش قرار دادن، پوشیدن حساب نمی‌شود در حالی که آن شرط، شرط لباس می‌باشد. همانطوری که اگر مریض بود و حریر را از روی لباسش بر خود پیچید یا بر متکایی از حریر تکیه داد و با این حال نماز خواند اشکالی ندارد، و نیز اگر زین اسبش مثلاً از حریر بود و سواره نماز خواند در جایی که سواره خواندن جایز باشد اشکالی ندارد، زیرا حریر در هیچکدام از این سه حالت نیز لباس حساب نمی‌شود **کالتد ثوبه** یعنی پیچیدن حریر بر خود از روی لباس **التونسد** یعنی متکا قرار دادن حریر علیه بر حریر.

(ویسقط ستر الرأس) وهو الرقبة فما فوقها (عن الأمة المحصنة) التي لم يعتق منها شيء، وإن كانت مدبرة، أو مكاتبه مشروطة أو مطلقة لم تؤد شيئاً، أو أم ولد، ولو انعتق منها شيء فكالحرّة.

(والصبیة) التي لم تبلغ، فتصح صلاتها تمریناً مكشوفة الرأس.

(و یسقط... توضیح: سابقاً مصنّف فرمودند پوشاندن تمام بدن حتی سر) بجزرو و دست و پا) برای زن شرط است در نماز، حال در اینجا دو نفر را استثناء کرده: یکی کنیز، و دیگر دختر نابالغ که این دو می‌توانند سر برهنه نماز بخوانند و یسقط ساقط است (یعنی واجب نیست و شرط نمی‌باشد) پوشاندن سر و هو الرقبة یعنی مقصود از سر در اینجا گردن به بالاست.

(عن الامه المحصنة)... توضیح: از کنیزی که چیزی از آن آزاد نشده، و فرقی ندارد که آن کنیز مُدَبَّر (به ضم میم و تشدید باء و فتح دال) باشد (و آن کنیزی است که مولایش آزادی او را معلق به مرگ خود یا مرگ کسی دیگر کرده به صیغه مخصوصی به اینکه گفته است: أَنْتِ حُرَّةٌ دَبَّرُوفَاتِي، یعنی تو آزادی بعد از وفات من، چنین کنیزی بعد از مردن مولایش یا همان کسی که معلق به مرگ او کرده آزاد می‌شود) و یا اینکه مکاتبه باشد (و آن کنیزی است که با مولایش قرارداد بسته که با دادن، مال معینی از کسب خود به مولی، خود را آزاد کند).

و مکاتبه هم برد و قسم است مشروط و مطلق:

مشروط آن است که مولی در ضمن قراردادش شرط می‌کند که اگر عاجز شدی از دادن آن مال معین، به بردگی خود باقی خواهی ماند و در این قسم هر وقت تمام مال را داد آزاد می‌گردد و قبل از دادن تمام، هر چقدر بدهد چیزی از او آزاد نمی‌شود.

و مکاتب مطلق آن است که در ضمن قرارداد، آن شرط بالا را شرط نکند، و در این قسم هر مقداری از مال معین را که بدهد در مقابل آن به همان اندازه، قسمتی از او آزاد می‌شود.

شارح می‌فرماید: فرقی نیست که مکاتب مشروط باشد یا مطلق (البته مطلقاً که هنوز هیچ مقدار از مال معین را نداده تا مقداری از آن آزاد شده باشد) و یا اینکه ام ولد باشد (یعنی کنیزی که از مولایش بچه دارد) همه اینها (مدبر - مکاتبه - ام ولد) کنیز محض می‌باشند و هیچکدام فعلاً آزاد نمی‌باشند گرچه بعضی از آنها در آستانه آزادی هستند **التي لم ينعق** این جمله صفت توضیحی است که توضیح می‌دهد محضه را یعنی محضه آن است که فعلاً چیزی از او آزاد نشده **لم تؤد شيئاً** قید است برای مطلقه او **ام ولد** عطف است برای مکاتبه **ولو انعتق** اگر از آن کنیز مقداری آزاد شده باشد چنانکه در مکاتبه مطلقه مقداری از پول (مال الکتابه) را داده باشد، در این صورت آن کنیز همانا مثال زن آزاد می‌باشد که باید سرش را بپوشاند.

(والصبيه)... توضیح: و نیز ساقط است پوشاندن سر از دختر نابالغ.

اگر کسی گوید: که دختر نابالغ تکلیفی ندارد پس ذکر این مساله چه فایده‌ای

دارد؟

جواب گوئیم که مصنف در بحث شرط هفتم از شرایط نماز ذکر خواهد کرد که بچه نابالغ شش یا هفت ساله را باید پدر و مادرش او را به نماز وادارند و عادت به نمازش دهند تا پس از بلوغش نماز برای او سخت نیاید پس فایده مسأله مورد بحث در اینجا روشن می‌شود که دختر بچه این نمازی را که از باب تمرین (و عادت

کردن به نماز) می‌خواند می‌تواند سربرهنه بخواند و بر پدر و مادرش هم واجب نیست او را به سرپوشاندن در نماز تمرینش دهند.

و به این جوابی که ذکر کردیم شارح در عبارت آینده اشاره فرموده که: **فتصح** یعنی وقتی که ساقط شد پوشاندن سر از دختر بچه پس صحیح است نمازی را که از باب تمرین و عادت کردن به نماز می‌خواند سربرهنه بخواند.

(ولا تجوز الصلاة فيما يستر ظهر القدم إلا مع الساق) بحيث يغطي شينا منه فوق المفصل على المشهور.

ومستند المنع ضعيف جدا والقول بالجواز قوي متين.

(وتستحب) الصلاة (في) النعل (العربية)، للتأسي.

(وترك السواد عدا العمامة والكساء والخف) فلا يكره الصلاة فيها سودا وإن كان البياض أفضل مطلقا (وترك) الثوب (الرقيق) الذي لا يحكي البدن، وإلا لم تصح.

(واشتمال الصماء) والمشهور أنه الالتحاق بالإزار وإدخال طرفيه تحت يده وجمعهما على منكب واحد.

(ولا تجوز الصلوة)... توضيح: مشهور گفته اند جایز نیست نماز در چیزی که پشت پا را بپوشد اما ساق پا را نپوشد مانند جوراب بی ساقه و کفشی که مانند آن باشد پس نماز در آن باطل است (الامع الساق) مگر اینکه دارای ساقه باشد بطوری که مقداری از ساق پای انسان از بالاتر از مفصل (محل جدا شدن پا از ساق پا) را بپوشاند مثل چکمه و جوراب ساقه دار، شارح می فرماید که دلیل قول مشهور ضعیف است و اقوی آن است که جایز باشد المنع جایز نبودن.

استحباب پوشیدن یا نپوشیدن چیزهایی در نماز

(وتستحب)... توضیح: مستحب است نماز با نعل عربی بجهت اینکه پیغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام با آن نماز می خواندند و اقتدا کردن به پیغمبر ﷺ و ائمه عليهم السلام مستحب است.

(وترك السّود)... توضیح: مستحب است در نماز، پوشیدن جامه سیاه به این معنی که پوشیدن آن در نماز مکروه است، مگر سه چیز: عمامه و عبا و چکمه، که نماز در این سه چیز اگر سیاه باشند مکروه نیست گرچه سفید بودن لباس افضل و مستحب است مطلقاً حتی در آن سه چیز، ولی مستحب بودن سفید در آن سه چیز، لازمه اش آن نیست که سیاه بودن مکروه باشد، زیرا کراهت حکمی است شرعی که تا روایتی تصریح به مکروه بودن چیزی نکند کراهت به آن تعلق نمی‌گیرد.

(و ترك) الثوب (الرقيق)... توضیح: و نیز مستحب است پوشیدن لباس نازک، و لباسی نازک و جوهر است: بعضی بدن نماست (که رنگ و حجم بدن پیدا است) و بعضی بدن نما نیست، و در اینجا مکروه آن قسم دوم است (و کراهت هم بجهت آن است که کمال ستر تحصیل گردد) و اما در آن قسم اول جایز نمی‌باشد یعنی نماز در آن صحیح نیست، زیرا پوشاندن عورت شرط نماز است و با پیدا بودن رنگ و حجم بدن از زیر لباس، عُرفاً پوشاندن حاصل نمی‌باشد.

(و اشتمال الصماء) توضیح: و نیز مستحب است نیچیدن جامه بر خود (یعنی مکروه است نیچیدن جامه بر خود) بدین طریق که جامه را بر روی شانه بیندازد و به خود بیچد بطوری که دو سر آن را از زیر بغل‌ها بیرون آورد و هر دورا بر یک دوش اندازد.

صاحب کتاب «مقام الفَصل» اشتمال صماء را چنین معنی فرموده که: اشتمال صماء آن است که به طریق هندو، شال را از روی کتف‌ها به پیش سینه آورده به زیر بغل‌ها از عقب بردوش اندازد، و یا از روی کتف‌ها از عقب به زیر بغل‌ها برده و هر دورا جمع کرده بر یک دوش اندازد.

و مرحوم علامه حاج شیخ عبدالله ممقانی در کتاب «سراج الشیعه» فرموده: مکروه است پارچه را از زیر بغل راست دو طرفش را در آوردن و برکتف چپ نهادن چه آنکه آن از عمل قوم لوط و جبارها و عادت جاهلیت است.

ترجمه و شرح عبارت: (واشتمال) یعنی و ترک اشتمال الصماء **الالتحاف** التحاف به معنای پوشاندن شانه‌هاست به جامه **بالازار** ازار به کسر همزه به معنی جامه و پوشاک **طرفیه** دو طرف ازار تحت یده مقصود زیر بغل است، و ظاهر عبارت آن است که هر دو سر جامه را از زیر یک بغل در آورد، ولی بعضی گفته‌اند که هر سر را از زیر یکی از بغل‌ها بیرون آورد و **جمعهما** جمع آن دو طرف **منکب واحد** یک دوش.

(ویکره ترك التحنك): وهو إدارة جزء من العمامة تحت الحنك (مطلقا) للإمام وغيره بقرينة القيد في الرداء.

ويمكن أن يريد بالإطلاق تركه في أي حال كان وإن لم يكن مصليا، لإطلاق النصوص باستحبابه والتحذير من تركه، كقول الصادق عليه السلام:
 "من تعمم ولم يتحنك فأصابه داء لا دواء له فلا يلومن إلا نفسه". حتى ذهب الصدوق إلى عدم جواز تركه في الصلاة.

کراهت نپوشیدن و پوشیدن چیزهایی در نماز

(ویکره ترك التحنك) توضیح: مکروه است در نماز تحت الحنك نینداختن، یعنی کسی که عمامه بر سر دارد مستحب است برای او اینکه برای عمامه تحت الحنك قرار دهد به این طریق که یک گوشه عمامه را از زیر چانه اش دور بدهد به طرف دیگر و این کار مستحب است هم برای نمازگزاری که امام جماعت است و هم برای غیر او.

ترجمه و شرح عبارت: وهو یعنی تحنك عبارت است از دوردادن قسمتی از عمامه زیر چانه جزء تعبیر به جزء اشاره است به اینکه لازم نیست که سر عمامه باشد بلکه قسمتی از عمامه چه اینکه سر عمامه باشد یا جای دیگر عمامه کافی است لامام و غیره (این جمله توضیح است برای مطلقا) شارح می فرماید: اینکه مطلقا در عبارت مصنّف را چنین معنی کردیم از عبارت بعدی مصنّف استفاده کرده ایم، زیرا در عبارت بعدی دومین مکروه (که ترك رداء باشد) را اختصاص به امام جماعت تنها داده یعنی فرموده ترك رداء برای امام جماعت فقط مکروه است پس قید «لامام» در عبارت بعدی قرینه می شود بر اینکه نظر مصنّف در اینجا

(مطلقاً) به امام و غیر امام است **القید** یعنی کلمه «للامام» در عبارت بعدی مصتف که درباره رداء می باشد.

ویمکن... توضیح: می فرماید که احتمال دارد مقصود مصتف از مطلقاً معنای دیگر باشد و آن اینکه مکروه است ترک تحنک در هر حالی، چه در نماز و چه در غیر نماز، زیرا روایات بطور مطلق (بدون اینکه اختصاص به حال نماز داده باشند) فرموده اند مستحب است تحنک و ترسانده اند مردم را از ترک آن، چنانکه در یک روایت چنین آمده که: هر کسی که عمامه گذاشت و تحت الحنک نینداخت و در اثر این کار به او درد بی درمانی رسید، این شخص باید خودش را ملامت کند^۱.

ترجمه و شرح عبارت: **ویمکن**... یعنی ممکن است اینکه قصد کرده باشد مصتف از اطلاق (در مطلقاً) ترک تحنک در هر حالی که انسان باشد اگر چه در حال نماز نباشد، زیرا که روایات بطور مطلق تصریح نموده اند به مستحب بودن تحنک و ترسانده اند از ترک تحنک حتی ذهب یعنی تاکید روایات در استحباب تحنک به حدی است که شیخ صدوق جایز ندانسته ترک آن را در نماز نه اینکه مکروه دانسته باشد.

^۱ کافی، ج ۶، ص ۴۶۰ و تهذیب، ج ۲، ص ۲۱۵.

(وترك الرداء): وهو ثوب أو ما يقوم مقامه يجعل على المنكبين ثم يرد ما على الأيسر على الأيمن (للإمام).

أما غيره من المصلين فيستحب له الرداء، ولكن لا يكره تركه بل يكون خلاف الأولى.

(والنقاب للمرأة والثام لهما) أي للرجل والمرأة. وإنما يكرهان إذا لم يمنعا شيئا من واجبات القراءة (فإن منعا القراءة حرما) وفي حكمها الأذكار الواجبة.

(وترك الرداء) برای امام جماعت، نپوشیدن رداء مکروه است یعنی پوشیدن رداء برای او مستحب است و رداء عبارت است از جامه‌ای که روی لباس‌های دیگر به دوش می‌اندازند و در این زمان بجای آن، عبا استعمال می‌شود و از آنجایی که مکروه است آویزان گذاشتن دو طرف دامن ردا، و نیز مکروه است دو طرف دامن رداء را برطرف چپ جمع کردن، بدین جهت مستحب است دو طرف دامن را بر طرف راست جمع کند.

و هو ثوب او ما يقوم مقامه اصل معنای رداء در لغت (همانطوری که در بالا ذکر کردیم) عبارت از جامه‌ای است که بر دوش انداخته می‌شود، و شارح در اینجا معنای لغوی را بیان نمی‌کند بلکه معنای شرعی آن را ذکر می‌کند یعنی در مقام بیان آن است که ردایی که شرعاً مستحب است بر دوش انداخته شود عبارت از چیست؟

می‌فرماید عبارت است از جامه یا چیز دیگری (اگر چه جامه نباشد که شارع مقدس آن را به جای جامه کافی دانسته) مثل بند زیر جامه - شلوار - یا طناب که بر دوش انداخته می‌شود چنانکه روایت شده کسی که جز زیر جامه چیزی ندارد بند آن را در آورده و بر دوش اندازد، و در روایت دیگر است که کمتر چیزی که می‌شود

در آن نماز خواند آن است که بردوش مثل دو بال ابابیل باشد، و در روایت دیگر است که بردوش خود چیزی بیندازد اگر چه طناب باشد **ثم یرد** این مطلب جزء معنای رداء نمی باشد بلکه خصوصیتی است مربوط به کیفیت پوشیدن رداء و مستحب است.

ماعلی الایسر (تقدیر عبارت چنین است: ما علی المنکب الایسر) یعنی رد شود آن قسمتی که بردوش چپ قرار دارد بردوش راست اما غیره چنانکه گفته شد برای امام جماعت پوشیدن رداء مستحب و ترک آن مکروه است اما نمازگزاری که امام جماعت نمی باشد، او هم برایش رداء مستحب است ولی ترکش شرعاً مکروه نمی باشد بلکه خلاف اولی است یعنی عقل می گوید که ترک رداء مرجوح است از فعل آن، پس ترک رداء ترک اولی می باشد.

(والنقاب... مکروه است در نماز، نقاب برای زن، و نیز مکروه است چیزی بر دهان بستن هم برای مرد و هم برای زن، و مکروه بودن نقاب و لثام در وقتی است که مانع از قرائت حمد یا ذکرهای دیگر واجب نباشد، و اما اگر مانع شود حرام می شود به این معنی که اگر با آن بخواند نمازش باطل است، چون قرائت واجب فوت می شود که باعث باطل شدن عبادت است و فی حکمها یعنی و در حکم قرائت است، ذکرهایی که در نماز واجب است پس اگر نقاب و لثام مانع از گفتن آن ذکرها شود حرام است و موجب بطلان نماز می شود.

(وتكره) الصلاة (في ثوب المتهم بالنجاسة أو الغصب) في لباسه .

(و في) الثوب (ذي التماثل) أعم من كونها مثال حيوان وغيره .

(أو خاتم فيه صورة) حيوان ، ويمكن أن يريد بها ما يعم المثال ، وغاير بينهما تفننا ، والأول أوفق للمغايرة .

(وتكره) ... توضیح: مکروه است نماز در لباس کسی که پرهیز از نجاست نمی‌کند و باکی از نجاست در لباسش ندارد، و همچنین در لباس کسی که پرهیز از غصبی بودن لباسش نمی‌کند و باکی از پوشیدن لباس غصبی ندارد **المتهم** صفت است برای موصوف مقدر و تقدیر عبارت چنین است: فی الثوب الشخص المتهم بالنجاسة (او الغصب) عطف است بر النجاسة یعنی وتكره الصلوه فی ثوب المتهم بالغصب (و فی الثوب) مکروه است نماز در لباسی که در آن عکس حیوان یا غیر حیوان (درخت و مانند آن) باشد، و نیز مکروه است نماز در انگشتی که در آن عکس حیوان نقش شده باشد.

(ذی التماثل) ... توضیح: صفت ثوب می‌باشد یعنی لباسی که دارای تمثال است، و کلمه «تمثال» و «صورة» به یک معنی است و هر دو به معنای عام است یعنی عکس حیوان و غیر حیوان، و مصتّف در لباس، کلمه تمثال (جمعش تماثل) بکار برده و در انگشت کلمه صورة بکار برده و در روایات لباس نیز تعبیر به تمثال دارد که معنایش عام است و شامل است عکس حیوان و غیر حیوان را، ولی از روایات انگشت استفاده می‌شود که مقصود آن است که در انگشت، عکس حیوان فقط نباشد.

بدین جهت شارح مطابق آنچه که از روایات استفاده شد کلمه تماثل در لباس را به معنای عام شرح کرده، و کلمه صورة در خاتم را به معنی خاص (عکس حیوان

فقط) شرح کرده و ظاهر دو تعبیر آوردن مصتّف (در بالا تعبیر به تمثال و در پایین تعبیر به صوره) همین است که مقصود از تمثال، غیر از مقصود از صوره است. سپس شارح فرموده: احتمال دارد مطابق آنچه که از لغت استفاده می شود مقصود مصتّف از کلمه صوره هم، معنای عام باشد پس بنابراین مقصود مصتّف از تمثال و صوره یک معنی است که آن معنای عام باشد پس اینکه در لباس تعبیر به تمثال کرده و در انگشتر تعبیر به صوره، نکته ای ندارد بلکه گوناگون آوردن عبارت است.

ترجمه و شرح عبارت: و **یمكن ان ییرید بها** یعنی ممکن است مصتّف قصد کرده باشد از صوره، معنایی را که شامل عکس غیر حیوان هم باشد یعنی مقصودش از صوره، مطلق عکس باشد چه حیوان و چه غیر حیوان **المثال** یعنی عکس غیر حیوان و **غایر بینهما** یعنی وقتی که معنای عام مقصودش باشد مانند تمثال پس اینکه دو تعبیر آورد از باب گوناگون آوردن عبارت است و نکته ای در اختلاف تعبیر نمی باشد **والاول** یعنی معنای اول که مقصود از صوره معنای خاص باشد یعنی عکس حیوان فقط نه معنای عام، سازگارتر با دو گونه تعبیر آوردن است، زیرا ظاهر دو تعبیر آوردن آن است که از هر تعبیری یک معنایی قصد کرده نه اینکه هر دو به یک معنی باشد.

(أو قباء مشدود في غير الحرب) على المشهور.

قال الشيخ: ذكره علي بن بابويه وسمعناه من الشيوخ مذاكرة ولم أجد به خبرا مسندا.

قال المصنف في «الذكرى» - بعد حكاية قول الشيخ - قلت: قد روى العامة أن النبي ﷺ قال: «لا يصلي أحدكم وهو محزم» وهو كناية عن شدة الوسط.

وظاهر استدراكه لذكر الحديث جعله دليلا على كراهة القباء المشدود. وهو بعيد.

ونقل في «البيان» عن الشيخ كراهة شد الوسط.

ويمكن الاكتفاء في دليل الكراهة بمثل هذه الرواية.

أو قباء مشدود... توضيح: مكروه است نماز در قباى كمر بسته به شال و مانند آن، یا قباىی که دکمه هایش بسته باشد، البته در غیر حال جنگ، و کراهت آن، قول مشهور است و شیخ طوسی فرموده این حکم را پدر شیخ صدوق رحمته الله علیه ذکر کرده، و سپس شیخ فرموده: ما آن حکم را از اساتیدمان شفاهی شنیده ایم، و روایتی با سند درباره آن ندیده ایم، مصنف در کتاب «ذکرى» پس از نقل فرمایش شیخ طوسی فرموده: علماء اهل سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که حضرت فرمود: کسی از شماها نماز نخواند در حالی که کمر بند بسته باشد، مصنف در «ذکرى» فرموده که کمر بند بستن کنایه از هر نوع بستن کمر است و اختصاص به کمر بند ندارد.

شارح می فرماید که اینکه مصنف پس از فرمایش شیخ طوسی، آن روایت را از اهل سنت نقل کرده، استفاده می شود که این روایت را دلیل بر کراهت قباء مشدود قرار داده، و از این دلیل قرار دادن معلوم می شود که مصنف در کتاب «ذکرى» قباى

مشدود را به معنای قبای کمر بسته گرفته است، فلذا آن روایت را دلیل آن قرار داده است، سپس شارح می‌فرماید که بعید است آن روایت دلیل آن باشد، زیرا مدعای ما کراهت قباء مشدود است و ظاهراً مقصود از آن قبایی است که دکمه‌هایش بسته باشد نه قبای کمر بسته به شال و مانند آن، در حالی که آن روایت، کراهت بستن کمر را اثبات می‌کند و **ظاهر** این فرمایش شارح است **استدراکه** یعنی تدارک کردن مصتّف مر ذکر حدیث را (حدیثی را که اهل سنت نقل کرده‌اند) **جعل** خبر است برای «ظاهر» و ضمیر به حدیث بر می‌گردد.

ونقل فی البیان در کتاب «بیان» از شیخ طوسی نقل کرده که بستن کمر در نماز نیز مکروه است، شارح می‌فرماید که ممکن است که دلیل این کراهت همان حدیث سابق قرار دهیم، بعضی در توضیح این مطلب که چگونه می‌شود روایتی که از طریق اهل سنت نقل شده دلیل بر کراهت قرار دهیم گفته‌اند که: مقصود شارح آن نیست که کراهت شرعی ثابت می‌شود به آن حدیث بلکه مقصود آن است که ما می‌توانیم احتیاطاً بجهت آن حدیث ترک کنیم بستن کمر را (یعنی عمل به مقتضای کراهت کنیم که ترک باشد نه اینکه کراهت شرعی ثابت شود) زیرا وقتی که از پیغمبر ﷺ یا یکی از ائمه عليهم السلام منع از انجام چیزی روایت شد بدون معارضی اگر چه آن روایت به طریق ضعیف باشد عقل حکم می‌کند به اینکه ترک آن چیز و انجام ندادنش **أولی** است **الکراهة** یعنی کراهت شد وسط **هذه الروایه** این روایتی که اهل سنت از پیغمبر ﷺ نقل کرده‌اند.

(الرابع - المكان) الذي يصلى فيه: والمراد هنا ما يشغله من الحيز، أو يعتمد عليه ولو بواسطة أو وسائط.

(ويجب كونه غير مغصوب) للمصلي ولو جاهلا بحكمه الشرعي أو الوضعي - لا بأصله - أو ناسيا له أو لأصله، على ما يقتضيه إطلاق العبارة. وفي الأخيرين للمصنف رحمته قول آخر بالصحة.

وثالث بها في خارج الوقت خاصة ومثله القول في اللباس.

واحترازنا بكون المصلي هو الغاصب عما لو كان غيره، فإن الصلاة فيه بإذن المالك صحيحة في المشهور، كل ذلك مع الاختيار، أما مع الاضطرار - كالمحبوس فيه - فلا منع.

شرط چهارم - مكان

(الرابع - المكان)... توضیح: شرط چهارم از شرایط هفت‌گانه نماز، مكان نمازگزار است.

تعريف مكان از نظر متكلمين و حكما

در معنی مكان در كتب حكمت دو قول است: یکی قول متكلمين و ديگر قول حكما.

۱. متكلمين گویند: المكان هو البعد الموهوم الذي يشغله الجسم ويملاه على سبيل التوهم، یعنی مكان عبارت است از بعد و امتداد و فضای خالی دارای طول و عرض و عمق به منزله جسم و به اندازه جسم طبیعی و گویی جسم طبیعی در آن

قرار گرفته چنانکه توهم و خیال می‌شود اگر جسمی را از جای خود بردارند جای آن که خالی خواهد ماند مکان اوست، و بعضی آن را حیّز (به فتح حاء و تشدید یاء) می‌گویند و این بعد سه جنبه یا فضای خالی را «بُعد مفطور» نامند و گویند مانند فضای درون کوزه است برای آب.

۲. حکماء گویند: «المكان عبارة عن سطح الباطن من الجسم الحاوی المماس للسطح الظاهر من الجسم المَحْوَى» آنها گویند چیزی به نام فضا و بُعد مفطور و امثال آن موجود نیست و آنچه هست جسم است اما قوه واهمه و خیال انسانی چون جسمی را در مکانی می‌بیند و آنگاه ملاحظه می‌کند از آنجا بیرون شد و جسم دیگری به جای آن آمد آن را قیاس به خانه و ظروف می‌کند که جایی خالی مهیاست برای گنجیدن اشیاء که به تبادل در آن خانه و ظرف، داخل و خارج می‌شوند پس مکان به معنی فضا از اغلاط واهمه است پس اگر بخواهیم برای مکان حقیقتی ثابت کنیم باید بگوئیم که آن عبارت است از سطح باطن جسم حاوی (در برگیرنده جسم دیگر) مثل سطح درونی کوزه که مماس آب است و مکان اوست.

تعریف مکان از نظر شرع

و اما مکان در اصطلاح شرع به معنایی است اعم از آن دو معنایی که ذکر شد و آن عبارت است از این فضای خالی که نمازگزار در بعضی از حالات مثل حال سجود و رکوع آن را اشغال می‌کند و نیز آنجایی که نمازگزار بر آن تکیه و اعتماد می‌کند. گرچه به یک واسطه یا چند واسطه باشد مثلاً زمینی که نمازگزار فرش بر روی آن انداخته و روی فرش نماز می‌خواند که در اینجا واسطه همان فرش است

و یا مثلاً تخت گذاشته و بر روی تخت هم فرش انداخته که در اینجا واسطه دو چیز است تخت و فرش.

شرایط مکان نمازگزار

۱- غصبی نبودن مکان

شرط چنین مکانی آن است که غصبی نباشد یعنی چیزی که اعضاء هفت‌گانه نمازگزار بر آن قرار می‌گیرد و تکیه می‌کند باید مباح باشد، چه زمین باشد و چه فرش که بر روی آن است، و نیز آن فضای خالی که نمازگزار آن را اشغال کرده اما اعضاءش بر آن تکیه نمی‌کند باید مباح باشد مثل آن مقدار از فضای خالی که در موقع رکوع و سجود نمازگزار آن را با سینه‌اش اشغال می‌کند، و این لازمه‌اش آن است که باید آن مقدار از زمین که محاذی با سینه است مباح باشد تا فضای آن هم مباح باشد، زیرا فضای آن زمین تا هر چقدر که بالا رود تابع آن زمین است در احکام پس بنابراین اگر جاهایی که اعضاء نمازگزار بر آن تکیه می‌کند مباح باشد اما جایی که اعضاء بر آن تکیه نمی‌کند مثل آن مقدار از زمین که محاذی با سینه است غصبی باشد، فضای آن هم که نمازگزار اشغال کرده غصبی خواهد بود و نمازش باطل است.

ترجمه و شرح عبارت: **هنا** یعنی در اینجا که بحث از مکان نمازگزار است، نه بحث مکان در کتب فلسفه و کلام ما (این کلمه را - من الحیز- بیان می‌کند) یعنی مقصود از مکان آن فضای خالی است که اشغال می‌کند آن را نمازگزار، این مقدار از تعریف تقریباً همان معنایی است که متکلمین می‌گویند، و قسمت بعدی

تعریف تقریباً همان معنایی است که حکماء می‌گویند، شارح براین تعریف کلمه واسطه و وسایط را اضافه کرده و مجموع آن دو تعریف را تعریف شرعی برای مکان قرارداده او عطف است بریشغله یعنی او مایعتمد.

و- او- به معنی واواست پس حاصل معنی مکان شرعاً، هم آن فضای خالی است و هم آنجایی که تکیه می‌کند بر آن اعضای نمازگزار (ویجب گونه) ... یعنی شرط است اینکه مکان مباح باشد یعنی نمازگزار آن را غضب نکرده باشد پس اگر غضب کرده باشد و می‌داند آن کارش غضب است (گرچه نمی‌داند نماز در جای غضبی حرام است یا اگر هم حرمتش را می‌داند اما نمی‌داند که نماز در آن باطل است) نمازش باطل است.

و اگر نمی‌داند که آن کارش غضب است نمازش در آنجا صحیح است.

و اگر می‌داند نماز در مکان غضبی حرام است و نیز می‌داند بطلان نماز در آن مکان را، ولی هر دو حکم را فراموش کرده، نمازش باطل است، و همچنین اگر اصل غضب بودنش را فراموش کند نمازش باطل است.

ویجب و جوب در اینجا وجوب شرطی است یعنی شرط صحت نماز آن است که مکان غضبی نباشد **گونه** بودن مکان **ولو** وصلیه است **بحکمه** به حکم غضب (یا مغضوب) چه حکم شرعی آن (مقصود حکم تکلیفی است که در اینجا حرمت نماز در مکان مغضوب می‌باشد) و چه حکم وضعی آن، که در اینجا بطلان نماز در آن مکان باشد.

فایده

فقهاء، احکام را یعنی مقررات موضوعه شرعی را به دو قسم تقسیم می‌کنند: حکم تکلیفی، حکم وضعی.

حکم تکلیفی یعنی وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، اباحه، این پنج حکم به عنوان احکام خمسّه تکلیفیه خوانده می‌شود.

از باب تذکر و توضیح واضحات آن پنج حکم را توضیح می‌دهیم:

در شرع مقدس هیچ کاری از کارها خالی از این پنج حکم نیست یا واجب است (یعنی باید انجام یابد و نباید ترک شود مانند نمازهای یومیّه) و یا حرام است (یعنی نباید انجام یابد و باید ترک شود مانند دروغ و ظلم و شرب خمر و امثال اینها) و یا مستحب است (یعنی خوب است انجام یابد ولی اگر انجام نیافت مجازات ندارد مانند نمازهای نافله یومیّه) و یا مکروه است (یعنی خوب است انجام نیابد ولی اگر انجام یافت مجازات ندارد مانند سخن دنیا گفتن در مسجد که جای عبادت است) و یا مباح است (یعنی فعل و ترکش علی السویه است مانند اغلب کارها) احکام تکلیفی همه از قبیل بکن و نکن یعنی از قبیل امر و نهی و یا رخصت است اما احکام وضعی از این قبیل نیست مانند زوجیت، مالکیت، شرطیت، سببیت، صحت، بطلان و امثال اینها.

لا بأصله یعنی نه اینکه جاهل به اصل غصب باشد یعنی اگر جاهل به اصل غصب بودن مکان باشد، نمازش صحیح است **اونا سیا له عطف** است بر- جاهلا - یعنی یا اینکه فراموش کرده باشد حکم را چه حکم شرعی (یعنی تکلیفی) و چه وضعی **اولأصله عطف** است بر- له - یعنی یا فراموش کرده اصل غصب را **علی ما یقتضیه** یعنی اینکه صورت نسیان را هم ذکر کردیم و حکم به بطلان نماز در این صورت هم نمودیم (هم نسیان حکم و هم نسیان اصل غصب) به خاطر آن است که از اطلاق عبارت مصتّف استفاده می‌شود، پس به مقتضای عبارت مصتّف در این کتاب، نماز در این دو صورت باطل است ولی در بعضی کتبش در این دو

صورت قائل به صحت نماز شده و در بعضی کتب دیگرش فرموده اگر در خارج از وقت یادش بیاید اصل غصب یا حکم غصب، نمازی را که در داخل وقت در حال فراموشی خوانده صحیح می‌باشد، ولی اگر قبل از خروج وقت یادش آید باطل است.

الاخیرین شارح چهار صورت مساله را ذکر کرده: جهل به حکم، جهل به اصل غصب، نسیان حکم، نسیان اصل غصب. پس مقصود از دو صورت آخر همان نسیان حکم و نسیان اصل می‌باشد و **ثالث** عطف است بر - قول آخر - یعنی و نیز برای مصتف قول سومی هست که در خارج از وقت فقط، نمازش صحیح است که توضیحش داده شد و **مثله** یعنی و مثل مکان غصبی است بحث در لباس غصبی که آن **صُور** اربعه و اقوال مذکوره در آن می‌آید.

واحترزنا یعنی اینکه بعد از عبارت مصتف کلمه «للمصلی» را اضافه کردیم و گفتیم شرط آن است که خود نمازگزار غاصب نباشد، بجهت آن است که خارج شود صورتی که نمازگزار در مکان غصبی غیر غاصب باشد، زیرا نماز این شخص به اجازه مطلق مالک، صحیح است یعنی اگر مالک اجازه مطلق بدهد به اینکه بگوید مردم در این خانه من می‌توانند نماز بخوانند، در این صورت هرکسی غیر از غاصب می‌تواند به آن اجازه مطلق، نماز در آن بخواند ولی شخص غاصب به آن اذن مطلق که مالک به مردم داده نمی‌تواند نماز در آن بخواند مگر اینکه مالک صریحاً خطاب به غاصب بکند و اجازه نماز خواندن در آن را به او بدهد **عما** متعلق است به احترزنا **کان** ضمیر به مصلی بر می‌گردد **غیره** غیر غاصب **الصلاة** یعنی نماز شخص غیر غاصب **فیه** در آن مکان **مغصوب کل ذلك...** تمام این احکام مذکوره و تفصیل **صُور**، مربوط به آن مکان غصبی است که در حال اختیار

بخواهد در آن نماز بخواند ولی اگر مضطرب و ناچار شد به نماز خواندن در آن مکان مثل اینکه او را در مکان غصبی زندانی کنند، اشکالی نیست در صحت نماز آن زندانی.

(خالیا من نجاسة متعدية) إلى المصلي أو محموله الذي يشترط طهارته على وجه يمنع من الصلاة.

فلو لم تعد أو تعدت على وجه يعفى عنه - كقليل الدم - أو إلى ما لا يتم الصلاة فيه لم يضر.

(طاهر المسجد) بفتح الجيم، وهو القدر المعتبر منه في السجود مطلقا.

۲- خالی بودن مکان از نجاست

(خالیا... توضیح: شرط دوم مکان آن است که خالی از نجاست سرایت کننده باشد یعنی خالی باشد از نجاستی که تراست بطوری که رطوبت آن می رسد به بدن نمازگزار یا به چیزی که دربر اوست از چیزهایی که باید در نماز پاک باشد و سرایت آن نجاست هم بطوری است که نماز با آن صحیح نیست یعنی در نماز عفو از آن نشده. ولی اگر نجاست به واسطه خشک بودنش سرایت نکند، یا اگر هم سرایت کند اما بطوری نیست که مانع از صحت نماز باشد بلکه عفو از آن شده مثل اینکه به مقدار خون کمی که از درهم بغلی کمتر است سرایت کند یا سرایت کند به جامه هایی که به واسطه ساتر عورت نبودنشان نماز با آن خوانده نمی شود مثل عرقچین و جوراب و بند شلوار و مانند آن، در این سه صورت آن نجاست ضرری به نماز ندارد و صحیح است.

ترجمه و شرح عبارت: **الی المصلي** به بدن مصلي الذي صفت محمول است یعنی آن محمولی که طهارتش در نماز شرط است نه مانند عرقچین و جوراب و بند شلوار که طهارتش در نماز شرط نیست **على وجه يمنع** (این جمله متعلق است به - متعدية - در عبارت مصتف) یعنی سرایتش هم بطوری باشد که مانع از

صحت نماز می‌شود نه مانند خون کمتر از درهم بغلی که در نماز عفو از آن شده
فلولم تعدد این در مقابل متعدیة می‌باشد **او تعدد علی** وجه این در مقابل - علی
 وجه یمنع - می‌باشد **كقلیل الدم** خون کمتر از درهم بغلی **او الی** (یعنی او تعدد
 الی ما لا...) این جمله در مقابل - الذی یشرط طهارته - می‌باشد.

۳- پاک بودن محل سجده

(ظاهر المسجد) شرط سوم مکان آن است که محل سجده یعنی محلی که
 پیشانی بر آن گذاشته می‌شود در سجود، پاک باشد، هم از نجاست سرایت کننده
 و هم از نجاست خشک (المسجد) مسجد - به فتح جیم - اسم مکان است برای
 هر محلی که پیشانی بر آن گذاشته می‌شود در سجده ولی چون واجب نیست تمام
 محلی که زیر پیشانی واقع می‌شود پاک باشد بلکه یک مقداری از آن محل که به
 گذاشتن پیشانی بر آن، سجده صدق می‌کند (مثلاً به مقدار وسعت یک تومان)
 کافی است پاک باشد، بدین جهت شارح مسجد را معنی می‌کنند به اینکه
 عبارت است از آن مقداری از مکان که معتبر است در سجود یعنی مقداری که باید
 در سجود پیشانی بر آن گذاشت و به کمتر از آن مقدار سجاده محقق نمی‌شود پس
 باید همین مقدار فقط پاک باشد و اگر بیش از آن نجس باشد ضرری ندارد **منه** از
 مکان **مطلقاً** مربوط است به عبارت مصتّف یعنی محل سجده، پاک باشد از هر
 نجاستی چه سرایت کننده و چه غیر آن.

(والأفضل المسجد) لغير المرأة أو مطلقاً بناء على إطلاق المسجد على بيتها بالنسبة إليها كما ينبه عليه.

(وتفاوت) المساجد (في الفضيلة) بحسب تفاوتها في ذاتها أو عوارضها، ككثير الجماعة.

احكام مسجد

(والأفضل المسجد) در اینجا مسجد به کسر جیم است یعنی نماز در مسجد برای مرد فضیلتش بیشتر است از نماز در منزل و جای دیگر **او مطلقاً** ابتدا شارح عبارت مصتّف را قید زدند به غیر زن و این بنا بر اینکه مقصود مصتّف از مسجد معنای معروف آن باشد، سپس می‌فرماید که ممکن است بگوئیم مسجد هم برای زن و هم برای مرد افضل است و این بنا بر اینکه مقصود از مسجد فقط معنای معروفش نباشد بلکه مقصود جایی که به آن مسجد گفته می‌شود و گفته‌اند مسجد زن همان خانه‌اش می‌باشد و در روایت هم اطلاق مسجد بر خانه‌اش شده است البته این اطلاق مجازی است، پس بنا بر این مقصود مصتّف این می‌شود که برای مرد مسجد به معنای معروفش افضل است از خانه‌اش، و برای زن هم مسجد به معنی خانه‌اش افضل است از مسجد رفتن **مطلقاً** هم برای مرد و هم برای زن **بیتها** خانه زن **الیها** یعنی مسجد گفته می‌شود به خانه زن نسبت به او **کما ینبه علیه** یعنی چنانکه مصتّف بعداً اشاره خواهند کرد به آن اطلاق، بقولش: «ومسجد المرأه بیتها».

(وتفاوت)... توضیح: مساجد در عین اینکه از جاهای دیگر افضلند، خودشان در فضیلت و ثواب مختلفند که به ترتیب ذکر خواهد کرد و این اختلاف

یا بجهت ذاتی آنهاست مثل مسجد الحرام در مکه، و مسجد پیغمبر ﷺ در مدینه، و مسجد کوفه، و مسجد بیت المقدس، و یا بجهت عوارض و مزایای خارجی است مثل زیادی جمعیت یعنی آن مسجدی که جمعیت زیاد برای نماز جماعت در آن اجتماع می‌کنند، نماز در آن افضل است از نماز در مسجدی که جمعیتش کمتر است، زیرا فضیلت مسجد زیاد می‌شود به زیاد شدن جماعت، زیرا در فضیلت نماز جماعت وارد شده که هر یک نفری که اضافه می‌شود به جماعت، ثواب جماعت چند برابر می‌شود و کم‌کم به حدی می‌رسد که غیر خدا ثواب آن را نمی‌داند **کثیر الجماعة** یعنی مثل مسجدی که جماعت زیاد در آن جمع می‌شوند.

(فالمسجد الحرام بمائة ألف صلاة) ومنه الكعبة وزوائده الحادثة وإن كان غيرهما أفضل، فإن القدر المشترك بينها فضله بذلك العدد وإن اختص الأفضل بأمر آخر لا تقدير فيه، كما يختص المساجد المشتركة في وصف بفضيلة زائدة عما اشترك فيه مع غيره.

(فالمسجد الحرام... توضیح: مسجد الحرام افضل است از مساجد دیگر که در روایات بسیاری وارد شده که ثواب یک نماز در آن مسجد مساوی است با ثواب صد هزار نماز در مساجد دیگر.

در اینجا اشکالی وارد می‌آید و آن اینکه اثبات آن مقدار ثواب برای مسجد الحرام، لازمه اش اثبات آن برای کعبه هم می‌باشد، زیرا کعبه هم جزء مسجد می‌باشد، و حال اینکه نماز در داخل کعبه به قول بعضی مکروه است پس در نتیجه لازم می‌آید که ثواب در جای مکروه (کعبه) مساوی باشد با ثواب در جای غیر مکروه (جاهای دیگر مسجد) یعنی ثواب در همه جاهای آن حتی در کعبه به مقدار ثواب صد هزار نماز باشد.

و نیز نظیر این اشکال وارد است در بعضی از قسمت‌های مسجد الحرام که زمان بنی امیه اضافه بر مسجد کرده‌اند و در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله نبود، گوئیم این مقدار ثواب و فضیلت که در روایات وارد شده بعد از اضافه شدن آن قسمت‌ها بر مسجد الحرام بوده.

حال اگر آن مقدار ثواب برای نماز در این قسمت‌های اضافی هم ثابت باشد چنانکه ظاهر روایات می‌باشد لازم می‌آید که جایی که می‌دانیم نماز در آن، ثوابش یقیناً از مسجد الحرام اصلی کمتر است، مساوی با آن باشد در ثواب و فضیلت،

زیرا معلوم است که فضیلت نماز در بین رکن و مقام، و در مستجار و در حطیم، بیشتر است از جاهای دیگر مسجد که اضافه بر مسجد کرده‌اند.

شارح جواب می‌دهد به اینکه آن مقدار ثواب برای نماز در کعبه و در قسمت‌های احداث شده در زمان بنی‌امیه هم ثابت است، و آن اشکال وارد نیست زیرا فضیلت و ثواب دو قسم است: ثوابی که مقدارش در شرع، معین شده، و ثوابی که مقدارش معین نشده، گوئیم که تمام جاهای مسجد الحرام حتی کعبه و آن قسمت‌های اضافه شده همه آنها در آن ثوابی که مقدارش معین شده (ثواب صد هزار نماز) مشترک و مساویند ولی آن قسمت اصلی مسجد الحرام (که در زمان پیغمبر ﷺ بود) علاوه بر آن ثواب معین شده، یک ثواب بیشتری که مقدارش معین نیست دارد پس در واقع روی هم رفته قسمت اصلی مسجد الحرام افضل از کعبه و قسمت‌های اضافی خواهد بود بجهت آن فضیلت و ثوابی که مقدارش معین نیست گرچه در آن ثواب معین، مساوی با آنهاست.

و این نظیر آن است که مساجدی که در ثواب و فضیلت مساویند مثل دو مسجدی که در بازار است که هر کدام - چنانکه مصتّف بعداً ذکر خواهد نمود - ثوابش مساوی با ثواب دوازده نماز است، حال ممکن است یکی از آن دو، علاوه بر آن ثواب مساوی، ثواب بیشتری داشته باشد بجهت مزیتی که بردیگری دارد مثل اینکه نماز جماعت در آن اقامه می‌شود و در دیگری نه.

پس خلاصه معنای کراهت نماز در کعبه آن است که ثوابش کمتر است نسبت به جاهای دیگر مسجد، و این منافات ندارد که ثوابی را که دارد همان مقدار معین (ثواب صد هزار نماز) باشد.

ترجمه و شرح عبارت: (بمائة الف) یعنی مسجد الحرام مساوی است یک نماز در آن با صد هزار نماز و منه یعنی جزء مسجد الحرام است کعبه و آن قسمت‌های اضافی که احداث شده (در زمان بنی امیه) و مقصود شارح از این جمله آن است که پس آن مقدار فضیلت و ثواب برای کعبه و آن زوائد هم ثابت است و چون برای این مطلب، اشکالی که سابقاً ذکر کردیم وارد است فلذا اشاره به جواب آن فرموده به اینکه:

وان كان... گرچه غیر این دو قسمت (کعبه - زوائد حادثه) از قسمت‌های دیگر مسجد افضل است از آن دو، بجهت فضیلت دیگری که علاوه بر آن فضیلت مشترک دارد (فضیلت صد هزار نماز).

فان القدر (توضیح است برای افضیلت غیر) یعنی زیرا مقدار فضیلتی که مشترک است بین تمام جاها و قسمت‌های مسجد حتی کعبه و زوائد حادثه، همان فضیلت مذکور برای مسجد به مقدار آن عدد است (صد هزار نماز) و این منافات ندارد که اختصاص داشته باشد قسمت اصلی مسجد (که افضل است) به فضیلت دیگری که مقدارش معین نیست مثل بین رکن و مقام.

سپس شارح برای توضیح بیشتر مطلب مثال می‌زنند به مساجد دیگر و نظیر می‌آورند به اینکه:

كما يختص همانطوری که چه بسا ممکن است یکی از مساجدی که در مزیت و وصف مساویند (که در فضیلت و ثواب معین هم مساوی خواهند بود) مثل چند مسجد بازار و یا چند مسجد محله‌ای از شهر، اختصاص پیدا کند به یک فضیلتی علاوه بر آن فضیلتی که در آن فضیلت با بقیه مساجد هم ردیفش، شریک و مساوی بود و آن فضیلت اختصاصی مثلاً بجهت اینکه در آن نماز جماعت اقامه

می‌شود و در غیر آن اقامه نمی‌شود بفضیلة متعلق است به یختص عما متعلق
است به زایده و مقصود از - ما - فضیلت و وصف است فیه ضمیر به ما در عما بر
می‌گردد.

(والنبوی) بالمدينة (بعشرة آلاف) صلاة، وحکم زیادته الحادثة كما مر.

(وکل من مسجد الكوفة والأقصى) سمي به بالإضافة إلى بُعده عن المسجد الحرام (بألف) صلاة.

(و) المسجد (الجامع) في البلد للجمعة أو الجماعة وإن تعدد (بمائة).

(و) مسجد (القبيلة) كالمحلة في البلد (بخمسة وعشرين).

(و) مسجد (السوق باثنتي عشرة).

(والنبوی)... توضیح: بعد از مسجد الحرام در فضیلت، مسجد پیغمبر ﷺ در مدینه می باشد که در روایات وارد شده ثواب یک نماز در آن مساوی است با ده هزار نماز در مساجد دیگر و چون در مسجد پیغمبر هم در زمان بنی امیه اضافاتی کرده و توسعه داده اند فلذا نظیر آن اشکالی که در مسجد الحرام وارد می آمد، در اینجا هم وارد می آید و نظیر جواب آنجا در اینجا هم داده می شود زیاده زیادی مسجد نبوی کما مر خبر است برای حکم.

(وکل)... توضیح: بعد از مسجد پیغمبر ﷺ در فضیلت، هر کدام از دو مسجد کوفه و بیت المقدس که مسجد الاقصی است می باشد، و در روایات وارد شده ثواب یک نماز در آن دو مسجد، مساوی با هزار نماز در مساجد دیگر است سُمی به اقصی بمعنی دور می باشد و جهت اینکه آن مسجد به اقصی نامیده شد آن است که دور است از مسجد الحرام.

(والمسجد الجامع)... توضیح: بعد از آن دو مسجد در فضیلت، مسجد جامع هر شهر که در آن نماز جمعه یا نماز جماعت برپا می شود اگر چه چنین مسجدی چند تا باشد که برای هر کدام این فضیلتی که ذکر می شود ثابت

می‌باشد، و در روایت وارد شده ثواب یک نماز در آن مساوی است با صد نماز **ومسجد القبيلة** بعد از مسجد جامع در فضیلت، مسجد قبيله است یعنی آن مسجدی که غالباً یک عده مخصوصی به آن می‌روند مثل مسجد یک محله‌ای از شهر یا مسجد یک طائفه‌ای از شهر، و در روایت وارد شده ثواب یک نماز در آن مساوی است با بیست و پنج نماز.

ومسجد السوق... توضیح: بعد از مسجد قبيله در فضیلت مسجد بازار است که غالباً اهل بازار به آن می‌روند، و در روایت وارد شده ثواب یک نماز در آن مساوی است با دوازده نماز.

(ومسجد المرأة بيتها) بمعنی أن صلاتها فيه أفضل من خروجها إلى المسجد، أو بمعنی كون صلاتها فيه كالمسجد في الفضيلة، فلا تفتقر إلى طلبها بالخروج. وهل هو كمسجد مطلق، أو كما تريد الخروج إليه فيختلف بحسبه؟ الظاهر الثاني.

(ومسجد المرأة بيتها) مسجد زن خانه اش می باشد. شارح دو معنی برای آن ذکر می کند:

۱. اینکه نماز زن در خانه اش، ثواب و فضیلتش بیشتر است از نماز در مسجد، چون خانه اش مسجد اوست و این معنی دو احتمال دارد: ممکن است مقصود این باشد که نماز در مسجد مانند نماز مرد در خانه است یعنی همانطوری که اگر مرد در خانه نماز بخواند ثواب نماز عادی را به او می دهند بدون مزیت، زن هم اگر به مسجد برود نماز ثواب نماز عادی را دارد، خلاصه اینکه نماز زن در مسجد و خانه، در فضیلت بعکس نماز مرد در مسجد و خانه می باشد، و ممکن است مقصود این باشد که اگر زن در مسجد نماز بخواند ثواب مسجد را به او می دهند و در عین حال نماز در خانه ثوابش بیشتر از آن ثواب مسجد می باشد.

۲. اینکه نمازش در خانه مساوی با نماز در مسجد است در فضیلت و همان مقدار ثوابی را که برای نماز در مسجد می دهند برای نماز در خانه هم می دهند، و گویا شارع توسعه داده برای زن و دو مسجد برای او قرار داده یکی حقیقی و دیگر مجازی که هر دو نسبت به زن در ثواب مساویند پس احتیاج ندارد زن برای بدست آوردن آن فضیلت به مسجد برود.

حالا بنابراین معنای دوم بینیم که مساوی با نماز در کدام مسجد است؟ و فضیلت کدام مسجد را به او می دهند، آیا فضیلت پایین ترین مسجد از نظر

فضیلت را می‌دهند که قدرمتیقن است؟ یعنی آن مسجدی که مزیتی ندارد مثل مسجد بازاری که جماعت هم در آن اقامه نمی‌شود که چنانکه گفته شد ثواب دوازده نماز را دارد پس ثواب به مقدار مسجد بازاری یعنی است که به او می‌دهند و بیش از آن معلوم نیست و احتمالی است.

یا اینکه فضیلت آن مسجدی را به او می‌دهند که آن زن قصد رفتن به آن مسجد را داشت؟

اگر قول دوم را اختیار کنیم، فضیلتی را که به او می‌دهند مختلف خواهد بود به حسب مقصودش، زیرا اگر مسجد بازار را قصد کرده بود ثواب آن را به او می‌دهند و اگر مسجد جامع را قصد کرده بود ثواب آن را به او می‌دهند، و همچنین مساجد دیگر، پس زیادی ثواب دائر مدار قصد اوست به هر مسجدی که می‌خواهد برود که اگر قصد رفتن به یکی از مساجد معین را بکند ثواب آن را به او می‌دهند و اگر هیچ مسجدی را قصد نکند ثواب نماز عادی را به او می‌دهند و هیچ مزیتی برای نماز در خانه‌اش نخواهد بود، زیرا فضیلت خانه‌اش به این جهت است که با داشتن قصد رفتن به مسجد، نرود و ترک کند به قصد اینکه در خانه ماندنش محفوظ‌تر می‌باشد ولی اگر آن قصد را نداشته باشد، ثواب و فضیلتی برای نمازش در خانه نخواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **صلاتها نماز زن فیه** در خانه‌اش او بمعنی این معنای دوم می‌باشد **کالمسجد** یعنی مساوی است با نماز در مسجد **فلا تفتقر**.. احتیاجی ندارد زن به بدست آوردن فضیلت به سبب بیرون رفتن از خانه به مسجد و **هل هو** چنانکه توضیح دادیم این بحث مربوط به معنای دوم است **هو** خانه زن **کمسجد** مطلق یعنی مساوی است با مسجدی که مزیتی ندارد و هر مسجدی فضیلت آن

را دارد یعنی پایینترین مسجد از نظر فضیلت و آن مسجد بازار است او کما... یعنی یا مثل آن مسجدی است که قصد دارد به آن برود الیه.. ضمیر به - ما - باری گردد
فتخلف ضمیر به فضیلت برمی گردد.

بحسبه (ضمیر به ماترید برمی گردد) یعنی پس مختلف خواهد بود فضیلت به حسب مسجدی که قصدش کرده، زیرا مساجد مختلفند در مراتب فضیلت چنانکه مصنف بطور تفصیل آنها را ذکر نمود **الظاهر الثاني** «الظاهر» مبتدا است، و «الثانی» خبرش.

(ویستحب اتخاذ المساجد استحباباً مؤكداً) فمن بنى مسجداً بنى الله له بيتاً في الجنة، وزيد في بعض الأخبار: "كمفحص قطة" وهو كمقعد: الموضوع الذي تكشفه القطة وتلينه بجؤجؤها لتبييض فيه، والتشبيه به مبالغة في الصغر بناء على الاكتفاء برسمه حيث يمكن الانتفاع به في أقل مراتبه وإن لم يعمل له حائط ونحوه.

قال أبو عبيدة الحذاء- راوي الحديث- مرّ بي أبو عبدالله عليه السلام في طريق مكة وقد سويت بأحجار مسجداً، فقلت: جعلت فداك، نرجو أن يكون هذا من ذاك؟ فقال: نعم.

استحباب مسجد ساختن

(ویستحب اتخاذ...) مستحب است ساختن مسجد و براین استحباب سفارش و تأکید شده است چنانکه در روایتی وارد شده کسی که مسجدی بسازد خداوند برای او خانه‌ای در بهشت می‌سازد^۱، و در بعضی روایات این جمله هم اضافه شده که: کسی که مسجدی بسازد مثل آشیانه مرغ قطة^۲... فمن بنى این جمله تا آخرش از روایت گرفته شده.

كمفحص قطة قطة - به فتح قاف - پرنده‌ای است به اندازه کبوتر، و در فارسی مرغ سنگخوار می‌گویند و مفحص (به فتح میم و حاء) بر وزن مقعد به معنی آنجایی که مرغ قطة از زمین جدا و انتخاب و آماده‌اش می‌کند و به سینه‌اش نرم می‌کند برای تخم کردن در آن.

بجؤجؤها جؤجؤ بر وزن هدهد به معنی سینه والتشبيبه معلوم است اینکه در فضیلت مسجد ساختن، مقدار آشیانه قطة کافی نیست و ثواب مسجد ساختن

^۱ کافی، ج ۳، ص ۳۶۸ و تهذیب، ج ۳، ص ۲۶۴.

^۲ من لا یحضر، ج ۱، ص ۲۳۵.

به آن داده نمی شود، پس باید گفت که غرض از تشبیه مسجد به آشیانه مرغ قطاة این دو جهت است:

۱. مبالغه در کوچکی (یعنی جهت شباهت، کوچکی است و این جهت هم برای مبالغه است) و گویا حضرت چنین فرموده که: کسی که مسجدی بسازد گرچه آن مسجد نسبت به نمازگزار در کوچکی مانند آشیانه مرغ قطاة باشد نسبت به آن مرغ یعنی آن مسجد در کوچکی به اندازه جای یک نمازگزار باشد همچنان که قطاة به اندازه خودش آشیانه می سازد.

۲. احتیاج نداشتن به ساختن دیوار و سقف برای آن و کافی بودن علامت گذاری آن چنانکه آشیانه آن مرغ بدون دیوار و سقف است یعنی شرط نیست در بدست آوردن ثواب مسجد ساختن، اینکه برای مسجد دیوار و سقف هم درست کند بلکه اگر در صحرایی زمین را صاف کرده و دور آن را سنگ چینی یا خاک بریزد، ثواب مسجد ساختن را درک خواهد نمود پس حاصل معنای روایت این می شود که: اگر چه مسجد کوچک و بدون دیوار باشد...

ترجمه و شرح عبارت: **والتشبيه...** یعنی تشبیه مسجد در روایت به مفحص قطاق بجهت مبالغه در کوچکی است، این یک وجه شبه است، و وجه شبه دوم که سابقاً ذکر کردیم از عبارت بعدی استفاده می شود و بطور صریح نفرموده.

بناء علی الاکتفاء یعنی تشبیه به مفحص (در آن دو جهت) مبنی بر آن است که کافی باشد در درک کردن ثواب مسجد ساختن اینکه خط کشی و علامت گذاری کند جایی از زمین را (که برای مسجد بودن اختیار کرده) که می شود از آن استفاده کرد برای نماز خواندن و عبادت نمودن به کمترین مرتبه انتفاع (یعنی به اندازه

جای یک نمازگزار) اگر چه درست نشود برای آن مسجد، دیوار و مانند آن مثل سقف.

برسمه ضمیر به مسجد برمی‌گردد و جمله حیث یمكن... بدل از آن ضمیر می‌باشد، یعنی اکتفا شود به علامت‌گذاری آن مسجد به مقداری که می‌شود استفاده کرد... و ممکن است ضمیر به سازنده مسجد برگردد و جمله حیث یمكن... مفعول رسمه باشد یعنی اکتفاء شود به علامت‌گذاری آن شخص، جایی از زمین را که اختیار کرده به مسجدیت بطوری که می‌شود استفاده کرد از آن به کمترین حد استفاده **مراقبه** ضمیر به انتفاع برمی‌گردد.

قال ابو عبیده (دنباله آن روایت بالاست شارح ذکرش می‌کند دلیل بر اینکه وجه شبه دومی هم در روایت مقصود است).

یعنی ابو عبیده حذاء (به فتح حاء و تشدید ذال) که حدیث بالا را روایت کرده می‌گوید در راه مکه بودم امام صادق علیه السلام بر من عبور کرده و من در بیابان مقداری از زمین را برای مسجدیت سنگ چینی کرده بودم، به حضرت عرض کردم فدایت شوم همین مقدار از زمین را که (به سنگ چینی دور آن) مسجد قرارش داده‌ام آیا امیدوار باشیم که این هم از آن مساجدی باشد که شما برایش آن ثواب را ذکر نمودید؟ فرمود بله.

پس این روایت دلیل است بر اینکه سنگ چینی تنها کافی است برای درک ثواب مسجد ساختن.

احجار المسجد در مصدر این جمله از روایت را چنین نقل کرده است: «باحجار مسجداً».

وایستحب اتخاذها (مکشوفه) ولو بعضها، للاحتیاج إلى السقف في أكثر البلاد لدفع الحر والبرد.

(والمیضاة) وهي المطهرة للحدث والخبث (على بابها) لا في وسطها على تقدير سبق إعدادها على المسجدية، وإلا حرم في الخبثية مطلقاً والحدیثية إن أضرت بها.

مستحبات مسجد

وایستحب... توضیح: مستحب است مسجد را بی سقف بسازند و لا اقل بعضی از آن را بی سقف بسازند، وبعضی دیگرش را با سقف بجهت آنکه در بسیاری از شهرها احتیاج به سقف است بخاطر جلوگیری از گرما و سرما بلکه از باران خصوصاً در مناطقی که غالباً بارانی است مثل شهرهای مازندران.

(والمیضاة) (عطف است بر مساجد) یعنی مستحب است ساختن وضوخانه و مستراح بیرون مسجد بر در مسجد و اگر قبلاً وضوخانه و مستراحی بود و سپس دورتا دور آن را مسجد قرار دادند و صیغه مسجدیت بر آن زمین بجز وضوخانه و مستراح خواندند که در نتیجه وضوخانه و مستراح در وسط مسجد واقع شد، در این صورت بودن آن در وسط مسجد مکروه است و مستحب است آن را به خارج از مسجد بر در مسجد منتقل کنند.

و اما اگر بخواهند مستراح را بعد از ساختن مسجد و خواندن صیغه مسجدیت در وسط آن بسازند حرام است و اگر وضوخانه را بخواهند بعد از ساختن مسجد در وسط آن بسازند در صورتی که ضرر به مسجد برساند حرام است در وسط ساختنش، و اگر ضرر نرساند حرام نیست.

ترجمه و شرح عبارت: **(والمیضاة)** در اصل مؤذاة (به کسر میم و سکون واو) بر وزن مفعال بود (اسم مکان است مثل میقات) و اوساکن ماقبلش مکسور، قلب به یاء شد و آن مشتق است از وضو و در لغت به معنای مکانی است که در آن وضو می‌گیرند (یعنی وضوخانه) ولی مقصود در اینجا معنای عام است یعنی هم وضوخانه و هم مستراح.

المطهرة به فتح میم - یا کسر آن - و سکون طاء و فتح هاء بر وزن مفعله یعنی مکان طهارت از خبث (مستراح) و از حدث (وضوخانه)، گفته‌اند وزن مفعله اسم است برای مکانی که وجود چیزی در آن زیاد باشد مثل مَسْبَعَه (یعنی جایی که حیوان درنده در آن زیاد است) و شاید مطهره هم از این قبیل است، زیرا در آنجا طهارت زیاد واقع می‌شود **علی بابها** ضمیر به مساجد بر می‌گردد.

لافی وسطها پس اگر در وسط مساجد باشد مکروه است در صورتی که میضاه قبل از مسجدیت آماده باشد، ناگفته نماند که مقصود از وسط مسجد، داخل آن است نه وسط حقیقی، زیرا وسط حقیقی خصوصیتی ندارد **والاحرم** یعنی و اگر بخواهند بعد از مسجدیت، آن را در وسط بسازند حرام است در صورتی که میضاه خبثی باشد یعنی مستراح **مطلقا** چه ضرر به مسجد برساند و چه نه و **الحديث** عطف است بر **خبثیه** یعنی میضاه حدثی (وضوخانه) هم در وسط ساختنش حرام است در صورتی که ضرر به مسجد برساند **بها** به مساجد.

(والمنارة مع حائطها) لافي وسطها مع تقدمها علي المسجدية كذلك وإلا حرم .
ويمكن شمول "كونها مع الحائط" استحباب أن لا تعلو عليه ، فإنها إذا فارقت بالعلو
فقد خرجت عن المعية ، وهو مكروه .

(والمنارة... توضیح: مستحب است مناره (گلدسته) برای مسجد بسازند (برای
اذان گفتن در آن) در کنار دیوار متصل به آن، نه در وسط مسجد پس اگر قبل از
مسجدیت مناره‌ای ساخته بودند و سپس دورتا دور آن را مسجد قرار دادند و
صیغه مسجدیت خواندند و مناره در وسط واقع شد، در این صورت مستحب
است مناره را از وسط منتقل کنند و متصل به دیوار بسازند و در وسط ماندنش
مکروه است .

و اگر بخواهند بعد از مسجدیت آن مناره را بسازند حرام است در وسط
ساختنش، زیرا مقتضای وقف زمین برای مسجدیت آن است که آن زمین
اختصاص برای عبادت دارد و شرعاً جایز نیست هرگونه انجام کاری که منافی با
مقتضای وقف مسجدیت داشته باشد یا اینکه وضع و هیأت وقف را تغییر دهد و
معلوم است که ساختن مناره در داخل مسجد منافات با مقتضای وقف
مسجدیت دارد، زیرا چنانکه گفتیم مقتضای آن عبادت است و مناره در داخل
جای نمازگزاران را اشغال می‌کند و مانع عبادت آنها است و دیگر اینکه هیئت
مسجدیت را هم تغییر می‌دهد.

ترجمه و شرح عبارت: **وسطها** مقصود داخل مسجد است چنانکه در میضاه
هم گفتیم، نه وسط حقیقی **مع تقدمها** یعنی در وسط بودنش مکروه است در
صورتی که مناره قبل از مسجدیت ساخته شده بود **كذلك** احتمال دارد - ذلك -
اشاره به میضاه باشد یعنی همانطوری که کراهت وسط واقع شدن میضاه مشروط

بود به تقدّمش بر مسجدیت و در صورت تأخرش از مسجدیت حرام بود، همچنین است مناره و احتمال دارد اشاره به وسط بودنش باشد یعنی تقدّمش بر مسجدیت در همان حالی که در وسط است.

والا یعنی و اگر مقدم بر مسجدیت نباشد حرام است در وسط ساختنش و **یمکن** مطلب دیگری است و آن اینکه می‌توانیم از عبارت مصتّف استحباب چیز دیگری را هم استفاده کنیم و آن اینکه مستحب است مناره بلندتر از دیوار ساخته نشود و مساوی با آن باشد و استفاده این مطلب از اینجا است که مصتّف کلمه - مع - آورده و کلمه مع معنای همراهی و با هم بودن و مصاحبت کامل را می‌رساند پس اگر مناره بلندتر ساخته شود هرآینه از همراهی و با هم بودن کامل با دیوار بیرون خواهد رفت یعنی معیت و همراهی صدق نخواهد کرد، و این مکروه است. پس در اینجا دو حکم است: ۱. استحباب مساوی بودن، ۲. کراهت بلندتر بودن.

ترجمه و شرح عبارت: **و یمکن...** یعنی ممکن است شامل شود با حائط بودن مناره، استحباب اینکه مناره بلندتر از دیوار نباشد، زیرا اگر مناره جدا شود از دیوار به بلندتر شدنش از آن، هرآینه از با هم بودن بیرون خواهد رفت در حالی که خارج شدن از معیت مکروه است **وهو** ممکن است ضمیر به خروج از معیت برگردد و ممکن است به علو برگردد و در هر صورت مقصود یکی است.

(وتقدیم الداخل) إليها (یمینه والخارج) منها (یساره) عکس الخلاء، تشریفاً للیمنی فیهما.

(وتعاهد نعله) وما یصحبه من عصا وشبهه، وهو استعلام حاله عند باب المسجد احتیاطاً للطهارة، "والتعهد" أفصح من "التعاهد" لأنه یكون بین اثنتین، والمصنف تبع الروایة.

(والدعاء فیهما) أي الدخول والخروج بالمنقول وغيره.

(وتقدیم الداخل)... توضیح: مستحب است در وقت داخل شدن به مسجد، پای راست را اول بگذارد، و در وقت بیرون آمدن، پای چپ را اول بگذارد، برعکس مستراح که در آنجا مستحب است در وقت دخول پای چپ را اول بگذارد و در وقت خروج پای راست را مقدم بدارد، و دلیل آن در هر دو جا شرافت دادن به پای راست است، زیرا شرافت پای راست در وقت دخول به مسجد به این است که مقدم بدارد آن را، و در وقت خروج به این است که مؤخر بدارد و در مستراح شرافت پای راست به این است که در وقت دخول مؤخر بدارد و در وقت خروج مقدم بدارد (الداخل) یعنی شخصی که داخل می شود إليها به مساجد یمینه مفعول تقدیم است یعنی مقدم بدارد پای راستش را منها از مساجد یساره یعنی مقدم بدارد پای چپش را تشریفاً یعنی بجهت شرافت دادن به پای راست در مسجد و در مستراح.

(وتعاهد نعله) مستحب است در وقت رسیدن به در مسجد اینکه کفش و عصا و مانند آن را که همراهش می باشد ملاحظه و واریسی کند که نجاست در آن نباشد وما یصحبه یعنی آنچه که همراه با اوست از عصا و شبیه به عصا مثل چوبی که زیر بغل می گذارند وهو یعنی تعاهد عبارت است از آگاهی یافتن از حال کفش

در وقت رسیدن به در مسجد از باب احتیاط که طاهر باشد و چه بسا در آن نجاست نبوده باشد **والتعهد** فصیح‌تر در کلام عرب آن است که بجای کلمه تعاهد، کلمه «تعهد» گفته شود، زیرا تعاهد از باب تفاعل است و باب تفاعل در جایی استعمال می‌شود که بین دو چیز باشد، و معلوم است در اینجا واریسی از یک طرف است نه از دو طرف، زیرا شخص کفش خود را واریسی می‌کند و دیگر کفش، آن شخص را واریسی نمی‌کند، و مصنف عذرش در آوردن کلمه تعاهد آن است که متابعت روایت را کرده و باید دید چرا در روایت تعاهد آورده شده؟ شاید راوی سهو کرده و یا جهات دیگری که محشین ذکر کرده‌اند.

(والدعاء فیهما) مستحب است در وقت دخول و خروج دعا کند به آن دعایی

که از ائمه علیهم‌السلام نقل شده و به غیر آن دعا به هر دعایی که خودش بخواهد.

(و صلاة التحية قبل جلوسه) وأقلها ركعتان، وتكرر بتكرر الدخول ولو عن قرب، وتتأدى بسنة غيرها وفريضة وإن لم ينوها معها، لأن المقصود بالتحية أن لا تنتهك حرمة المسجد بالجلوس بغير صلاة وقد حصل، وإن كان الأفضل عدم التداخل.

وتكره إذا دخل والإمام في مكتوبة، أو الصلاة تقام، أو قرب إقامتها بحيث لا يفرغ منها قبله، فإن لم يكن متطهرا، أو كان له عذر مانع عنها فليذكر الله تعالى.

وتحية المسجد الحرام الطواف، كما أن تحية الحرم الإحرام، ومنى الرمي.

(و صلاة التحية... توضيح: مستحب است وقتی وارد مسجد می شود قبل از نشستن، نماز تحیت بخواند و کمتر عددی که این نماز به آن ادا می شود دو رکعت است که به قصد تحیت و احترام خوانده می شود و مستحب است هر چند دفعه که داخل می شود، در هر دفعه آن نماز را بخواند اگر چه فاصله دفعات با همدیگر خیلی کم باشد **واقلاها** یعنی اقل آن نماز و **تتكرر** یعنی نماز تحیت تکرار می شود یعنی مستحب است تکرار شود به تکرار دخول در مسجد **ولو عن قرب** گرچه تکرار دخول به فاصله نزدیک به هم باشد.

وتتأدى اگر به جای آن دو رکعت، نماز مستحب دیگری یا نماز واجبی را بخواند، کافی است در تحیت و احترام مسجد اگر چه آن دو نماز را به قصد تحیت نخواند، ولی نماز تحیت به مجرد خواندن یکی از آن دو نماز، ادا می گردد و ساقط می شود، زیرا نماز تحیت بجهت آن است که احترام مسجد هتک نگردد به نشستن در آن بدون نماز و فرض آن است که در اینجا قبل از نشستن، نمازی خوانده (نماز مستحبی دیگری یا نماز واجبی) پس احتیاجی نیست به دو رکعت نماز به قصد تحیت.

ترجمه و شرح عبارت: **وتتادی...** یعنی نماز تحیت ادا می‌شود به نماز مستحبی دیگری غیر آن دورکعت تحیت، و نیز ادا می‌شود به نماز واجبی **وان لم ینوها** یعنی اگر چه قصد نکند تحیت را با آن نماز مستحبی یا نماز واجبی، و مخفی نماند که از این عبارت استفاده می‌شود که آن دو نماز را می‌تواند به قصد تحیت هم بخواند چون محل خلاف است که آیا یک عبادت را می‌توان به دو داعی انجام داد یا نه **وقد حصل** یعنی و این مقصود در اینجا حاصل شده به خواندن نماز مستحبی یا واجبی **وان کان الافضل** یعنی اگر چه افضل آن است که نماز تحیت با نماز دیگر (مستحبی یا واجبی) تداخل نمی‌کند یعنی به نماز مستحبی یا واجبی، نماز تحیت ساقط نمی‌شود و استحباب آن به جای خود باقی است.

وتکره... توضیح: مکروه است خواندن نماز تحیت در وقتی که امام جماعت مشغول به نماز واجبی باشد یا نماز جماعت در حال اقامه باشد و مردم برای بستن نماز ایستاده‌اند یا در شُرف اقامه است بطوری که اگر بخواهد نماز تحیت را بخواند، در وسط نمازش نماز جماعت شروع خواهد شد.

و کراهت در آن سه صورت بجهت آن است که فضیلت نماز جماعت بیش از نماز تحیت است به اضافه اینکه تحیت به خواندن جماعت ادا می‌شود.

ترجمه و شرح عبارت: **دخل** ضمیر به شخص برمی‌گردد **والامام** واو حالیه است یعنی و در حالی که امام جماعت مشغول نماز واجبی است **او الصلاة** عطف است بر - الامام - یعنی یا اینکه داخل مسجد شود در حالی که نماز جماعت در حال اقامه است یا نزدیک است اقامه آن بحیث بطوری که آن شخص فارغ نمی‌شود از نماز تحیتش قبل از اقامه جماعت قبله ضمیر به اقامه صلوه بر

می‌گردد و ضمیر را مذکر آورده با اینکه اقامه مؤنث است، زیرا اقامه مصدر است و به این اعتبار مذکر آوردن ضمیر اشکالی ندارد فان لم یکن... اگر شخص وضو نداشته باشد یا عذر دیگری دارد که مانع از خواندن نماز تحیت است، بجای نماز، ذکر خدا بگوید.

و تحية المسجد الحرام تحیت و احترام مسجد الحرام همان طواف است همچنان که تحیت و احترام حرم (که زمین وسیع اطراف مسجد الحرام است و سابقاً حدود آن را بیان کردیم که از آنجا احرام می‌بندند) همانا احرام بستن است، و تحیت و احترام سرزمین منی سنگ انداختن است، زیرا هر جایی که برای عبادتی قرار داده شده، آن عبادت، تحیت و احترام آن است، و منی و حرم برای آن دو نوع عبادت (احرام، رمی) قرار داده شده‌اند پس همین دو عبادت تحیت و احترام آنها می‌باشند.

(ويحرم: زخرفتها) وهو نقشها بالزخرف وهو الذهب، أو مطلق النقش كما اختاره المصنف في «الذكري».

وفي «الدروس» أطلق الحكم بكراهة الزخرفة والتصوير، ثم جعل تحريمها قولاً، وفي «البيان» حرم النقش والزخرفة والتصوير بما فيه روح.

وظاهر الزخرفة هنا النقش بالذهب، فيصير أقوال المصنف بحسب كتبه، وهو غريب منه.

(و) كذا يحرم (نقشها بالصور) ذوات الأرواح دون غيرها، وهو لازم من تحريم النقش مطلقاً لا من غيره، وهو قرينة أخرى على إرادة الزخرفة بالمعنى الأول خاصة، وهذا هو الأجود.

ولا ريب في تحريم تصوير ذي الروح في غير المساجد ففيها أولى، أما تصوير غيره فلا.

محرمات مسجد

(ويحرم: زخرفتها)... توضيح: حرام است نقش ونگاروزينت دادن مسجد به طلا، ولی نقش ونگار به غیر طلا مثل رنگ آمیزی وکاشی کاری حرام نمی باشد، و نیز حرام است کشیدن عکس حیوان (چه انسان و چه حیوانات) در آن، این فتوای مصنف است در این کتاب ولی در کتاب های دیگرش فتاوی مختلف دارد، زیرا:

در کتاب «ذکری» فرموده: بطور کلی نقش ونگار مسجد حرام است، چه به طلا و چه به غیر طلا، اما کشیدن عکس در آن مکروه است.

و در کتاب «دروس» فرموده: زخرفه و عکس کشیدن کراهت دارد، و عبارتش مطلق است، هم شامل است عکس حیوان و هم غیر حیوان را. و در کتاب «بیان» فرموده: نقش به طلا و غیر طلا و عکس حیوان در آن حرام است.

شارح می‌فرماید: اختلاف فتاوی‌ای مصنف در این کتاب‌ها از وی عجیب است زیرا غالباً فتاوی‌ای او در کتاب‌هایش یکی است یا اختلاف مختصری دارد نه به این جور اختلافی که در این مساله ذکر شد.

ترجمه و شرح عبارت: (زخرفتها) زخرفه - به فتح زاء و سکون خاء و فتح راء - بر وزن دحرجه، شارح ابتدا دو احتمال در معنای زخرفه ذکر می‌کند سپس بعد از یک سطر مقصود مصنف را بیان می‌کند.

۱. احتمال دارد معنای آن نقش و نگار به طلا باشد.

۲. احتمال دارد معنایش هر نقش و نگاری چه به طلا و چه به غیر طلا باشد.

دو قرینه موجود است که مقصود مصنف معنای اول می‌باشد، یکی اینکه ظاهر معنای زخرفه، نقش و نگار به طلاست، و قرینه دوم عبارت بعدی مصنف است، زیرا بعد از این فرموده نقش حیوان هم حرام است، گوئیم: اگر مقصودش از زخرفه معنای دوم بود (مطلق نقش) هرآینه حرمت نقش حیوان هم از آن استفاده می‌شد، زیرا مطلق نقش شامل نقش حیوان هم می‌باشد، و لازم نبود حرمت نقش حیوان را جداگانه ذکر کنند، زیرا جدا ذکر کردنش از قبیل عطف خاص بر عام می‌شود، و گفته‌اند: عطف خاص بر عام باید نکته و فایده‌ای داشته باشد و در اینجا نکته‌ای نمی‌باشد، پس برای اینکه جدا ذکر کردن نقش حیوان بی‌فایده نباشد، می‌گوئیم مقصودش از زخرفه، مطلق نقش نیست که شامل نقش حیوان هم بشود بلکه فقط

نقش به طلاست، و معلوم است که از حرمت نقش به طلا استفاده نمی‌شود
حرمت نقش حیوان فلذا حرمت نقش حیوان را جدا ذکر نموده.

وهو یعنی زخرفه عبارت است از نقش و نگارین کردن مساجد به زُخُف (به
ضم زاء و سکون خاء و ضم راء) یعنی طلا و مطلق این احتمال دوم در معنای
زخرفه است یعنی مطلق نقش و نگار مساجد چه به طلا و چه به غیر طلا، اگر
مقصود این معنی باشد پس فتوای مصنّف در این کتاب در این جهت (که مطلق
نقش حرام است) موافق با فتوایش در کتاب «ذکری» خواهد بود، گرچه در عکس
حیوان کشیدن موافق با «ذکری» نیست زیرا در اینجا آن را حرام می‌داند ولی در
«ذکری» مکروه می‌داند چنانکه نقل کردیم.

کما اختاره یعنی چنانکه تحریم مطلق نقش را در «ذکری» اختیار نموده **اطلق**
یعنی در کتاب «دروس» بطور مطلق فرموده کراهت دارد زخرفه و تصویر یعنی دیگر
قید زده تصویر را به تصویر حیوان یا غیر حیوان **ثم جعل** یعنی سپس در همان
کتاب قرار داده حرام بودن زخرفه و تصویر را قولی یعنی گفته است بعضی قائل به
حرمت آن دو شده اند **حَرَمَ** تحریم کرده **النقش** مقصود نقش به غیر طلاست
والزخرفه مقصود نقش به طلاست **والتصویر** یعنی عکس چیزی که روح دارد.

وظاهر شارح می‌فرماید در بالا دو احتمال در معنای زخرفه ذکر کردیم ولی ظاهر
زخرفه آن است که به معنای نقش به طلا می‌باشد و مقصود مصنّف همان است و
این ظهور، قرینه اول است، البته ناگفته نماند که نامیدن این ظهور را به قرینه خالی
از تسامح نیست ولی از عبارت بعدی شارح استفاده می‌شود که این ظهور را قرینه
قرار داده **فیصیر** یعنی پس اقوال مصنّف بر حسب تعداد کتاب‌هایش مختلف
می‌باشد **وهو** یعنی این اختلاف اقوال و فتاوی از مصنّف عجیب است، زیرا غالباً

فتاوی مصتّف در کتبش موافق است و اگر هم اختلافی داشته باشد مختصر است نه به این نحو اختلافی که ذکر کردیم (نقشهها) نقش مساجد به عکس های اشیاء روح داری یعنی حیوان نه غیر حیوان **غیرها** ضمیر به ذوات الارواح بر می گردد. **وهو لازم**... توضیح: غرض شارح در اینجا ذکر قرینه دومی است بر اینکه مقصود مصتّف از زخرفه معنای اول است (یعنی نقش به طلاق فقط) و ما توضیح این قرینه را در سابق دادیم و در اینجا به توضیح عبارت می پردازیم می فرماید: نقش صورت حیوان از حرام بودن مطلق نقش که احتمال دوم در معنای زخرفه **بلا لازم** می آید (زیرا مطلق نقش، شامل نقش صورت هم می باشد) ولی از نقش به طلاق که احتمال اول در معنای زخرفه بود، لازم نمی آید (پس اگر مقصود مصتّف از زخرفه مطلق نقش بود دیگر لازم نبود نقش صورت را در اینجا ذکر کنند ولی از اینکه ذکر کرده استفاده می کنیم مقصودش مطلق نقش نمی باشد بلکه نقش به طلاق است که شامل نقش صورت نمی شود فلذا جداگانه ذکرش نموده).

مطلقا چه به طلاق و چه به غیر طلاق **لا من غیره** یعنی اما لازم نمی آید از غیر تحریم مطلق نقش و آن غیر همان معنای اول است یعنی لازم نمی آید از تحریم نقش به طلاق **وهو** یعنی این لازم آمدن قرینه دیگری است بر اینکه مصتّف اراده کرده از زخرفه معنای اول را فقط، نه مطلق نقش را **وهذا هو الوجود** یعنی فتاوی مصتّف در این کتاب بهتر است و آن اینکه نقش به طلاق و عکس حیوان حرام است و اما نقش و نگار به غیر طلاق حرام نمی باشد **ولا ریب** گویا شارح دلیل بر حرمت تصویر در مساجد را بیان می کنند، توضیحش آنکه بدون شک کشیدن عکس حیوان در غیر مساجد حرام می باشد پس در مساجد که از مکان های شریف است به طریق اولی حرام خواهد بود **اما تصویر ولی** تصویر غیر حیوان در مساجد حرام نمی باشد.

(وتنجیسها) وتنجیس آلتها كفرشها، لا مطلق إدخال النجاسة إليها في الأقوى .

(وإخراج الحصی منها) إن كانت فرشاً، أو جزء منها، أما لو كانت قمامة استحب إخراجها، ومثلها التراب .

ومتى أخرجت على وجه التحريم (فتعاد) وجوبا إليها أو إلى غيرها من المساجد حيث يجوز نقل آلتها إليه وما لها، لغناء الأول أو أولوية الثاني .

(وتنجیسها)... توضیح: حرام است نجس کردن مساجد و وسائل آن مثل فرش و چراغ مسجد اما داخل کردن نجاست به آن حرام نمی باشد مثل اینکه در لباس یا بدن انسان خونی باشد و داخل مسجد گردد بدون اینکه مسجد نجس شود لا مطلق یعنی نه اینکه به هر جور داخل کردن نجاست به مسجد حرام باشد بلکه آن جور داخل کردنی که سبب نجس شدن مسجد گردد فی الاقوی بنا بر قول اقوی .

(واخراج الحصی) حرام است بیرون بردن سنگریزه (ریگ) مسجد را از مسجد در صورتی که سنگریزه ها به زمین مسجد فرش شده یا جز مسجد مثلاً در دیوار یا سقف آن قرار داده باشند، زیرا بیرون بردن وقف از جایش جایز نیست ولی اگر سنگریزه جزء زباله و خاکروبه مسجد باشد مستحب است خارج کردن آن از مسجد، زیرا مستحب است جاروب کردن مسجد و بیرون ریختن زباله اش الحصی به کسرها جمع حصاة منها از مساجد ان كانت ضمیر به حصی بر می گردد قمامة به ضم قاف یعنی خاکروبه و مثلها ضمیر به حصی بر می گردد یعنی خاک مسجد هم مانند ریگش می باشد پس خاکی که از زمین مسجد جدا کنند حرام است بیرون بردنش ولی خاکی که جزء زباله مسجد باشد مستحب است بیرون ریختنش ومتی اخرجت اگر فرضاً در صورتی که حرام است بیرون بردن ریگ

یا خاک، بیرون آورده شد باید دوباره به همان مسجد برگرداند یا به مسجد دیگر برد
 در صورتی که آن مسجد اول احتیاج به آن ریگ یا خاک ندارد و یا اگر هم احتیاج
 دارد ولی مسجد دوم احتیاجش به آن بیشتر است بجهت خرابی زیاد در آن
أُخْرِجَتْ به صیغه مجهول خوانده شود **علی وجه التحريم** یعنی بطور حرام یعنی در
 صورتی که ریگ یا خاک، فرش بر زمین مسجد یا جزء آن می باشد.

(فتعاد) باید برگردانده شود به همان مسجد یا به غیر آن مسجد از مساجد دیگر
الیها ضمیر به مساجد بر می گردد و مقصود آن مسجدی است که ریگ یا خاک آن
 بیرون آورده شده حیث مربوط است به - الی غیرها - یعنی در صورتی که جایز باشد
 نقل وسایل (و نیز چیزهایی که وقف بر مسجد یا نذر برای آن کرده اند) از مسجد اول
 به غیر آن از مساجد دیگر و در آنها مصرف کنند **الیه** ضمیر به غیر بر می گردد و **ومالها**
(عطف است بر - آلاتها -) و آن دو کلمه است - ما - لها - یعنی و جایز باشد نقل
 چیزهایی که مال مساجد می باشد یعنی وقف بر آن یا نذر برای آن کرده اند **لغناء**
 یعنی صورت جواز آن صورتی است که مسجد اول احتیاج به آن ندارد **او اولویة** یا
 اینکه مساجد دیگر اولویت دارند به آن یعنی احتیاج بیشتر به آن دارند به خاطر
 خرابی زیاد در آنها.

(ويكره: تعليتها) بل تبني وسطا عرفا. (والبصاق فيها) والتنخم ونحوه، وكفارتها دفنه.

(ورفع الصوت) المتجاوز للمعتاد، ولو في قراءة القرآن. (وقتل القمل) فيدفن لو فعل.

(وبرئ النبل و) هو داخل في (عمل الصنائع) وخصه لتخصيصه في الخبر فتأكد كراهته.

(وتمكين المجانين والصبيان) منها مع عدم الوثوق بطهارتهم أو كونهم غير مميزين، أما الصبي المميز الموثوق بطهارته المحافظ على أداء الصلوات فلا يكره تمكينه، بل ينبغي تمرينه كما يمرن على الصلاة.

مكروهات مسجد

(ويكره: تعليتها) توضيح: مكروه است بلند ساختن دیوار مساجد بلکه برای آن دیواری که در نظر عرف بلندیش متوسط باشد بسازند.

والبصاق نیز مکروه است انداختن آب دهان و آب بینی در مساجد و اگر بیندازد کفاره اش آن است که دفنش کند به ریختن خاک بر آن فیها در مساجد ونحوه یعنی و مانند آب بینی مثل اخلاط سینه.

(ورفع الصوت) مکروه است بلند کردن صدا در مسجد بیش از حد معمول و متعارف چه در نماز و غیر آن مثل اذان و اقامه حتی در خواندن قران، البته حد معمولی نسبت به انواع عبادات فرق می کند مثلاً حد معمول در قرائت نماز فرق می کند با حد معمول در اقامه، و حد معمول در اقامه فرق می کند با حد معمول در اذان.

(وقتل القمل) نیز مکروه است شپش کشتن در مسجد و اگر بکشد آن را دفن کند به ریختن خاک بر آن **(القمل)** به فتح قاف و سکون میم یعنی شپش **فیدفن** به صیغه مجهول خوانده شود **فعل** بصیغه مجهول.

(وبری النبل) مکروه است تراشیدن و ساختن تیر در مسجد و نیز مکروه است صنعتگری در آن، شارح می‌فرماید که صنعتگری شامل تراش تیر هم می‌شود و مصتف تراش تیر را جدا ذکر کرد بجهت آنکه در روایت جدا ذکر شده پس بنابراین کراهت تراش تیر دو برابر خواهد بود یعنی از دو جهت مکروه خواهد بود یکی کراهت به عنوان تراش تیر، و دیگر کراهت به عنوان صنعتگری **خصه** ضمیر به بری النبل بر می‌گردد یعنی آن را مخصوصا ذکر کرد.

(و تمکین المجانین) مکروه است راه دادن دیوانگان و بچه‌ها به مسجد، البته کراهت راه دادن بچه‌ها مشروط است به اینکه اطمینان به طهارتشان نباشد یا اینکه ممیز نباشند یعنی طهارت را از نجاست تشخیص و تمیز نمی‌دهد ولی اگر بچه ممیز باشد و اطمینان به طهارتش باشد و مواظب خواندن نمازهایش باشد، راه دادن چنین بچه‌ای مکروه نمی‌باشد بلکه سزاوار و مستحب است او را به آمدن مسجد و نماز در آن عادت و تمرینش داد، همانطوری که به خواندن نماز باید تمرینش داد چنانکه بحثش خواهد آمد.

(وإنفاذ الأحكام) إما مطلقاً - وفعل علي عليه السلام له بمسجد الكوفة خارج - أو مخصوص بما فيه جدال وخصومة، أو بالدائم لا ما يتفق نادراً، أو بما يكون الجلوس فيه لأجلها لا بما إذا كان لأجل العبادة فاتفقت الدعوى، لما في إنفاذها حينئذ من المسارعة المأمور بها.

وعلى أحدها يحمل فعل علي عليه السلام، ولعله بالأخير أنسب، إلا أن دكة القضاء به لا تخلو من منافرة للمحامل.

(وإنفاذ الأحكام) توضیح: مکروه است قضاوت در مسجد، اگر کسی گوید که پس قضاوت حضرت امیر علی علیه السلام در مسجد کوفه را چه می فرمائید چنانکه نقل کرده اند و معروف است که در مسجد کوفه، محلی برای قضاوت داشتند که به آن «دکه القضاء» می گفتند و اکنون آن مکان یکی از مقامات مسجد کوفه به شمار می آید.

جواب گوئیم: ممکن است مقصود از کراهت قضاوت در مسجد بطور کلی هر نوع قضاوتی باشد، و ممکن است مقصود نوع مخصوص از قضاوت باشد، و مقصود هر کدام باشد، آن اشکال جواب دارد.

توضیح آنکه اگر مقصود کراهت هر نوع قضاوت باشد، گوئیم: قضاوت حضرت امیر علی علیه السلام در مسجد کوفه از آن کراهت استثناست زیرا اگر ائمه علیهم السلام نهی کردند از کاری ولی خودشان آن را انجام دادند، معلوم می شود آن نهی اختصاص به مردم دارد و نسبت به خودشان منهی نمی باشد، و شاید جهتش در مورد بحث آن است که قاضی ممکن است خطا در قضاوت کند، چون معصوم نمی باشد و مسجد چون مکان شریفی است سزاوار است خطا در آن واقع نشود ولی از امام معصوم علی علیه السلام خطا صادر نمی شود فلذا نسبت به او مکروه نمی باشد.

و اگر مقصود، کراهت نوع مخصوصی از قضاوت باشد که یکی از سه احتمال به قرار زیر می باشد:

۱. قضاوتی که با آن کشمکش و سرو صدا و فحش و ناسزا بوده باشد پس اگر قضاوت آنچنان نباشد کراهت ندارد.

۲. قضاوت دائمی پس قضاوتی که احیاناً در مسجد اتفاق بیفتد کراهت ندارد.

۳. قضاوتی که قاضی بجهت آن برای مسجد بیاید پس اگر قاضی برای نماز و عبادت برای مسجد آمده باشد و اتفاقاً در آنجا دعوی و مرافعه ای پیش آید و به او رجوع کنند قضاوت در آن کراهتی ندارد، زیرا قرآن می فرماید: ﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ﴾ (یعنی بشتابید به سوی کاری که سبب آمرزش از طرف پروردگارتان می باشد).

و معلوم است یکی از کارهایی که سبب آمرزش می شود همان قضاوت در آن مرافعه می باشد که نزاع بین دو مؤمن را پایان دهد و اگر بخواهد تاخیر اندازد قضاوت را به بیرون مسجد منافات دارد با مسارعتی که امر به آن شده.

بنابراین قضاوت حضرت امیر علیه السلام را به یکی از این سه احتمال توجیه می کنیم یعنی می گوئیم قضاوتش در مسجد بدون کشمکش و سرو صدا بوده یا اینکه اتفاقی بوده، و مناسبترین توجیه برای قضاوتش همان احتمال سوم می باشد، زیرا می دانیم غالباً حضرت در مسجد مشغول عبادت بودند و قهراً در مسجد احیاناً مرافعه ای اتفاق می افتاد که حضرت در آن قضاوت می کردند.

سپس شارح می فرماید هیچکدام از این سه توجیه را درباره قضاوت حضرت امیر علیه السلام نمی توان پذیرفت، زیرا این توجیه ها سازش ندارد با آن مطلبی که معروف

است که حضرت امیر علیه السلام دکه قضاوت یعنی سکوی مخصوصی برای قضاوت در مسجد کوفه داشتند.

توضیح آنکه لازمه آن محل مخصوص آن است که قضاوتش در آن دائمی بوده نه اتفاقی (پس از اینجا توجیه دوم برای قضاوت حضرت پذیرفته نمی شود) و نیز غالباً قضاوت‌ها خالی از کشمکش و سروصدا بین متنازعین نمی باشد و به بیان دیگر: لازمه سکوی قضاوت آن است که همه گونه مراعات، مراجعه به آن شود چه دارای کشمکش و چه غیر آن (پس از اینجا توجیه اول هم پذیرفته نمی شود) و نیز وقتی که محل قضاوتی داشته باشند نمی شود گفت که همه مسجد رفتن هایش به قصد عبادت بوده بلکه به قصد قضاوت هم به مسجد تشریف می بردند (پس از اینجا توجیه سوم هم پذیرفته نمی شود) پس بهتر آن است که بگوئیم مقصود از کراهت قضاوت همان معنای اول یعنی هر نوع قضاوتی است آن هم برای مردم نه امام معصوم علیه السلام پس امام از آن خارج و مستثنی می باشد.

ترجمه و شرح عبارت: (انفاذ الاحکام) (احکام جمع حُکْم یعنی فرمان الهی) ناگفته نماند که انفاذ حکم به معنای اجراء حکم و فرمان الهی است یعنی اجراء حدود الهی مانند زندان کردن و تازیانه زدن، ولی شارح در اینجا آن را به معنای قضاوت گرفته یعنی حکم کردن در واقعه مخصوص برای پایان دادن به نزاع و مراغه دو یا چند نفر اما **مطلقاً** یعنی یا قضاوت مکروه است هر نوع قضاوتی یعنی چه اینکه در آن جدال و خصومت باشد یا نه، و چه اینکه قضاوت همیشگی در مسجد باشد یا اتفاقی **و فعل** یعنی بنابر اینکه مطلق قضاوت مکروه باشد باید گفت که قضاوت حضرت امیر علیه السلام از آن استثنا و خارج می باشد پس کراهت

مخصوص مردم می باشد نه امام معصوم علیه السلام له ضمیر به انفاذ احکام برمی گردد خارج خبر فعل می باشد.

او مخصوص عطف است به مطلقا یعنی یا اینکه اختصاص دارد کراهت به آن قضاوتی که در آن جدال و خصومت باشد **او بالدائم عطف** است به - بما - یعنی یا اینکه اختصاص دارد کراهت به قضاوت همیشگی در مسجد، نه آن قضاوتی که احياناً در مسجد اتفاق می افتد.

او بما یکون یعنی یا اینکه اختصاص دارد به آن قضاوتی که نشستن در مسجد بخاطر قضاوت باشد نه آن قضاوتی که جلوس در مسجد بخاطر عبادت بوده و دعوی و مرافعه اتفاق بیفتد پس اینجور قضاوت کراهت ندارد، زیرا چنین قضاوتی شتاب به آموزش گناه است که در آیه قرآن به این شتاب امر شده.

کان ضمیر به جلوس برمی گردد، و فرق این قسم با قسم قبلی آن است که در قسم قبلی مقصود مطلق اتفاق می باشد یعنی چه اینکه قاضی برای عبادت آمده بوده و اتفاقا مرافعه ای واقع شد یا اینکه قاضی مرورش بر مسجد افتاد و اتفاقا در آنجا مرافعه ای واقع شده بود و به اورجوع کرد ند برای قضاوت، ولی در این قسم مقصود اتفاقی است که قاضی به قصد عبادت به مسجد آمده بود و اتفاقا مرافعه ای به اورجوع شد.

انفاذها ضمیر به احکام برمی گردد **من** بیان می کند - ما - درلما را یعنی بجهت آنچه که در آن قضاوت است که عبارت از شتاب به آموزش گناه است **و علی احدها** یعنی به یکی از این سه نوع قضاوت، حمل و توجیه می شود قضاوت حضرت امیر علیه السلام **ولعله** یعنی شاید کار حضرت امیر علیه السلام (یعنی قضاوتش) به نوع سوم از آن انواع قضاوت مناسبتر است و جهتش را سابقا بیان کردیم **الآ...** این جواب است

از همه آن توجیه‌ها یعنی مگر اینکه دکه (سکوی) قضاوتی که در مسجد کوفه معروف است خالی از منافات و ناسازگاری با آن محمل‌ها و توجیه‌های سه‌گانه نمی‌باشد.

(وتعريف الضوال) إنشادا ونشدانا، والجمع بين وظيفتي تعريفها في المجمع وكراهتها في المساجد، فعله خارج الباب.

(و تعریف الضوال)... توضیح: مکروه است اعلام و تعریف چیز گمشده در مسجد و تعریف گاهی بجهت آن است که صاحبش پیدا شود به اینکه بگویند: فلان چیز پیدا شده هرکس گم کرده بیاید تحویل بگیرد، و این را «انشاد» گویند. و گاهی تعریف بجهت آن است که آن چیز پیدا شود به اینکه بگویند: فلان چیز گم شده هرکس پیدا کرده بیاید اینجا یا فلان جا تحویل دهد، و این را «نشدان» گویند.

اگر کسی گوید که فقهاء در کتاب (لُقْطَه) گفته اند چیزی که پیدا شود وظیفه آن است که آن را در مراکز و مجامع عمومی اعلام کند و یکی از آن مراکز، مسجد می باشد پس مکروه بودن اعلام آن در مسجد چگونه جمع می شود با وظیفه اعلام در مجامع عمومی.

جواب اینکه جمع بین آن دو وظیفه و عمل به هر دو (اعلام در مجمع عمومی - کراهت اعلام در مسجد) به این می شود که خارج از مساجد کنار در مسجد اعلام کند.

ترجمه و شرح عبارت: (الضوال) جمع ضاله انشادا یعنی هم انشادش و هم نشدانش کراهت دارد والجمع مبتدا است و خبرش - فعله - می باشد بین وظيفتي یعنی جمع کردن بین این دو وظیفه که یکی وجوب اعلام گمشده است در مراکز عمومی و دیگری کراهت اعلام آن در مساجد که یکی از مراکز عمومی است... فعله تعریف کردن است در بیرون مسجد، دم در.

(وإنشاد الشعر) لنهي النبي ﷺ عنه، وأمره بأن يقال للمنشد: "فض الله فاك".

وروي نفي البأس عنه، وهو غير مناف للكرهه.

قال المصنف في «الذكرى»: ليس ببعيد حمل إباحة إنشاد الشعر على ما يقل منه وتكثر منفعته، كبيت حكمة، أو شاهد على لغة في كتاب الله تعالى وسنة نبيه ﷺ وشبهه، لأنه من المعلوم أن النبي ﷺ كان ينشد بين يديه البيت والأبيات من الشعر في المسجد ولم ينكر ذلك.

وألحق به بعض الأصحاب ما كان منه موعظة، أو مدحا للنبي ﷺ والأئمة عليهم السلام، أو مريّة للحسين عليه السلام، ونحو ذلك لأنه عبادة لا تنافي الغرض المقصود من المساجد، وليس ببعيد.

ونهي النبي ﷺ محمول على الغالب من أشعار العرب الخارجة عن هذه الأساليب.

(وإنشاد الشعر)... توضیح: مکروه است خواندن شعر در مسجد زیرا پیغمبر ﷺ نهی از آن کرده و امر فرموده که به کسی که در مسجد شعر بخواند به او بگویند بشکنند خدا دهان تورا و بریزاند دندان هایت را.

و ظاهر عبارت مصنف آن است که هر قسم شعری مکروه می باشد، و در بعضی روایات وارد شده باکی نیست به شعر خواندن در مسجد، و گویا شارح از تعبیر - باکی نیست - استفاده کرده جواز را (نه اباحه، زیرا اباحه اخص از جواز است، چون جواز در همه چهار حکم: وجوب، استحباب، اباحه، کراهت، می باشد) و لذا فرموده آن تعبیر منافات با کراهت ندارد، زیرا مکروه را هم می شود انجام داد منتهی انجام ندادنش بهتر است، ولی مصنف در کتاب «ذکرى» از تعبیر - باکی نیست - اباحه استفاده نموده، و بین اباحه و کراهت منافات است، و لذا در مقام این برآمده

که جمع کند و سازش دهد بین آن روایتی که نهی کرده و مکروه دانسته خواندن شعر در مسجد را، و بین آن روایتی که فرموده باکی نیست به خواندن شعر در مسجد، و حاصل جمعش آن است که مقصود در روایت اول، اشعار غزلی و عشقی که غالب اشعار عرب از این قبیل بود می باشد، و مقصود در روایت دوم اشعاری است که در حکمت و موعظه باشد به دلیل اینکه ما می دانیم در حضور پیغمبر ﷺ در مسجد اشعاری می خواندند و پیغمبر اکرم ﷺ انکار نمی فرمودند.

ترجمه و شرح عبارت: **نهی النبی ﷺ** در روایت صریحاً نهی نشده و گویا مقصود شارح نهی است که از امری که بعداً ذکر کرده استفاده می شود **عنه** از انشاد شعر و **امر**... یعنی امر پیغمبر به اینکه به خواننده شعر در مسجد گفته شود: **فَصَّ** الله فاك **نفی الباس** **عنه** نبودن باک از انشاد شعر و **هو** این فرمایش شارح است یعنی نبودن باک... **لیس ببعید** دور نیست که حمل کنیم مباح بودن شعر خواندن را (که از روایت دوم که گفته «باکی نیست به خواندنش» استفاده می شود) بر آن شعری که کم و پرفایده است، مثل یک بیت در حکمت یا شعری که برای شاهد آوردن برای لغتی در قرآن و روایت نبوی، خوانده می شود پس اینها مباح می باشد **ینشد بصیغه** مجهول خوانده شود.

ولم ینکر ذلك یعنی پیغمبر آن را انکار نمی کردند **والحق** بعضی از فقهاء، قسم دیگری از اشعار را هم اضافه کرده اند و آن را مباح دانسته اند مثل شعر در موعظه یا در مدح پیغمبر ﷺ و **ائمة معصومین** یا مرثیه برای سید الشهدا **علیه السلام** و مانند آن، زیرا اینها منافات با غرض از مسجد ندارند چون مسجد برای عبادت است و این قبیل اشعار هم عبادت می باشد **ولیس ببعید** فرمایش شارح است یعنی آن فرمایش **مصتف** و بعضی اصحاب، دور نمی باشد و خوب است **و نهی النبی**...

وقتی که مقصود از شعر مباح در مسجد، شعر حکمت و موعظه و مانند آن شد، باید گفت: که در آن روایتی که نهی فرموده پیغمبر از شعر خواندن در مسجد، مقصود اشعاری است که غالب اشعار عرب از آن قبیل بود و آن اشعار غزلی و عشقی بود الاسالیب جمع أسلوب یعنی طرز و طریقه یعنی اشعاری که خارج از آن طرز شعر گفتن‌ها (شعرهای حکمی و موعظه) بود.

(والکلام فیها بأحادیث الدنیا) للنهی عن ذلك، ومنافاته لوضعها، فإنها وضعت للعبادة.

(وتكره الصلاة في الحمام) وهو البيت المخصوص الذي يغتسل فيه لا المسلخ وغيره من بيوته وسطحه. نعم، تكره في بيت ناره من جهة النار، لا من حيث الحمام.

(وبيوت الغائط) للنهي عنه، ولأن الملائكة لا تدخل بيتا يبالي فيه ولو في إناء، فهذا أولى.

(و) بيوت (النار) وهي المعدة لإضرارها فيها كالأتون والفرن، لا ما وجد فيه نار مع عدم إعداده لها، كالمسكن، إذا أوقدت فيه وإن كثر.

(والكلام فيها نیز مکروه است صحبت کردن راجع به کارهای دنیا در مسجد، زیرا نهی شده از آن در روایت، و دیگر اینکه مسجد برای عبادت قرار داده شده و صحبت دنیا منافات با آن دارد (فیها) در مساجد و منافاته ضمیر به کلام بر می‌گردد.

کراهت نماز در مواردی

(و تکره الصلوه... توضیح: مکروه است نماز در حمام و مقصود از حمام همان جای مخصوصی است که در آن شستشومی کنند (چون حمام مشتق از حمیم است و حمیم به معنی آب گرمی است که به آن شستشومی شود) نه سر حمام که محل رخت کردن است، و نه جاهای دیگر حمام و نه پشت بام آن پس نماز در اینها مکروه نمی‌باشد.

آری در آتشخانه حمام (گلخن - تون) هم مکروه است ولی این نه از جهت حمام بودنش می باشد بلکه از جهت وجود آتش در آنجاست چنانکه این را بعداً جداگانه از مکروهات خواهد شمرد **المسلخ** به فتح میم و سکون سین و فتح لام، اسم است برای محل کردن لباس در حمام **بیوته** خانه های حمام **وسطحه** عطف است بر بیوته.

(و بیوت الغائط) نیز مکروه است نماز در بیت الخلا گرچه جایی که از آن در آن نماز گزارده می شود پاک باشد، زیرا در روایت نهی از آن شده و دیگر اینکه در روایت است که ملائکه داخل نمی شوند به اتافی که در آن ظرفی باشد که در آن بول کرده شده پس بطریق اولی داخل بیت الخلا (که آماده برای بول و غایط است) نخواهد شد، و داخل نشدن ملائکه دلیل بردوری آن محل از رحمت الهی است پس صلاح نیست در آن محل عبادت کرد **ولان الملائکه** این دلیل دوم است و مضمون روایت می باشد.

(و بیوت النار) نیز مکروه است نماز در آتشخانه یعنی جایی که مهیا و آماده باشد برای آتش سوزاندن مثل گلخن (تون) حمام و آشپزخانه و عبادتگاه آتش پرست ها اگر چه فعلاً در وقت خواندن نماز آتش نداشته باشد و اما جایی که مخصوص آتش سوزاندن نمی باشد و در آن آتش روشن کنند نماز در آن مکروه نمی باشد مثل اتافی که در آن آتش روشن کنند گرچه آتش زیاد باشد.

آری اگر آتش در آن اتاق رو بروی نماز گزار در طرف قبله باشد مکروه است ولی این نه از جهت آن است که در اتاق آتش وجود دارد بلکه از جهت واقع شدنش رو بروی او در وقت نماز است چنانکه این را بعداً جداگانه از مکروهات خواهد شمرد **لاضرامها** برای افروختن آتش در آن **بیوت کالاتون** (به تشدید تاء) بروزن

تنور، به معنی گلخن حمام، و نیز به معنی کوره گچ و آهک و تنور آمده است **والفرن** به ضم فاء و سکون را به معنی جایی برای پختن نان مخصوص که گرد و ضخیم می باشد و آن غیر از تنور می باشد **لاها** یعنی مقصود از بیوت النار آن جایی نیست که در آن آتش باشد ولی آن جا مهیا و مخصوص آتش نباشد مثل اتاق و محل سکونت که در آن آتش روشن کنند.

- (و) بیوت (المجوس) للخبر، ولعدم انفكاكها عن النجاسة، وتزول الكراهة برشها.
 (والمعطن) بكسر الطاء واحد المعطن، وهي مبارك الإبل عند الماء للشرب.
 (ومجرى الماء) وهو المكان المعد لجريانه وإن لم يكن فيه ماء.
 (والسبخة) بفتح الباء واحد السبخ، وهي الشئ الذي يعلو الأرض كالمح، أو
 بكسرها وهي الأرض ذات السبخ.
 (وقرى النمل) جمع قرية، وهي مجتمع ترابها حول جحرتها.

(و) بیوت (المجوس) نیز مکروه است نماز در خانه های آتش پرستان، زیرا روایت بر آن وارد شده، و بجهت اینکه بیوت آنها خالی از نجاست نیست ولی اگر به آن محل آب پاشد کراهتش از بین می رود و **توزول** یعنی زایل می شود کراهت به آب پاشی آن محل، و بعضی گفته اند که بهتر آن است منتظر شود تا خشک گردد.
 (والمعطن) نیز مکروه است نماز در جایی کنار نهر آب که شتر به آنجا می آید و زانومی زند برای آشامیدن **بکسر الطاء** بر وزن مجلس **واحد المعطن** یعنی مفرد معطن است و معطن جمع آن است **وهی** یعنی معطن عبارت است از جاهای خواب شتران کنار آب برای آشامیدن **مبارک** به فتح میم جمع **مبارک** بر وزن مقعد.
 (و**مجرى الماء**) نیز مکروه است نماز در جایی که از آن آب می گذرد چه اینکه در آن فعلاً آب باشد یا نه **وهوالمكان** یعنی مقصود آن جایی است که آماده و مخصوص می باشد برای جریان آب در آن مثل رودخانه و جوی آب گرچه فعلاً در آن آب نباشد، خلاصه اینکه میزان در صدق مجرای آب، مهیا بودن آنجاست برای جریان آب گرچه جریان آب در بعضی اوقات است مثل بعضی رودخانه هایی که در زمستان آب دارد و در تابستان ندارد.

(والسبخه) نیز مکروه است نماز در زمین نمک زار بفتح الباء سبخه به فتح باء به معنای آن چیزی است که روی زمین می آید مثل نمک، و سبخه به کسر باء به معنی زمین نمک زار (شوره زار) است، و بنا بر اول باید در عبارت مصتّف مضاف مقدر کرد و آن کلمه ارض می باشد، و تقدیر عبارت «أرض السبخه» است پس چه به فتح باشد و چه به کسر، مقصود در اینجا زمین نمک زار است **واحد السباخ** یعنی مفرد سباخ است و سباخ جمع آن است.

(وقری النمل) نیز مکروه است نماز در جاهایی که در آنها سوراخ های مورچه می باشد **(النمل)** به فتح نون و سکون میم، اسم جنس است مفردش نملة مثل تمر و تمرة جمع قریه یعنی قری (به ضم قاف) جمع قریه (به فتح قاف) و آن به معنی جای فراهم آمده خاک مورچه ها که از لانه هایشان بیرون می آورند و دور سوراخ لانه اشان می ریزند **جحرتها جحرة** - به فتح جیم و حاء - جمع جحربه ضم جیم می باشد به معنی سوراخ حشرات زمینی.

(و) في نفس (الثلج اختيارا) مع تمكن الأعضاء، أما بدونها فلا مع الاختيار.

(وبين المقابر) وإليها ولو قبرا (إلا بحائل ولو عنزة) بالتحريك - وهي العصا في أسفلها حديدية - مركوزة أو معترضة.

(أو بُعد عشرة أذرع) ولو كانت القبور خلفه، أو مع أحد جانبيه فلا كراهة.

(وفي الطريق) سواء أكانت مشغولة بالمارة، أم فارغة إن لم يعطها، وإلا حرم.

(و) في (بيت فيه مجوسي) وإن لم يكن البيت له.

(و) في نفس و نیز مکروه است نماز بر روی برف و کراهتس به دو شرط است:

۱. در حال اختیار بخواند بدون اضطرار و ناچاری پس اگر ناچار شد چنانکه در بالای کوه مثلاً بود کراهت ندارد نماز بر روی آن.

۲. به شرط اینکه اعضاء هفت گانه (پیشانی و دو کف دست و دوزانو و دو سر انگشتان) بر روی آن قرار بگیرد، پس اگر قرار نگیرد جایز نیست نماز بر روی آن یعنی اگر بخواند باطل است البته در حال اختیار نفس (الثلج) یعنی بر روی خود برف و اما اگر روی آن فرشی پهن کرد مکروه نمی باشد بدون تمكن اعضاء فلا یعنی فلا يجوز.

(وبين المقابر) نیز مکروه است نماز در مابین قبرها و همچنین رو به قبرها گرچه یک قبر باشد، و به دو چیز کراهت نماز در آنجا از بین می رود:

۱. به چیزی که بین قبرها و بین نمازگزار قرار بگیرد، حتی اگر عصا هم باشد کافی است.

۲. به دوری از قبور به مقدار ده ذراع.

و اگر قبور در پشت او یا در یکی از طرف راست یا چپ او باشند مکروه نمی باشد **ولو عنزه** یعنی گرچه آن حائل، عنزه باشد و عنزه - به فتح عین و نون - به معنی عصایی که در ته آن آهن باشد **حدیة حدید** (بدون تاء) به معنی آهن است و حدیة (با تاء) به معنی قطعه آهن **مرکوزه** صفت است برای عنزه یعنی فرق ندارد چه اینکه آن عصا را فرو به زمین کند یا اینکه به عرض روی زمین بخواباند (**أو بُعِد**) **بُعِد** (به ضم باء و سکون عین) عطف است بر حائل یعنی یا دوری ده ذراع.

(وفی الطریق) نیز مکروه است نماز در راه مردم مثل جاده و خیابان و کوچه، چه اینکه در وقت نماز او مردم در آن رفت و آمد می کنند یا اینکه خلوت است، و در صورتی که مردم رفت و آمد می کنند کراهت آن وقتی است که نماز او مانع و مزاحم رفت و آمد آنها نشود (مثل اینکه در یک گوشه ای از خیابان مشغول نماز شود) ولی اگر مانع آنها شود نمازش باطل است **المارة** عبورکنندگان **ان لم یعطلها** ضمیر به «مارة» برمی گردد یعنی کراهت آن وقتی است که نمازگزار سبب تعطیل مردم یعنی مانع عبور آنها نشود.

و احتمال دارد ضمیر به طریق برگردد یعنی سبب تعطیل راه یعنی مانع عبور از آن نشود **والا** و اگر تعطیل کند مردم را **حُرْم** چون ضمیر مذکر است باید گفت ضمیر به تعطیل برمی گردد (که از کلمه - **یعطلها** - استفاده می شود) یعنی تعطیل به سبب نمازش حرام است پس نمازش حرام و نیز باطل است.

و فی بیت فیه... نیز مکروه است نماز در خانه ای که در آن مجوسی (آتش پرست) باشد اگر چه خانه مال آن مجوسی نباشد.

ناگفته نماند که عنوان - **بیوت المجوس** - که سابقاً ذکر شد فرقی با عنوان اینجا - **بیت فیه مجوسی** - این است که مقصود از بیوت المجوس خانه ای است

که مال مجوسی باشد گرچه فعلاً در آن مسلمان زندگی می‌کند. ولی مقصود از بیت فیه مجوسی، خانه‌ای است که در آن مجوسی زندگی می‌کند گرچه خانه مال او نباشد. پس بنابراین اگر فرض کنیم خانه‌ای که در آن مجوسی زندگی می‌کند مال او هم باشد دو جهت کراهت در آن خواهد بود و کراهتش شدید می‌شود حالا اگر آب پیاپی یک جهت کراهتش از بین می‌رود که آن، جهت بیت‌المجوسی بودنش می‌باشد چنانکه در بیوت‌المجوس آن را شارح ذکر نمود ولی جهت دیگر کراهتش باقی می‌ماند که آن، جهت بودن مجوسی در آن می‌باشد.

(وإلى نار مضمرة) أي موقدة ولو سراجا، أو قنديلا. وفي الرواية كراهة الصلاة إلى المجرمة من غير اعتبار الاضرام وهو كذلك، وبه عبر المصنف في غير الكتاب. (أو) إلى (تساوير) ولو في الوسادة، وتزول الكراهة بسترها بثوب، ونحوه. (أو) مصحف، أو باب مفتوحين) سواء في ذلك القارئ وغيره، نعم يشترط الابصار، وألحق به التوجه إلى كل شاغل: من نقش وكتابة ولا بأس به.

(والى نارٍ مضمرة)... توضیح: نیز مکروه است نماز در حالی که در جلو نمازگزار، آتشی افروخته و شعله دار باشد در زمین یا در ظرف یا چراغی باشد (چه چراغ روی زمینی باشد و چه چراغی که آویزان باشد که به آن «قندیل» می‌گویند) شارح می‌فرماید که مصتف کلمه - مضمرمه - را آورده یعنی شرط کرده در کراهت اینکه آتش، افروخته و شعله دار باشد و این شرط وجهی ندارد، زیرا در روایت شعله دار بودن را شرط ندانسته بلکه نماز رو به آتش را مکروه دانسته چه شعله دار باشد و چه نباشد.

ترجمه و شرح عبارت: موقده به فتح قاف یعنی افروخته و لو سراجا گرچه آن آتش، چراغ زمینی پایه دار باشد اوقند یلا یا چراغ آویزان، و غرض شارح از ذکر این دو کلمه آن است که لازم نیست آتش زیاد باشد بلکه اگر کم هم باشد - مثل چراغ - کراهت دارد و فی الروایة اشکال بر مصتف است یعنی آنچه در روایت است همین مقدار است که کراهت دارد نماز رو به منقلی که آتش دارد المجرمة مجمره (به فتح میم و سکون جیم) به معنی منقل و آتشدان است، و مقصود شارح، منقلی است که در آن آتش باشد، زیرا در روایت، نماز رو به منقل تنها را مکروه ندانسته بلکه منقلی که در آن آتش باشد پس شارح اگر بجای مجمره، نار می‌فرمود بهتر بود من غیر یعنی بدون اینکه در روایت شرط کرده باشد شعله دار بودن را وهو كذلك یعنی

مطلب چنین است که در روایت می‌باشد به اینکه وجود آتش در مقابل نمازگزار کراهت دارد گرچه شعله دار نباشد و به معنی و به آن تعبیر (تعبیری که در آن اضرام نمی‌باشد) مصتف در غیر این کتاب تعبیر نموده.

(او الی تصاویر) نیز مکروه است نماز در حالی که در جلو نمازگزار صورت حیوان باشد، خواه در فرش، و خواه در دیوار، و خواه در بالش یا غیر آنها، و اگر آن را با پارچه‌ای بپوشد یا بپُرد یا محو کند سر آن را، کراهت زایل می‌شود.

تصاویر در بحث‌های سابق گذشت که شارح صورت را به معنای عکس حیوان معنی می‌کردند و ظاهراً مقصود در اینجا هم همان می‌باشد **الوساده** و ساده به کسر واو و فتح دال یعنی بالش و پستی **بسترها** به پوشاندن تصاویر و **نحوه** مانند ثوب.

(او مصحف) نیز مکروه است نماز در حالی که در جلو نمازگزار قرآن باز یا در باز باشد و فرقی نیست در آن اینکه نمازگزار با سواد باشد که می‌تواند قرآن بخواند یا بی‌سواد باشد، البته کراهت به شرط اینکه چشم ببیند بطوری که وقتی چشمش به قرآن می‌افتد گویا می‌خواهد آن را بخواند پس اگر چشم نبیند به واسطه کوری یا تاریکی، مکروه نمی‌باشد.

بعضی از فقهاء گفته‌اند که کراهت منحصر به در باز یا قرآن باز نمی‌باشد بلکه هر نقش و نوشته‌ای که حواس نمازگزار را در نماز مشغول کند، کراهت دارد نماز به سوی آن و دلیلشان آن است که مناط و جهت کراهت قرآن و در، مشغول کردن حواس نمازگزار است از عبادت و این جهت در هر نوشته و نقشی موجود است **مفتوحین** حال است از **مصحف** و **باب القاری** سواد دار **الابصار** (به کسر الف) مصدر از **باب إفعال** یعنی دیدن **والحَقَّ** یعنی ملحق شده است یعنی بعضی از

فقهاء ملحق کرده‌اند به به مصحف یا باب التوجه رو کردن شاغل مشغول کننده
ولا باس به نظر شارح است که باکی براین الحاق نمی‌باشد.

(أو وجه إنسان) في المشهور فيه وفي الباب المفتوح، ولا نص عليهما ظاهراً، وقد يعلل بحصول التشاغل به.

(أو حائط ينز من بالوعة) يبال فيها، ولو نز بالغايط فأولى، وفي إلحاق غيره من النجاسات وجه.

(وفي مرائب الدواب) جمع مريض: وهو مأواها ومقرها ولو عند الشرب (إلا) مرائب (الغنم) فلا بأس بها، للرواية معللاً بأنها سكينه وبركة.

(أو وجه انسان) نیز مکروه است نماز در حالی که جلو نمازگزار چهره انسانی باشد یعنی انسانی با او روبرو باشد، شارح می فرماید کراهت در اینجا و در درب باز، مشهور بین علماست، ولی ظاهراً روایتی برای آن نداریم، و بعضی از فقهاء علت کراهت در آن را چنین ذکر کرده اند که حواس نمازگزار مشغول به آن می شود در نماز فیه در وجه انسان **وقد یعلل** این علت را برای وجه انسان ذکر کرده اند ولی در باب مفتوح هم جاری است.

(او حائط ینز) نیز مکروه است نماز در حالی که در جلو او دیواری باشد که از چاه بول، رطوبت کشیده و اگر از چاه غایط رطوبت کشیده باشد کراهتش به طریق اولی است، زیرا غایط بدتر از بول است، و اما نجاسات دیگر مثلاً دیواری که از آب نجس به واسطه خون یا از خمیر رطوبت کشیده باشد آیا کراهت دارد نماز روزه آن یا نه؟ شارح می فرماید الحاق آن به بول بی وجه نیست، زیرا جهت کراهت در بول آن است که گفته اند قبله سزاوار تعظیم است، پس مناسب نیست در طرف قبله نجاستی بوده باشد، و این علت در همه نجاسات جاری است فاضلاب و چاه بول **فاولی** یعنی سزاوارتر است به اینکه مکروه باشد **وفی الحاق** یعنی و در ملحق کردن غیر غایط از نجاسات دیگر، به بول وجهی است.

(وفی مرائب الدواب) نیز مکروه است نماز در طویله چهارپایان مگر در طویله گوسفند که کراهت ندارد و فرقی نیست در کراهت، اینکه در وقت نماز، آن حیوانات در آنجا باشند یا نه **(الدواب)** جمع دابه - به تشدید باء - هر حیوانی که روی زمین راه برود، بیشتر به چهارپایان باری و سواری اطلاق می شود.

مربض (به فتح میم و کسرباء بروزن مجلس) و آن جایگاه و قرارگاه و آسایشگاه چهارپایان را گویند، چه مقرر همیشگی آنها که به آن طویله گویند، و چه جایی که برای آب خوردن به آنجا می آیند **مأواها** ضمیر به دواب برمی گردد.

و لوعند یعنی گرچه قرارگاهی باشد که وقت آشامیدن آب به آنجا می آیند، و جهت اینکه به کلمه - لو- ذکر کرده، آن است که در وقت آشامیدن، استقرارشان در محل آب به مدت کمی می باشد **فلا باس** باکی نیست به مرائب غنم یعنی نماز در آن **معللا** یعنی در حالی که در آن روایت، علت عدم کراهت چنین ذکر شده که آن مرائب، سبب آرامش و برکت است.

(ولا بأس بالبیعة والکنیسة مع عدم النجاسة) نعم، یستحب رش موضع صلاته منها وترکه حتی یجف.

وهل یشترط فی جواز دخولها إذن أربابها؟ احتمله المصنف فی «الذکری»، تبعاً لغرض الواقف وعملاً بالقرینة، وفيه قوة.

ووجه العدم إطلاق الأخبار بالإذن فی الصلاة بها.

(ولا بأس بالبیعة... توضیح: کراهت ندارد نماز در عبادتگاه یهود و در عبادتگاه مسیحی ها (کلیسا) به شرط اینکه نجس نباشد، و مستحب است اینکه آن جایی از عبادتگاه که در آن می خواهد نماز بخواند آب پیاشد و منتظر شود تا خشک گردد و آنگاه نماز بخواند (بالبیعة) بیعه یعنی معبد یهود.

ترجمه و شرح عبارت: (الکنیسة) یعنی معبد نصاری (کلیسا) و بعضی معنای آن دورا به عکس ذکر کرده اند (مع عدم النجاسة) پس بنابراین اگر آن معبد نجس باشد (که خالی از نجاست هم نیست) نماز در آن کراهت دارد نعم یعنی در عین اینکه نماز در آن دو معبد کراهت ندارد، مستحب است آب پاشی جای نمازش از بیعه یا کنیسه وترکه یعنی وا گذاشتن آنجا تا خشک گردد و هل یشترط آیا شرط است در داخل شدن به معابد آنها برای نماز، اینکه اجازه از صاحبان آن گرفته شود یا نه؟ مصتّف در کتاب «ذکری» احتمال داده اجازه را، زیرا غرض واقف در وقف بیعه و کلیسا، استفاده یهود و نصاری می باشد نه مسلمانان، و نیز قرینه هست بر اینکه انسان ها راضی نیستند به داخل شدن کسی که مخالف دینشان باشد و او را بر باطل می دانند.

و احتمال دارد اجازه شرط نباشد، زیرا روایات مطلق است، اجازه نماز در آنها را داده است بدون اینکه اجازه از صاحبان آن را شرط کرده باشد اربابها مقصود از

آنها یا واقفین می باشد و یا ملتشان (موقوف علیهم) می باشند **احتمله** احتمال داده اشترط اذن را **بالقرینه** قرینه همان ظاهر حالشان است که از آن استفاده می شود عدم رضایتشان به دخول مسلمانان پس باید اجازه گرفت و **فیه قوه** این نظر شارح است که تایید می کند احتمال مصتّف را یعنی و در آن احتمال، قوتی است و **وجه العدم** یعنی و دلیل عدم اشترط اذن بها در آن معابد.

(ويكره تقدم المرأة على الرجل، أو محاذاتها له) في حالة صلاتهما من دون حائل، أو بعد عشرة أذرع (على) القول (الأصح).

والقول الآخر التحريم، وبطلان صلاتهما مطلقا، أو مع الاقتران، وإلا المتأخرة، عن تكبيرة الإحرام.

ولا فرق بين المحرم والأجنبية، والمقتدية والمنفردة، والصلاة الواجبة، والمندوبة. (ويزول) المنع كراهة وتحريما (بالحائل) المانع من نظر أحدهما الآخر ولو ظلمة وفقد بصر في قول، لا تغميض الصحيح عينيه في الأصح. (أو بعد عشرة أذرع) بين موقفهما.

(ولو حاذى سجودها قدمه فلا منع) والمروي في الجواز كونها تصلي خلفه، وظاهره تأخرها في جميع الأحوال عنه، بحيث لا يحاذي جزء منها جزءاً منه، وبه عبر بعض الأصحاب، وهو أجود.

كراهت تقدم زن بر مرد یا مساوی بودنشان در نماز

(ويكره تقدم المرأة) نیز مکروه است بنا بر قول اصح، اینکه زن در حال نماز جلوتر از مرد بایستد یا در ردیف هم بایستند، یعنی اگر چنین بایستند نماز هر دو مکروه است مگر اینکه بین آنها چیزی مانند پرده و دیوار باشد یا ده ذرع از همدیگر دور باشند، ولی بعضی گفته اند که تقدم یا محاذات حرام است یعنی در چنین حال نماز باطل است و در اینجا دو قول است: بعضی گفته اند نماز هر دو باطل است چه اینکه با هم نماز را شروع کرده باشند یا اینکه یکی زودتر از دیگری شروع کرده باشد، و بعضی گفته اند که اگر با هم شروع کرده باشند نماز هر دو باطل است و

اگر یکی زودتر از دیگری شروع کرده بود، فقط نماز آنکه بعد از تکبیره الاحرام دیگری شروع کرده بود باطل است.

فرقی نیست در آن مسأله بین زن محرم و نامحرم، و نیز بین زنی که با جماعت می خواند یا تنها و بین اینکه نماز واجب می خواند یا مستحب.

محاذاتها له یعنی محاذات مرأه با مرد من دون یعنی کراهت در وقتی است که حائل بین آنها نباشد و نیز ده ذراع از همدیگر دور نباشند **علی القول الاصح** یعنی قول اصح، کراهت است و قول دیگر حرمت و باطل بودن نمازشان **مطلقا** چه با هم شروع کنند و چه نه **او مع الاقتران** (عطف است بر مطلقا) یعنی یا اینکه در صورت شروع باهم، باطل است **والادنباله** مع الاقتران است یعنی و اگر با هم شروع نکرده باشند بلکه یکی زودتر از دیگری شروع کرده بود **المتاخره** تقدیر عبارت چنین است که: **فالمتاخره عن تکبیره الاحرام باطله** یعنی آن نمازی که بعد از تکبیره الاحرام دیگری شروع شده باطل است.

(ویزول) این آن مطلبی است که شارح در بالا به آن اشاره نمودند و آن اینکه کراهت (به قول اصح) و حرمت (به قول بعضی) از بین می رود به واسطه حائل یعنی چیزی که مانع از دیدن همدیگر باشد مثل پرده و دیوار و یا به قول بعضی حتی اگر تاریکی یا کوری باشد (یعنی اتاق تاریک باشد یا هر دو کور باشند) اما بستن چشم کافی نیست زیرا مانع از دیدن نیست پس حائل حساب نمی شود **وفقد بصر مقصود** نایبایی هر دو است نه یکی **فی قول** یعنی ظلمت و نایبایی را بعضی از علماء حائل حساب کرده اند **لا عطف** است بر المانع... یعنی آن حائلی که مانع از دیدن یکی، دیگری را باشد، نه بستن شخصی که بیناست (مقصود آن

زن نمازگزار و آن مرد نمازگزار است) دو چشمش را بنا بر قول اصح (او بُعد عشره) یعنی فاصله ده ذراع بین آن دو محلی که برای نماز ایستاده‌اند.

(ولو حاذی سجودها) توضیح: اگر زن عقب مرد باشد ولی محل سجود او محاذی با پای مرد باشد اشکالی ندارد یعنی کراهت ندارد، شارح می‌فرماید این فرمایش مخالف روایت است، زیرا روایت تعبیرش این است که زن پشت مرد باشد و پشت بودن تحقق نمی‌یابد مگر آنکه زن در همه حالات نماز (حتی در سجود) از مرد عقب باشد بطوری که هیچ جزئی از بدن زن با جزئی از بدن مرد محاذی نشود که اگر خطی بین آنها از راست به چپ کشیده شود زن پایین خط واقع شود و مرد بالای خط (سجودها) یعنی محل سجود زن و المرووی یعنی آن صورتی که اجازه داده شده در روایت و بی‌اشکال می‌باشد آن است که زن پشت مرد بخواند و **ظاهره ظاهر خَلْفِ عنه** از مرد **منها** از زن **منه** از مرد **وبه** یعنی بعض فقهاء هم تعبیر به خلف کرده‌اند.

(ویراعی فی مسجد الجبهة) - بفتح الجیم - وهو القدر المعتبر منه فی السجود، لا محل جمیع الجبهة أن یرکب من (الأرض أو نباتها غیر المأکول والملبوس عادة) بالفعل، أو بالقوة القریبة منه بحيث یرکب من جنسه، فلا یقدح فی المنع توقف المأکول علی طحن وخبز وطبخ، والملبوس علی غزل ونسج و غیرهما ولو خرج عنه بعد أن کان منه کقشر اللوز ارتفع المنع، لخروجه عن الجنسیة.

ولو اعتید أحدهما فی بعض البلاد دون بعض، فالأقوی عموم التحریم.

نعم، لا یقدح النادر كأکل المخصمة والعقاقیر المتخذة للدواء من نبات لا یغلب أکله.

چیزی که سجده بر آن صحیح است

(ویراعی... توضیح: باید جایی که پیشانی بر آن گذاشته می شود برای سجده، زمین یا چیزهای غیر خوراکی و پوشاکی که از زمین می روید (مانند چوب و برگ درخت) باشد، پس صحیح نیست سجده بر چیزهایی که نه از زمین می باشند و نه گیاه مثل پوست و پشم و مو و پر، و نیز صحیح نیست سجده بر چیزهایی که در بین مردم خوراکی یا پوشاکی محسوب می شوند.

لازم نیست که فعلا در حال حاضر قابل خوردن یا پوشیدن باشد بلکه اگر فعلا قابل خوردن یا پوشیدن نباشد ولی از جنس خوراکی یا پوشاکی می باشد و در آینده نزدیک قابل خوردن یا پوشیدن خواهد شد، باز سجده بر آن صحیح نیست مثل گندم و جو که فعلا قابل خوردن نمی باشند و احتیاج به آرد کردن و پختن دارند و مثل پنبه که فعلا قابل پوشیدن نیست و احتیاج به رشتن و بافتن دارد پس برگندم و پنبه سجده صحیح نیست.

ترجمه و شرح عبارت: (ویراعی) یعنی باید رعایت شود فی مسجد الجبهه مسجد به فتح جیم یعنی محلی که پیشانی برای سجود بر آن گذاشته می شود، و مقصود محل تمام پیشانی نیست، زیرا گذاشتن تمام پیشانی بر زمین واجب نمی باشد بلکه گذاشتن بعضی آن کافی است، پس مقصود از مسجد الجبهه آن مقدار از محل است که در تحقق سجده شرعاً کافی می باشد و کمتر از آن نباید باشد (که در این دو قول است بعضی گفته اند شرعاً مسمای مسجد کافی است یعنی همین مقدار که بگویند سجده بر آن تحقق یافت، و بعضی گفته اند به مقدار وسعت یک تومان مثلاً).

المعتبر یعنی معتبر است شرعاً منه از مسجد (غیر الماکول) یعنی بشرط اینکه گیاه خوراکی یا پوشاکی در بین مردم نباشد (الماکول) مقصود خوردنی برای انسان است و اما گیاهی که خوراک حیوان است مثل علف و کاه، سجده بر آن صحیح است (عادةً) یعنی در بین مردم پوشاکی بودنش یا خوراکی بودنش متعارف باشد پس بنابراین گیاهی که از آن لباسی بافته اند ولی در بین مردم پوشیدن آن معمول نمی باشد مثل برگ درخت خرما، سجده بر آن گیاه صحیح است.

أو بالقوة یعنی شأناً ماکول و ملبوس است یعنی شأنت و امکان و صلاحیت این را دارد که در آینده نزدیک قابل خوردن یا پوشیدن شود بطوری که فعلاً از جنس خوراکی یا پوشاکی است و در عرف آن را از جنس خوراکی یا پوشاکی می شمارند و در آن کاری نشده که آن را از صلاحیت خوردن و پوشیدن خارج کرده باشد منه یعنی قریب از فعل بحیث بطوری که فعلاً از جنس ماکول یا ملبوس است گرچه هنوز قابل خوردن یا پوشیدن نیست.

فلا یقدح یعنی وقتی که ماکول یا ملبوس بالقوة هم سجده بر آن جایز نشد پس ضرری نمی‌رساند به جایز نبودن آن، احتیاج داشتن آن چیز ماکول، به آرد کردن... و احتیاج داشتن آن ملبوس به رشتن... **طحن** به فتح طاء و سکون حاء یعنی آرد کردن خبز به فتح خاء و سکون باء یعنی نان پختن **والملبوس** عطف است بر الماکول یعنی وتوقف الملبوس... **غزل** به فتح غین و سکون زاء یعنی رشتن نسج به فتح نون و سکون سین یعنی بافتن.

ولوخرج... توضیح: چیزی که دو حالت دارد و در یک حالت خوراکی است و در حالت دیگر خوراکی نیست مثل پوست بادام (زیرا بادام در ابتدا دارای پوست سبز و نازک است که قابل خوردن می‌باشد و آن را چغاله بادام می‌گویند، بعد سفت و سخت می‌شود که قابل خوردن نیست) در حالت خوراکی سجده بر آن جایز نیست ولی در حالت دیگرش جایز است، زیرا چه بسا در این حالتش از جنس چوب می‌شود که از جنس خوراکی بودن خارج می‌گردد و معقول نیست آن را از جنس خوراکی حساب کرد.

ترجمه و شرح عبارت: **عنه** از ماکول بعد آن یعنی پس از آنکه از جنس ماکول بود **ارتفع** جواب **لو المنع** منع سجود **ولو اعتید**... اگر گاهی در بعضی از شهرها خوردنش در بین مردم معمول باشد، و در شهرهای دیگر خوردنش معمول نباشد و همچنین چیزی که در بعضی از شهرها پوشیدنش معمول باشد و در بعضی نه، اقوی آن است که در تمام شهرها سجده بر آن صحیح نیست **اعتید** یعنی عادت و معمول شده **احدهما** ماکول یا ملبوس **عموم التحريم**.. یعنی سجده بر آن حرام و صحیح نیست در همه شهرها **نعم لایقدح**.. آری بعضی از چیزهایی که خوردنش معمول نیست ولی گاهی در عرض چند سال خورده می‌شود مثل چیزهایی که در

وقت قحط سالی خورده می شود یا مثل داروهای گیاهی که از گیاهانی گرفته شده باشند که خوردنش معمول نیست، سجده بر آن صحیح است.

كأكل المخصمه مخصمة - به فتح دو میم و سکون خاء - یعنی قحط سالی و گرسنگی و اضافه اکل به مخصمه اضافه ظرفیه است مثل اضافه «مکراللیل» یعنی مکرّ فی اللیل (یعنی حیلہ ای واقع در شب) و کلمه اکل مصدر است به معنای اسم مفعول یعنی ماکول پس اکل المخصمه به معنای خوردنی های زمان قحطی و گرسنگی **والعقاقیر** (جمع عقار به فتح عین و تشدید قاف یعنی گیاه دارویی) عطف است بر اکل که به معنای ماکول است یعنی وکالعقاقیر... و این ترکیبی که برای عبارت ذکر نمودیم یکی از ترکیبات عبارت می باشد چنانکه یکی از نوادگان شهید ثانی به نام شیخ علی عاملی در کتاب «الدر المنثور»^۱ در دو صفحه آن عبارت را توضیح داده.

^۱ الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۰۷.

(ولا يجوز) السجود (على المعادن) لخروجها عن اسم الأرض بالاستحالة، ومثلها الرماد وإن كان منها.

وأما الخرف فيبني على خروجه بالاستحالة عنها، فمن حكم بطهره لزمه القول بالمنع من السجود عليه، للاتفاق على المنع مما خرج عنها بالاستحالة، وتعليل من حكم بطهره بها، لكن لما كان القول بالاستحالة بذلك ضعيفا كان جواز السجود عليه قويا.

چیزهایی که سجده بر آنها صحیح نیست

(ولا يجوز) السجود (على المعادن)... توضیح: سجده بر معدن صحیح نیست مثل طلا و نقره و عقیق و فیروزه و آهن، زیرا اینها استحاله شده‌اند و از زمین بودن خارج گردیده‌اند و به آنها زمین گفته نمی‌شود، و همچنین سجده بر خاکستر صحیح نیست حتی خاکستر زمین یعنی قسمتی از خاک در اثر سوختن، خاکستر شده باشد پس کسی خیال نکند که خاکستر زمین چون در اصل زمین بوده، سجده بر آن صحیح می‌باشد، زیرا فعلا از زمین بودن خارج شده و به آن زمین گفته نمی‌شود همچنانی که بر خاکستر چوب، گیاه گفته نمی‌شود **ومثلها** یعنی و مانند معادن است خاکستروان **کان منها** گرچه خاکستری باشد که از زمین حاصل شده.

و اما الخرف... توضیح: آیا سجده بر خرف (به فتح خاء و زاء یعنی سفال، ظرف گلی که در کوره پخته شده باشد) صحیح است یا نه؟ باید ببینیم سفال به واسطه پخته شدن، استحاله و از زمین بودن خارج می‌شود یا نه؟ اگر خارج شود پس سجده بر آن صحیح نیست، و اگر خارج نشود سجده بر آن صحیح است.

کسانی که در باب طهارت گفته‌اند: سفال اگر از گل نجس درست شده باشد، بعد از پخته شدن پاک می‌شود، باید در اینجا سجده بر آن را صحیح ندانند، زیرا

آنها گفته اند علت پاک شدنش آن است که استحاله (وازمین بودن خارج) شده به واسطه پخته شدن - واستحاله یکی از مطهّرات است - پس اینها استحاله شدن آن را قبول دارند، و از طرف دیگر تمام فقهاء گفته اند هر چه که استحاله شده و اززمین بودن خارج گردیده سجده بر آن صحیح نیست، پس قائلین به طهارت خزف باید سجده بر آن را صحیح ندانند.

شارح می فرماید: که ما چون قبول نداریم خزف به پخته شدن، استحاله و از زمین بودن خارج می شود فلذا سجده بر آن را صحیح می دانیم چون سفال به واسطه حرارت آتش، فقط اجزاءش سفت و محکم مانند سنگ می شود و این استحاله نمی باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **فیبنی** یعنی خزف - در عدم جواز سجود بر آن - مبنی است بر این اساس که خارج شود - به سبب استحاله شدن به واسطه آتش - از زمین بودن **فمن** یعنی فقیهی که حکم کرده به طاهر شدن آن - بعد از پخته شدن **لزمه** لازم می گیرد آن فقیه را اینکه قائل شود به جایز نبودن سجود بر آن **للاتفاق** زیرا فقهاء اتفاق دارند بر جایز نبودن سجود بر چیزی که خارج شده باشد از زمین بودن به سبب استحاله و **تعلیل** عطف است بر اتفاق، و این جمله با جمله قبلی روی هم رفته علت است برای لزوم قول به منع پس در اینجا قیاسی تشکیل می دهیم به این صورت که: طهارت خزف بجهت استحاله شدن آن می باشد، و هر چیزی که استحاله شود سجده بر آن صحیح نیست اجماعاً، پس سجده بر خزف صحیح نیست و **تعلیل** یعنی علت آورده - آن فقیهی که حکم به طهارت خزف کرده - به استحاله شدن خزف پس باید سجده بر آن را صحیح نداند **لکن** نظر شارح است درباره خزف **بذلك** یعنی به خزف شدنش در اثر آتش.

(ویجوز) السجود (على القرطاس) في الجملة إجماعاً، للنص الصحيح الدال عليه، وبه خرج عن أصله المقتضي لعدم جواز السجود عليه، لأنه مركب من جزأين لا يصح السجود عليهما، وهما: النورة وما مازجها من القطن، والكتان، وغيرهما، فلا مجال للتوقف فيه في الجملة.

حکم سجده بر کاغذ

(ویجوز) السجود (على القرطاس)... توضیح: اجمالاً با قطع نظر از اقسام کاغذ، سجده بر آن جایز است به اجماع فقهاء، بجهت روایت صحیحی که دلالت بر آن می‌کند، هر چند میان فقهاء نسبت به اقسام کاغذ، اختلاف نظر وجود دارد که چه نوع قرطاسی، سجده بر آن جایز است، و به بیان دیگر: هر چند در بعضی از اقسام کاغذ، اختلاف نظر دارند که سجده بر آن جایز است یا نه؟

کاغذ در اصل مرکب از دو جزء است: یکی آهک، و دیگری پنبه یا کتان یا ابریشم و این دو جزء از چیزهایی می‌باشند که سجده بر آنها صحیح نیست، زیرا آهک به واسطه پخته شدن از زمین بودن خارج شده و استحاله گردیده و پنبه و یا کتان هم بالقوه از پوشاک می‌باشد پس کاغذ به ملاحظه أجزاء و اصلش باید سجده بر آن صحیح نباشد ولی بجهت وجود روایت صحیح، از حکم اجزایش (که عدم صحت می‌باشد) خارج شده و سجده بر آن صحیح می‌باشد پس اجمالاً به همین جهت نباید توقف در صحت سجده بر بعضی کاغذها کرد (القرطاس) به کسرقاف یا به ضم آن و سکون راء فی الجملة... یعنی اجمالاً یعنی با قطع نظر از اقسام کاغذ اجماعاً یعنی در اصل کاغذ به اجماع فقهاء سجده جایز است هر چند در بعض اقسام آن محل خلاف است چنانکه شارح بیان خواهد نمود وبه خروج

عن اصله .. ضمیر - به - به نص برمی گردد و ضمیر «خرج» و «اصله» به قرطاس بر می گردد و در معنی اصل در اینجا دو احتمال است:

۱. اینکه مقصود از اصل کاغذ، همان اجزاء آن باشد که از آنها درست شده و ترکیب یافته پس معنی عبارت چنین می شود که به آن نص صحیح، خارج شده کاغذ از اجزایش یعنی از حکم اجزایش، چون اجزاء او چیزهایی است که سجده بر آنها جایز نیست اما بر کاغذ سجده جایز است بجهت وجود آن روایت صحیح.
۲. اینکه مقصود از اصل کاغذ، قاعده و اصل شرعی در آن باشد که آن در اینجا اصل استصحاب می باشد چون اجزاء کاغذ قبل از ترکیب یافتن، هر کدام به تنهایی سجده بر آن جایز نیست، و حالا بعد از ترکیب یافتن که به صورت کاغذ در آمده اند، شک داریم که آیا سجده بر آنها جایز هست یا نه؟ استصحاب می کنیم حکم سابق آنها را که جایز نبودن سجده بر آنهاست و می گوئیم: اصل آن است که آن اجزاء باقی هستند بر آن حکمی که قبل از ترکیب یافتن داشتند که آن عدم جواز سجود است.

پس قاعده و اصل در کاغذ، جایز نبودن سجده بر آن است ولی بجهت وجود روایت بر جواز سجود بر آن، آن کاغذ از قاعده و اصلش خارج شده **المقتضی** .. یعنی اصلی که موجب عدم جواز سجود بر کاغذ است **لانه** علت است برای اقتضای اصل **لا یصح السجود** صفت است برای جزئین یعنی دو جزئی که سجده بر آنها صحیح نیست، البته بنا بر قول مشهور، چون آهک محل خلاف است و همچنین پنبه و کتان چنانکه اقوال در آن را نقل خواهیم کرد **وهما** یعنی آن دو جزء عبارتند از آهک و آنچه که مخلوط با آن می شود از پنبه و کتان و ابریشم و مانند آن **فلا مجال**

یعنی بعد از آنکه روایت صحیح بر جواز سجده بر کاغذ بود، دیگر مجال این نیست که کسی توقف در آن کند فی الجملة در بعض اقسام کاغذ.

والمصنّف هنا خصه بالقرطاس (المتخذ من النبات) كالقطن والكتان والقنب، فلو اتخذ من الحرير لم يصح السجود عليه. وهذا إنما يبنى على القول باشتراط كون هذه الأثياف مما لا يلبس بالفعل حتى يكون المتخذ منها غير ممنوع، أو كونه غير مغزول أصلاً إن جوزناه فيما دون المغزول، وكلاهما لا يقول به المصنّف. وأما إخراج الحرير فظاهر على هذا، لأنه لا يصح السجود عليه بحال.

والمصنّف هنا... ابتدا برای توضیح مطلب مقدمه ای ذکر می‌کنیم و آن اینکه: در پنبه و کتان دو قول است: بعضی سجده بر آن را صحیح می‌دانند و بعضی نه، زیرا در این مسأله که بر چه چیزی سجده صحیح است سه قول است:

۱. بعضی گفته‌اند که خوراکی و پوشاکی نباشد نه فعلاً و نه شأناً (بالقوه) پس بنابراین قول، سجده بر پنبه و کتان صحیح نیست، چون آنها بالقوه پوشاکی می‌باشند، و ظاهراً مصنّف همین قول را اختیار کرده چنانکه از شرح شارح در ذیل عبارت مصنّف سابقاً استفاده می‌شود که فرمود: بالفعل او بالقوه القریبه منه.

۲. بعضی گفته‌اند که خوراکی و پوشاکی نباشد فعلاً فقط، پس بنابراین قول اگر بالقوه خوراکی یا پوشاکی بود (مثل پنبه و کتان) که هنوز بافته نشده باشد چه اینکه رشته شده یا نه) سجده بر آن صحیح است.

۳. بعضی دیگر همان قول دوم را گفته‌اند و اضافه کرده‌اند که پنبه یا کتان رشته هم نشده باشد.

پس از این مقدمه گوئیم: که مصنّف در این کتاب فرموده سجده بر آن کاغذی صحیح است که از گیاه یعنی پنبه و کتان درست شده باشد پس سجده بر کاغذی که از ابریشم درست شده صحیح نمی‌باشد. شارح بر این شرط مصنّف که باید از گیاه درست شده باشد، اشکال می‌کند و می‌فرماید: این شرط روی آن فتوایی که

مصنّف در پنبه وکتان دارد صحیح نمی باشد ووجهی ندارد، زیرا چنانکه در بالا دانسته شد مصنّف قول اول از سه قول مذکور را اختیار نموده پس مصنّف با اینکه سجده بر پنبه وکتان را صحیح نمی داند در عین حال سجده بر کاغذی که از آنها درست شده را صحیح می داند گرچه از پنبه وکتان بافته شده که فعلا ملیوس است درست شده باشد پس باید سجده بر کاغذی که از حریر ساخته شده را هم صحیح بدانند، زیرا مصنّف حریر را مانند پنبه وکتان سجده بر آن را صحیح نمی داند، پس بنابراین نباید شرط کند که اصل کاغذ از پنبه وکتان باشد تا حریر خارج شود بلکه باید بطور مطلق بفرماید سجده بر کاغذ صحیح است چه اصلش از پنبه وکتان باشد وچه از حریر.

آری، بنابراین دو قول دیگر (قول دوم و سوم) صحیح است آن شرط یعنی بنابر آن دو قول، صحیح است شرط شود به اینکه سجده بر آن کاغذی صحیح است که از پنبه وکتان درست شده باشد تا حریر خارج شود چون بنابر آن دو قول سجده بر پنبه وکتان در صورت بافته نشدن یا صورت رشته نشدن جایز است پس کاغذی هم که از آن درست شده باشد، سجده بر آن صحیح خواهد بود، وبنابراین دو قول روشن است که خارج می شود به آن شرط، کاغذی که از حریر درست شده باشد و سجده بر آن صحیح نیست، چون سجده بر حریر به هیچ وجه جایز نیست چه بافته شده باشد یا نشده باشد، وچه رشته شده باشد وچه نه.

پس حاصل اشکال شارح بر شرط مصنّف این است که آن شرط در صورتی درست می باشد که مصنّف فرق بگذارد بین پنبه وکتان و بین حریر در صحت سجود بر آن یعنی سجده بر حریر را صحیح نداند و سجده بر پنبه وکتان را صحیح بداند (چنانکه آن دو قول صحیح می دانستند نهایت اینکه یک قول قبل از بافته

شدن را صحیح می‌داند چه رشته شده باشد و چه نه، و قول دیگر قبل از رشته شدن را صحیح می‌داند) و حال اینکه مصتّف بین آنها فرق نمی‌گذارد و سجده بر هیچکدام را جایز و صحیح نمی‌داند پس شرط کردن به اینکه کاغذ از پنبه یا کتان درست شده باشد وجهی ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **هنا** در این کتاب **خصنه** اختصاص داده قرطاس را به آن قرطاسی که... **قنّب** (به کسریا ضم قاف و به فتح نون مشدد) معرب کنف - به فتح کاف و نون - به معنی گیاه شاهدانه که از ساقه‌های آن رشته‌هایی بدست می‌آید که در بافتن ریسمان و گونی بکار می‌برند **فلو** یعنی بنابراین شرط اگر کاغذ از حریر (ابریشم) گرفته و درست شود صحیح نخواهد بود سجده بر آن، زیرا حریر نه زمین است و نه از گیاه زمین **وهذا** اشکال شارح است بر آن اختصاص مصتّف (و شرطی که کرده) پس هذا اشاره به آن تخصیص است یعنی تخصیص دادن قرطاس به قرطاسی که از گیاه (پنبه و کتان و کنف) گرفته شده باشد مبنی بر این است (و در صورتی صحیح است که قول دوم از سه قول گذشته را اختیار کنیم): که بگوئیم شرط است - در صحیح بودن سجده بر پنبه و کتان و کنف - اینکه اینها فعلا قابل پوشیدن نباشند (به اینکه بافته نشده باشند چه رشته شده یا نشده باشند) تا اینکه کاغذی که از آنها گرفته می‌شود سجده بر آن صحیح باشد.

و یا (در صورتی صحیح است که قول سوم از سه قول گذشته را اختیار کنیم): که بگوئیم شرط است در صحیح بودن سجده بر آن اشیاء، اینکه رشته نشده باشد اصلا (تا اینکه کاغذی که از آنها گرفته می‌شود سجده بر آن صحیح باشد) و این بنا بر قول سوم که سجده بر رشته نشده‌ی آنها را اجازه بدهیم نه رشته شده‌ی آنها که قول دوم آن را اجازه می‌داد.

(خلاصه اینکه آن تخصیص مبنی بر آن دو قول است) و حال اینکه هیچکدام از آن دو قول را مصتف قائل نمی باشد (یعنی نه قائل است به جواز سجود بر پنبه و کتانی که فعلاً ملبوس نباشد، و نه قائل است به جواز سجود بر پنبه و کتانی که مغزول نباشد بلکه سجود بر آنها را در هیچ حال جایز نمی داند همانند حریر پس تخصیص کاغذ به کاغذی که از پنبه و کتان گرفته شده باشد بی وجه است) انما بینی... نکته ای که در اینجا توجه به آن لازم است این است که چنانکه از مطالب بالا دانسته شد، مبنای مصتف در قرطاس این است که حکم قرطاس را با حکم اجزاءش یکی کند، و از باب وجود روایت، پیش نیامده است و از این رو شارح نیز بر طبق مبنای مصتف، عبارت را شرح می کند و بدین جهت می فرماید که این اشتراط (که قرطاس باید از گیاه گرفته شده باشد) مبنی است بر اینکه...

و اما اگر از باب روایت پیش بیائیم، مطلب آسان است و احتیاجی نیست که اجزاء قرطاس از چیزهایی باشد که سجده بر آنها صحیح است، چنانکه شارح در ابتدای بحث فرمود که به واسطه روایت، ما از حکم اجزاءش خارج می شویم... **بالفعل** یعنی فعلاً صلاحیت پوشیدن را نداشته باشد به واسطه اینکه بافته نشده، گرچه شانا و بالقوه ملبوس بوده باشد به واسطه آنکه بعداً بافته می شود **المتخذ** که آن کاغذ است **منها** از آن اشیاء او **کونه** عطف است بر **کون** هذه الاشياء - یعنی او القول با اشتراط **کونه**... یعنی و یا مبنی است بر اینکه بگوئیم شرط است - در صحیح بودن سجده بر هر کدام از آن اشیاء - اینکه رشته نشده باشد **إن جوزناه**... مربوط به قول دوم است و ضمیر به سجود بر می گردد **فیما دون المغزول** یعنی در غیر مغزول نه در مغزول **علی هذا** یعنی بنابراین دو قول و اما بنا بر قول مصتف دانسته شد از اشکال بالا که اخراج حریر واضح نیست و چرا سجده بر کاغذی که از حریر

گرفته شده باشد را صحیح نمی‌داند در حالی که در نظر مصتّف حریر در ردیف
پنبه و کتان است علیه بر حریر بحال در هیچ حالی یعنی گرچه بافته نشده باشد یا
رشته نشده.

وهذا الشرط على تقدير جواز السجود على هذه الأشياء ليس بواضح، لأنه تقييد لمطلق النص، أو تخصيص لعامة من غير فائدة، لأن ذلك لا يزيله عن حكم مخالفة الأصل، فإن أجزاء النورة المنبثة فيه بحيث لا يتميز من جوهر الخليط جزء يتم عليه السجود كافية في المنع، فلا يفيد ما يخالطها من الأجزاء التي يصح السجود عليها منفردة.

وهذا الشرط این اشکال دیگری است از شارح بر آن شرط بنا بر آن دو قول، توضیحش آنکه ما اگر بر فرض آن دو قول را قائل شویم که سجده بر آن اشیاء - پنبه و کتان و کنف - را جایز بدانیم، باز آن شرط در اینجا بجهت دیگری روشن نمی باشد، زیرا بعض روایات مطلق است و بدون شرط سجده بر کاغذ را صحیح دانسته و اطلاقش هر کاغذی را شامل است چه کاغذی که از گیاه باشد و چه از حریر.

و بعض روایات دیگر عام است و به صیغه جمع آمده و عمومش هر کاغذی را شامل است پس اگر ما کاغذ را اختصاص به کاغذی که از گیاه گرفته شده بدهیم لازمه اش آن است که دسته اول از روایات را تقييد کنیم و دسته دوم از روایات را تخصيص بزيم بدون اینکه در آن تقييد و تخصيص فايده ای بوده باشد، زیرا غرض از ذکر آن شرط آن است که می خواهید حکم کاغذ مخالف با حکم اجزاءش نباشد، چون وقتی که اجزاءش پنبه یا کتان یا کنف بود و فرض هم آن است که سجده بر آنها را جایز و صحیح دانستیم، صحت سجده بر کاغذ موافق با حکم اجزاءش خواهد بود.

در جواب گوئیم که باز هم با آن اشتراط، حکم کاغذ موافق با حکم اجزاءش نخواهد شد، چون چنانکه سابقاً هم دانسته شد کاغذ مرکب از دو جزء است یکی

آهک و دیگر گیاه (پنبه یا کتان یا کنف) و شما اگر در گیاه قائل به صحت سجده هستید اما در آهک قائل به صحت سجده بر آن نیستید و اجزاء آهک با اجزاء گیاه بطوری مخلوط شده که نمی‌شود بر روی کاغذ تعیین کرد که فلان نقطه از آن اجزایی است که سجده بر آن را جایز می‌دانیم (یعنی پنبه یا کتان خالص از آهک باشد) بلکه بر هر نقطه‌ای از کاغذ که دست بگذاریم مخلوط با آهک است پس بجهت وجود آهک باید سجده بر کاغذ را صحیح ندانید، چون غرض شما از آن شرط، موافق شدن حکم کاغذ با حکم اجزاءش می‌باشد و با وجود آهک موافقت حاصل نمی‌شود.

پس نتیجه اشکال اینکه نباید تلاش کنیم در توفیق دادن بین حکم کاغذ و حکم اجزاءش، زیرا توفیق حاصل نمی‌شود و در نتیجه باید بگوئید که سجده بر کاغذ صحیح نیست پس بهتر آن است که بگوئیم سجده بر کاغذ صحیح است بجهت وجود روایت صحیح بر آن فلذا به واسطه این روایت خارج شده از حکم اجزاءش چنانکه در اول بحث فرمودند.

ترجمه و شرح عبارت: **هذا الشرط یعنی اینکه از گیاه گرفته شود علی تقدیر جواز یعنی بر فرضی که سجده بر آنها جایز هم باشد چنانکه آن دو قول گذشته آن را جایز می‌دانست لیس بواضح خبر است برای هذا الشرط لمطلق النص یعنی حدیثی که مطلق است و آن حدیثی است که در آن کلمه قرطاس به صیغه مفرد آمده او تخصیص لعامه ضمیر - عامه - به نص بر می‌گردد یعنی یا تخصیص زدن است مرحدیثی که عام است و آن حدیثی است که در آن کلمه قرطاس به صیغه جمع آمده من غیر فائده متعلق است به تقیید و تخصیص ذلك یعنی آن اشتراط لایزله زایل و خارج نمی‌کند قرطاس را از مخالفت با حکم اجزاءش حکم مخالفة**

ظاهراً اضافه حکم به مخالفة، اضافه بیانیه است یعنی حکمی که عبارت از مخالفت با اجزاء باشد **الاصل** از توضیح گذشته دانسته شد که مقصود از اصل یعنی اصل کاغذ یعنی اجزائی که کاغذ از آن ترکیب یافته می باشد **المنبثه** پخش شده در کاغذ.

لا یتمیز فاعل این فعل «جزء» می باشد که بعد ذکر شده یعنی طوری اجزاء نوره در کاغذ پخش است که نمی شود مشخص کرد از جوهر مخلوط شده (از اجزاء گیاه و اجزاء نوره) جزء و نقطه ای را که سجده بر آن صحیح باشد یعنی بتوان گفت که در این نقطه، از آهک چیزی نمی باشد و گیاه خالص است که سجده بر آن صحیح است **جوهر الخلیط** جوهر به معنای اصل و ذات چیز است **کافیة** خبر است برای - فان - یعنی بودن آهک در آن به آن جوهری که ذکر شد کافی است در اینکه سجده بر کاغذ صحیح نباشد **فلا یفیده** یعنی پس فایده ندارد کاغذ را (و سجده بر آن را جایز و صحیح نمی کند) بودن اجزایی که مخلوط با آهک است و قبل از مخلوط شدن سجده بر آنها صحیح است یعنی اجزاء پنبه یا کتان یا کنف.

وفي «الذکری» جوز السجود علیه إن اتخذ من القنب، واستظهر المنع من المتخذ من الحریر، وبنی المتخذ من القطن والکتان علی جواز السجود علیهما. ویشکل تجویزه القنب علی أصله، لحکمه فیها بکونه ملبوسا فی بعض البلاد، وأن ذلك یوجب عموم التحریم.

و فی «الذکری» جوز السجود... توضیح: مصتّف در کتاب «ذکری» جایز و صحیح دانسته سجده بر کاغذی که از کنف ساخته شده باشد و سجده بر کاغذی که از ابریشم ساخته شده را صحیح ندانسته و اما درباره کاغذی که از پنبه و کتان ساخته شده فرموده: سجده بر آن بنا بر این نهاده می شود که سجده بر خود پنبه و کتان را صحیح بدانیم یا ندانیم که اگر صحیح بدانیم سجده بر کاغذ آن هم صحیح است و اگر نه، نه.

شارح اشکال می کند به اینکه اگر بنا باشد که حکم کاغذ موافق حکم اجزاءش باشد چنانکه در پنبه و کتان بنا بر آن نهادند پس باید سجده بر کاغذی که از کنف ساخته شده را هم جایز ندانند، زیرا خود ایشان در همان کتاب سجده بر کنف را جایز ندانسته بجهت اینکه فرموده کنف در بعضی شهرها پوشاکی است و هر چیزی که در بعضی شهرها پوشاکی باشد سجده بر آن در تمام شهرها صحیح نیست. پس بنا بر این کاغذی که از آن گرفته شده را باید صحیح نداند.

ترجمه و شرح عبارت: **وفي الذکری** غرض شارح از نقل کلام ذکری، اشکال بر فرمایش اول اوست که سجده بر کاغذ ساخته شده از قنب را صحیح دانسته و **استظهر** یعنی فرموده - **الظاهر المنع** - و بنی و بنا نهاده مصتّف، کاغذی که از پنبه و کتان گرفته شده باشد را بر جواز... و **یشکل** اشکال شارح است یعنی اشکال پیدا می کند جایز دانستن مصتّف قنب را (یعنی سجده بر کاغذی که از قنب ساخته

شده) **علی اصله** روی آن اصل وقاعده ای که مصتّف بنا نهاد در «ذکری» که حکم قرطاس را موافق حکم اجزاش قرار داد زیرا فرمود: **وبنی المتخذ من القطن وکتان... و نفرمود** که حکم قرطاس به واسطه روایت صحیح، از حکم اجزاش خارج شده فلذا اشکال بر او وارد می آید که اگر آن اصل وقاعده را قبول دارد پس چرا در قنب آن را جاری نکرده و روی آن قاعده باید کاغذ قنب را جایز نداند **لحکمه** زیرا حکم کرده مصتّف **فیها** در ذکری **بگونه** ضمیر به قنب برمی گردد **وان ذلك... دنباله** فرمایش مصتّف است در «ذکری» یعنی و ملبوس بودن در بعضی بلاد سبب آن است که در تمام بلاد حرام باشد سجده بر آن چنانکه شارح هم این فتوی را سابقاً تقویت کردند در ذیل عبارت مصتّف - **غیر الماکول والملبوس عادة** - که در آنجا شارح فرمودند: **ولو اعتید احد هما فی بعض البلاد دون بعض فلاقوی عموم التحريم.**

وقال فيها أيضا: في النفس من القرطاس شئ، من حيث اشتماله على النورة المستحيلة من اسم الأرض بالإحراق.

قال: إلا أن نقول: الغالب جوهر القرطاس، أو نقول: جمود النورة يرد إليها اسم الأرض.

وهذا الإيراد متجه لولا خروج القرطاس بالنص الصحيح وعمل الأصحاب. وما دفع به الإشكال غير واضح، فإن أغلبية المسوغ لا يكفي مع امتزاجه بغيره وانبثاث أجزائهما بحيث لا يتميز، وكون جمود النورة يرد إليها اسم الأرض في غاية الضعف.

وقال فيها أيضا... توضیح: نیز در کتاب «ذکری» مطلب دیگری فرموده و آن اینکه در ذهن من درباره سجد بر کاغذ اشکال هست از جهت اینکه در کاغذ آهک وجود دارد و آهک به واسطه حرارت آتش کوره، استحاله شده و از زمین بودن خارج می‌گردد.

سپس مصنف از اشکال خودش جواب داده و فرموده مگر اینکه بگوئیم جوهر و اصل کاغذ (پنبه یا کتان یا کنف) بیش از آهک است و غالب بر آن است و یا اینکه بگوئیم که بعد از خشک شدن آهک، اسم زمین بودن برای او برمی‌گردد.

شارح چون این اشکال را در بالا بر بعضی وارد کرده بود فلذا اصل اشکال را قبول دارد و از جهت دیگر آن را دفع می‌کند توضیحش اینکه اگر ما بخواهیم حکم سجده بر کاغذ را بر وفق حکم اجزایش قرار دهیم آن اشکال وارد است زیرا یکی از اجزایش آهک است که سجده بر آن جایز نیست پس کاغذی که از آن ساخته شده سجده بر آن جایز نخواهد بود.

ولی چون ما جواز سجده بر کاغذ را به روایت صحیح ثابت کردیم گرچه مخالف حکم اجزایش باشد، دیگر آن اشکال مورد ندارد.

سپس شارح می‌فرماید که: آن دو جوابی که مصتّف از اشکال خودش داده صحیح نمی‌باشد اما جواب اول وی بجهت اینکه جوهر کاغذ (که سجده بر آن صحیح است) هرچقدر بیشتر باشد ولی چون مخلوط با آهک است و اجزاء آهک با اجزاء جوهر کاغذ بر روی کاغذ پخش است بطوری که نمی‌شود از همدیگر جدا کرد و در هر نقطه‌ای از کاغذ، اجزا هر دو مخلوط می‌باشد بدین جهت صحیح بودن سجده بر جوهر کاغذ قبل از مخلوط شدنش با آهک، صحیح نمی‌کند سجده بر کاغذ را بعد از مخلوط شدنش با آهک.

و اما جواب دوم وی بجهت اینکه چگونه می‌شود نوره به واسطه خشک شدن به زمین بودن برگردد؟

ترجمه و شرح عبارت: **فیها در ذکری فی النفس..** یعنی در ذهن یعنی به ذهن من از قرطاس، اشکالی می‌آید **قال الا ان... یعنی سپس مصتّف فرموده در جواب از آن اشکال اینکه... او نقول جواب دوم مصتّف است وهذا الایراد فرمایش شارح است متجه... یعنی نیکوست در صورتی که نگوئیم که کاغذ (گرچه سجده بر بعض اجزاءش - یعنی نوره - جایز نیست اما بر کاغذ جایز است و -) از حکم اجزاءش خارج شده به واسطه روایات صحیح و عمل فقهاء (زیرا فقهاء بر روی کاغذ سجده می‌کردند) **وما دَفَع یعنی آن جوابی را که مصتّف با آن دفع کرده اشکال خودش را فان علت واضح نبودن است و جواب از جواب اول مصتّف المُسَوِّغ (به ضم میم و کسر سین مشدد) یعنی مُجَوِّز، مقصود در اینجا جایز کننده سجده است که جوهر قرطاس باشد لایکفی کافی نیست در صحیح کردن سجده بر کاغذ مع امتزاجه یعنی در حالی که مخلوط است آن مسوغ با غیرش که نوره باشد و انبثاث پخش بودن اجزائهما اجزاء مسوغ (جوهر قرطاس) و غیر مسوغ (نوره)****

وکون... این جواب است از جواب دوم مصتّف یعنی اینکه خشک شدن نوره برگرداند به نوره، اسم زمین بودن را، در نهایت ضعف و سستی است.

و علی قوله ﷺ لو شك في جنس المتخذ منه - كما هو الأغلب - لم يصح السجود عليه، للشك في حصول شرط الصحة، وبهذا ينسد باب السجود عليه غالباً، وهو غير مسموع في مقابل النص وعمل الأصحاب.

و علی قوله ﷺ لو شك... توضیح: روی اصل وقاعده ای که مصنف مسأله سجده بر کاغذ را بر آن بنا نهاد (و آن اینکه باید دید اجزاء کاغذ چه چیز است؟ آیا قتب است تا جایز باشد سجده بر کاغذ، یا حریر است که جایز نباشد یا پنبه و کتان است) باید معلوم باشد که کاغذ از آن چیزی گرفته شده که سجده بر آن صحیح است تا یقین کنیم که شرط صحت سجده بر کاغذ حاصل است ولی اگر معلوم نباشد - که غالباً هم کاغذها معلوم نیست از چه گرفته شده - سجده بر آن کاغذ صحیح نخواهد بود، زیرا در این وقت شک داریم که آیا شرط صحت سجده بر آن کاغذ حاصل است یا نه؟ یعنی شک داریم که آیا آن چیزی که کاغذ از آن گرفته شده، از آن چیزهایی است که سجده بر آن صحیح است تا سجده بر کاغذی که از آن گرفته شده صحیح باشد یا اینکه از آن چیزهایی است که سجده بر آن صحیح نیست و با شک در حصول شرط، اصل، عدم حصول شرط صحت است تا وقتی که یقین کنیم به حصول آن.

شارح می فرماید که بنابراین بر اغلب کاغذها نباید سجود کرد چون - چنانکه گفتیم - غالباً معلوم نیست که از چه گرفته شده اند.

سپس شارح می فرماید که ما آن اصل و قاعده مصنف را قبول نداریم، زیرا روایت صحیح و عمل فقهاء بر آن است که سجده بر کاغذ صحیح است از هر چه گرفته شده باشد چه از چیزی که سجده بر آن جایز نیست و چه از چیزی که سجده بر آن جایز است.

ترجمه و شرح عبارت: **و علی قوله** یعنی بنا بر قول مصتّف یعنی آن اصل و قاعده‌ای که تأسیس کردند **لوشك** اگر شک شود در جنس چیزی که کاغذ از آن گرفته شده یعنی ندانیم کاغذ از چه گرفته شده **کما هو الاغلب** ضمیر به شک بر می‌گردد، مقصود آن است که اغلب کاغذها چنین است که یقین نداریم از چه گرفته شده اند **لم یصح جواب** - لو - می باشد **للك** و حال اینکه باید یقین پیدا کنیم به حصول شرط **وبهذا** یعنی و با این فرمایش مصتّف، بسته می‌شود در سجده بر کاغذ **وهو** یعنی فرمایش مصتّف قابل قبول نیست در مقابل روایت صحیح و عمل فقهاء.

(ویکره) السجود علی (المکتوب) منه مع ملاقات الجبهة لما يقع عليه اسم السجود خاليا من الكتابة.

وبعضهم لم يعتبر ذلك بناء على كون المداد عرضا لا يحول بين الجبهة وجوهر القرطاس. وضعفه ظاهر.

(ویکره) السجود... توضیح: سجده بر کاغذ نوشته شده مکروه است و کراهت در آن وقتی است که محل پیشانی بر روی کاغذ به مقداری که به آن، سجده تحقق می یابد (یعنی به مقدار وسعت یک تومان مثلاً بنا بر قولی و یا به مقداری که مسمای سجده حاصل شود بنا بر قول دیگر) نوشته نباشد پس اگر محل سجود از کاغذ نوشته شده باشد باطل است، زیرا مرکب مانع از خوردن پیشانی به اصل کاغذ می شود ولی بعضی از فقهاء سفید بودن محل سجود را شرط کراهت ندانسته اند و گفته اند که اگر چه محل سجود نوشته باشد باز هم کراهت دارد و باطل نیست زیرا مرکب، عرض است و مانند رنگ حنا می باشد و جسم نیست تا مانع از خوردن جبهه به اصل کاغذ باشد پس سجده در حقیقت بر اصل کاغذ است.

شارح می فرماید که این قول ضعفش ظاهر است زیرا معلوم است که مرکب، عرض و مانند رنگ حنا نیست بلکه جسمی است محسوس قائم به ذات دارای رنگ مخصوص و جرمیت دارد.

علی المکتوب منه بر نوشته شده از کاغذ مع ملاقات یعنی به شرط اینکه ملاقات کند پیشانی با آن محلی از کاغذ که به گذاشتن پیشانی بر آن سجده محقق می شود در حالی که آن محل خالی از نوشته باشد ذلك یعنی آن شرط را که محل سجود خالی از کتابت باشد بناء علی کون دلیل آن بعض فقهاست المداد به کسر

میم یعنی مرکب عرضاً به فتح عین وراء یعنی چیزی که قائم به ذات نباشد مانند
رنگ و این در مقابل جسم است لایحول یعنی حائل و مانع نمی شود و جوهر
القرطاس اصل کاغذ.

(الخامس: طهارة البدن من الحدث والخبث، وقد سبق) بیان حکمهما مفصلا.

(السادس: ترك الكلام) في أثناء الصلاة وهو - على ما اختاره المصنف والجماعة -: ما تركب من حرفين فصاعدا وإن لم يكن كلاما لغة، ولا اصطلاحا.

وفي حكمه الحرف الواحد المفيد - كالأمر من الأفعال المعتلة الطرفين، مثل "ق" من الوقاية، و"ع" من الوعاية، لاشتماله على مقصود الكلام وإن أخطأ بحذف هاء السكت - وحرف المد، لاشتماله على حرفين فصاعدا.

شرط پنجم - پاک بودن بدن از حدث و خبث

(الخامس: طهارة البدن) پنجم از شرایط نماز، پاک بودن بدن است از نجاست حدثی و خبثی و بیان احکام آن در کتاب الطهارة به تفصیل گذشت.

ترک کردنی های بین نماز (مبطلات نماز)

۱- ترک سخن گفتن

(السادس - ترك الكلام)... توضیح: ششم از شرایط نماز، ترک چیزهایی که یک یک آنها را مصنف ذکر می کند: اول، ترک کلام و سخن، یعنی سخن نگفتن در وسط نماز، البته سخن انسانی یعنی ذکر و دعا و قرآن نیست.

سه اصطلاح در تعریف کلام است اصطلاح لغویین، اصطلاح نحویین،

اصطلاح فقهاء.

۱. کلام در اصطلاح لغت عبارت است از هر لفظی که تکلم به آن شود بشرط اینکه با معنی باشد چه یک حرف باشد (مثل واو عطف) یا دو حرف (مثل من) یا بیشتر (مثل زید).

۲. کلام در اصطلاح نحو عبارت است از مجموع دو کلمه‌ای که بین آنها اسناد تام باشد.

۳. کلام در اصطلاح فقهاء که مبطل نماز است آن لفظی است که از دو حرف یا بیشتر ترکیب یافته باشد چه اینکه معنی داشته باشد (یعنی مستعمل) یا نه (یعنی مهمل مثل دیز و بیز).

پس نسبت بین کلام فقهی و کلام لغوی از نظر منطقی عموم و خصوص من وجه است که یک ماده اجتماع و دو ماده افتراق دارند، توضیحش اینکه کلمه با معنایی که مرکب از دو حرف باشد مثل یا - حرف نداء - هم کلام فقهی است و هم کلام لغوی.

و کلمه بی معنایی که مرکب از دو حرف یا بیشتر باشد (مثل عا - دیز - بیز) کلام فقهی است اما کلام لغوی نیست.

و کلمه با معنایی که یک حرف باشد مثل واو عطف، کلام لغوی است اما کلام فقهی نیست.

و همچنین نسبت بین کلام فقهی و کلام نحوی که احتیاج به توضیح ندارد پس کلمه‌ای که بی معنی باشد نه کلام لغوی است و نه نحوی اما کلام فقهی می‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: وهو یعنی کلام وان لم یکن... مثل کلمه بی معنی لا اصطلاحاً در بالا اصطلاحی را به معنی کلام در اصطلاح نحویین شرح دادیم ولی از

کتاب «روض الجنان» شارح استفاده می شود که مقصود در کلام اصطلاحی آن کلمه ای است که معنی داشته باشد (یعنی کلمه نحوی).

وفی حکمه الحرف الواحد... توضیح: لفظ هایی که در ظاهر به صورت یک حرفند ولی مفید معنایی می باشند، آن لفظ ها هم حکم کلام را دارند و باید در نماز ترک شوند و نماز را باطل می کنند مثل صیغه امر از فعلی که فاء الفعل و لام الفعل آن، حرف عله است مانند (ق) که فعل امر از - وقی - است و مانند (ع) که فعل امر از - وعی - است، زیرا این الفاظ گرچه مشتمل بر دو حرف نیستند (که تعریف کلام فقهی بر آنها صدق کند) ولی چون مقصود گوینده را می فهمانند فلذا حکم کلام را دارند علاوه بر آن در لغت و نحو، کلام می باشند؛ اما در لغت که معلوم است و اما در نحو زیرا در واقع مرکب از دو کلمه ای هستند که معلوم است و اما در نحو، زیرا در واقع مرکب از دو کلمه ای هستند که بینشان اسناد تام است و آن دو کلمه یکی فعل (که خود ق و ع می باشد) و دیگر فاعل محذوفش که - انت - باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی حکمه** در حکم کلام فقهی است **المفید** یعنی معنایی را می فهماند **المعتله الطرفین** یعنی فاء الفعل و لام الفعل آنها حرف عله باشد **من الوقایة** یعنی مشتق از وقایة است **لاشتماله** علت است برای - وفی حکمه - و ضمیر به حرف بر می گردد **مقصود الکلام** یعنی آنچه که مقصود گوینده از گفتار و کلام خود است که می خواهد خواسته و مطالب خود را به زبان تعبیر کند و بفهماند، آن الفاظ هم چنین می باشند **وان اخطاء بحذف...** در علم نحو گفته شده که فعلی که بعد از اعلال بر یک حرف باقی باشد مثل آن دو صیغه امر، واجب است در حال وقف، هاء سکت به آن الحاق شود یعنی گفته شود (قه - عه) شارح می فرماید که آن الفاظ گرچه بدون هاء تلفظ شوند، ملحق به کلامند و نماز را باطل

می‌کنند و اما اگر با هاء سکت تلفظ شوند شکی نیست که تعریف کلام فقهی بر آن صدق می‌کند، زیرا دو حرف می‌شود پس یقیناً مبطل نماز است **اخطاء...** یعنی خطا و برخلاف قواعد عربی تلفظ شود که هاء سکت به آن ملحق نشود **هاء السکت** ها را سکت نامیده‌اند بجهت آنکه در حال سکوت ووقف آورده می‌شود نه در حال تکلم و بجهت اینکه سکوت بر او واقع می‌شود نه به آخر کلمه.

و حرف المد لاشتماله... عطف است بر - الحرف الواحد - یعنی حرف مد هم حکم کلام را دارد (و در واقع، تعریف کلام بر آن صدق می‌کند) که گفتن آن نماز را باطل می‌کند و مقصود از حرف مد، معنای معروف آن که الف و واو و یاء باشد نیست بلکه مقصود آن حرفی است که کشیده شود به واسطه سیر خواندن فتحه آن یا کسره و یا ضمه آن بطوری که بعد آن، حرف مناسب آن بوجود آید یعنی از فتحه، الف و از کسره، ی، و از ضمه، و، تولید شود مثل **ب، ب، ب**.

و علت مبطل بودنش آن است که گرچه در ظاهر یک حرف است ولی در واقع دو حرف یا بیشتر است زیرا در اثر کشیدن آن حرف و سیر خواندن حرکتش، یک حرف دیگر و چه بسا دو حرف یا بیشتر تولید می‌شود (مثلاً از اشباع حرکت **ب**) دو واو تولید شود) پس در واقع تعریف کلام بر آن صدق می‌کند گرچه در ظاهر صدق نمی‌کند.

لاشتماله یعنی در واقع دارای دو حرف یا بیشتر است.

ویشکل: بأن النصوص خالية عن هذا الإطلاق، فلا أقل من أن يرجع فيه إلى الكلام لغة، أو اصطلاحاً. وحرف المد وإن طال مده بحيث يكون بقدر أحرف لا يخرج عن كونه حرفاً واحداً في نفسه، فإن المد - على ما حققوه - ليس بحرف ولا حركة، وإنما هو زيادة في مط الحرف والنفس به، وذلك لا يلحقه بالكلام.

ویشکل... توضیح: شارح سه اشکال بر فقهاء (مصنّف وجماعتی) می‌کند:

۱. اشکال اساسی بر کلامی که آنها مبطل نماز دانسته‌اند، حاصلش آنکه فقهاء کلام مبطل را به آن گشادگی که بیان کرده‌اند که گفته‌اند: هر لفظی که مرکب از دو حرف یا بیشتر باشد گرچه کلام لغوی یا کلام اصطلاحی نباشد یعنی گرچه بی معنی باشد که کلام لغوی و اصطلاحی بر آن صادق نیست - دلیلی بر چنین اطلاق و گشادگی نداریم، زیرا در روایت صریحاً، اسمی از دو حرف (گرچه کلام لغوی یا اصطلاحی نباشد) برده نشده بلکه آنچه در روایات وارد شده همین مقدار است که کلام و تکلم، نماز را باطل می‌کند، بنابراین ما برای اینکه ببینیم که کلام مبطل در روایت چه چیزهایی را شامل است (آیا حرف واحد مفید و حرف مد را در بر می‌گیرد یا نه؟) لا اقل باید رجوع به لغت یا نحو کنیم و ببینیم در اصطلاح آنها کلام به چه لفظی گفته می‌شود؟

گوئیم که کلام لغوی و کلام اصطلاحی، طبق تعریفی که در اول بحث ذکر کردیم، بر حرف مفید صدق می‌کند (چنانکه توضیحش را سابقاً دادیم) پس گفتن حرف مفید در وسط نماز، باطل کننده است.

ولی کلام لغوی و اصطلاحی بر حرف مد صدق نمی‌کند: اما کلام لغوی بجهت آنکه کلام لغوی بر لفظ با معنی اطلاق می‌شود (و اهل لغت شرط کرده‌اند که با معنی باشد) و حرف مد، معنی ندارد.

و اما کلام اصطلاحی: اگر مقصود از آن کلام نحوی باشد روشن است که حرف مد دارای اسناد نمی باشد، و اگر مقصود از آن کلمه نحوی باشد (چنانکه ظاهراً از فرمایش شارح در کتاب «روض الجنان» استفاده می شود که مقصود از کلام اصطلاحی، همان کلمه نحوی است) کلمه نیز در اصطلاح نحو به لفظ با معنی اطلاق می شود و حرف مد، معنی ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **النصوص روایات عن هذا الاطلاق** یعنی از این اطلاقی که فقهاء برای کلام مبطل قرار داده اند که شامل است هر لفظ دو حرفی را حتی اگر بی معنی باشد که کلام لغوی یا اصطلاحی بر آن صدق نمی کند فیه در اطلاق کلام یعنی در اینکه کلام مبطل چه لفظ هایی را شامل است **الی الکلام لغة او اصطلاحا** و چنانکه دانسته شد کلام لغوی و اصطلاحی لفظ های با معنی را شامل است و بی معنی را شامل نیست.

و حرف المدّ و ان طال... توضیح: اشکال دوم شارح است که بر حرف مد وارد است توضیحش آنکه بر طبق همان میزانی که برای مبطل بودن کلام قرار دادید که لفظ مشتمل بر دو حرف یا بیشتر باشد، شما می گوئید که حرف مد هم چون در واقع دو حرف یا بیشتر است فلذا حکم کلام را دارد.

در جواب گوئیم که چنین نیست که حرف مد در واقع دو حرف باشد، زیرا حرف مد گرچه به اندازه چند حرف کشیده شود باز یک حرف است، زیرا قبول نداریم که از کشیدن آن حرف، چند حرف بعد از آن تولید شود تا در واقع دو یا چند حرف باشد چون که مد چنانکه تحقیق کرده اند نه حرف است و نه حرکت بلکه عبارت است از زیادی در کشیدن حرف و در کشیدن نَفَس با آن حرف پس آن میزانی که فقهاء برای کلام مبطل قرار داده اند (که دو حرف یا بیشتر باشد) بر حرف مد صدق

نمی‌کند، نه در واقع و نه در ظاهر پس صحیح نیست الحاق آن به کلام و مبطل نمی‌باشد.

ترجمه و شرح عبارت: **لا یخرج** خبر است برای حرف المد **مط** به معنی مد و کشیدن **والنفس** (به فتح نون و فاء) عطف است به **مط** الحرف یعنی و زیاده فی النفس به به آن حرف **وذلك** یعنی کشیدن آن حرف ملحق نمی‌کند آن را به کلام تا گفتن آن نماز را باطل کند

والعجب أنهم جزموا بالحكم الأول مطلقاً، وتوقفوا في الحرف المفهم من حيث كون المبطل الحرفين فصاعداً، مع أنه كلام لغة واصطلاحاً.

وفي اشتراط كون الحرفين موضوعين لمعنى وجهان، وقطع المصنف بعدم اعتباره، وتظهر الفائدة في الحرفين الحادثين من التنحج ونحوه.

وقطع العلامة بكونهما حينئذ غير مبطلين، محتجاً بأنهما ليسا من جنس الكلام، وهو حسن.

والعجب أنهم جزموا... توضیح: تقریباً این اشکال سومی است که شارح به صورت تعجب بر فقهاء دارد، توضیحش آنکه فقهاء بطور قطع حکم کرده‌اند که لفظ دو حرفی مبطل نماز است چه کلام لغوی و اصطلاحی باشد یا نه (یعنی چه با معنی باشد که کلام لغوی و اصطلاحی می‌باشد و چه بی معنی باشد که کلام لغوی و اصطلاحی نیست) و جای تعجب است که این حکم را بطور قطع فرموده‌اند، با اینکه (چنانکه دانسته شد) دلیلی بر آن در روایات نمی‌باشد ولی از طرف دیگر در حرف واحدی که با معنی است (مثل صیغه امر از فعل معتل الفاء واللام) تامل دارند و احتمال داده‌اند مبطل نباشد زیرا گفته‌اند مبطل آن لفظی است که دو حرفی باشد نه یک حرفی، در حالی که باید برعکس کنند یعنی تامل در لفظ یک حرفی با معنی نکنند و آن را مبطل بدانند، زیرا هم در لغت و هم در اصطلاح، کلام می‌باشد، و میزان در مبطل بودن آن است که کلام لغوی یا اصطلاحی بر آن صدق کند (چنانکه دلیل آن از اشکال اول در بالا روشن شد) چه دو حرف باشد یا یک حرف، و فقهاء باید تامل در آن لفظ دو حرفی بکنند که کلام بر آن صدق نکند (یعنی لفظ دو حرفی بی معنی) نه اینکه آن را بطور قطع مبطل بدانند.

ترجمه و شرح عبارت: **المفهم** یعنی معنایی را می فهماند من حیث یعنی توقفشان از این جهت است که گفته اند مبطل، لفظ دو حرفی یا بیشتر می باشد مع انه ضمیر به حرف مفهم بر می گردد.

وفی اشتراط کون الحرفین... توضیح: قبلا در تعریف کلام نزد فقهاء، دانسته شد که مصتف و جماعتی در کلام مبطل شرط نمی دانند با معنی بودن آن را. اکنون این مطلب را در اینجا جداگانه بررسی می کنند که آیا شرط است در لفظ دو حرفی، اینکه برای معنایی وضع شده باشد یا شرط نیست؟ د و قول است بعضی مانند مصتف آن را شرط نمی دانند و می گویند فرقی نیست چه معنی داشته باشد و چه نداشته باشد نماز را باطل می کند و لذا شارح در تعریف کلام از آنها نقل فرمود که: وان لم یکن کلاما لغة ولا اصطلاحا.

و ثمره این اختلاف (که آیا شرط است یا نه) در مانند آن دو حرفی که از سرفه کردن و آه کشیدن و آروغ زدن به وجود می آید (و برای معنایی وضع نشده اند و بی معنی می باشند) ظاهر می شود که اگر معنی دار بودن را شرط ندانستیم، هر آینه در چنین دو حرفی باید بگوئیم نماز را باطل می کند و اما اگر شرط دانستیم هر آینه آن دو حرف، نماز را باطل نخواهد کرد چون بی معنی می باشند.

ترجمه و شرح عبارت: **وفی اشتراط..** یعنی در اینکه شرط است (در مبطل بودن کلام) اینکه آن دو حرفی که کلام مشتمل بر آن است، برای معنایی وضع شده باشند؟ دو وجه می باشد و مصتف بطور جزم و یقین فرموده معتبر نیست آن شرط **الفائدة** یعنی جایی که می شود از شرط بودن و شرط نبودن، بهره برداری کرده، آن دو حرفی است که بوجود می آیند از... **التنحیح** (به فتح تاء و نون اول و سکون حاء و ضم نون دوم) یعنی سرفه کردن و نحوه مثل آه کشیدن و آروغ زدن.

و قطع العلامه... توضیح: گویا شارح، قول علامه حلی را در مقابل قول مصنّف قرار می‌دهد، توضیحش آنکه علامه حلی، معنی دار بودن دو حرف را شرط دانسته فلذا فرموده دو حرفی که از سرفه و مانند آن بوجود می‌آید نماز را باطل نمی‌کند زیرا کلام بر آن صدق نمی‌کند بجهت اینکه کلام به لفظی گفته می‌شود که معنی دار باشد و دو حرف حاصل از سرفه و مانند آن، بی معنی می‌باشند.

ناگفته نماند که ممکن است مقصود شارح از ذکر فرمایش علامه این نباشد که علامه رحمته، معنی دار بودن لفظ را شرط می‌داند و مبطل نبودن آن دو حرف را بجهت اشتراط آن شرط می‌داند، بلکه مقصود آن است که مبطل نبودن آن بجهت دیگری است (چنانکه از تعلیل علامه استفاده می‌شود) و آن اینکه دو حرفی که از صداهایی مثل سرفه و مانند آن بوجود می‌آید از جنس کلام نمی‌باشند، زیرا آن دو حرف بطور آشکار و واضح نمی‌باشند (یعنی در سرفه، اُ - ح، نمی‌باشد و در آه کشیدن، آ - ه، نمی‌باشد) بلکه شبیه به صدای خالی بیرون می‌آیند فلذا کلام بر آن صدق نمی‌کند.

ترجمه و شرح عبارت: **بکونهما یعنی دو حرف حیثیند** در این وقتی که از سرفه و مانند آن بوجود می‌آید **محتجا یعنی در حالی که استدلال کرده** علامه بر مبطل نبودن آن **بانهما** به اینکه آن دو حرف **وهو حسن فرمایش شارح** است یعنی فرمایش علامه نیکوست.

واعلم أن في جعل هذه التروك من الشرائط تجوزا ظاهرا، فإن الشرط يعتبر كونه متقدما على المشروط ومقارنا له، والأمر هنا ليس كذلك.

واعلم... مطلب دیگری است، توضیحش اینکه مصتف ترک آن چیزهایی که در اینجا ذکر خواهد کرد (ترک کلام - ترک فعل کثیر - ترک سکوت...) آنها را شرط قرار داده و تعبیر به شرط، مجاز است، زیرا شرط به چیزی گفته می‌شود که باید هم قبل از مشروط و هم همراه با آن بوده باشد مثل شرایط دیگر نماز مانند طهارت - وضو و غسل و تیمم - و مانند پوشیدن عورت که باید هم قبل از نماز و هم همراه با آن باشند، و معلوم است که ترک این چیزهایی که در اینجا ذکر می‌شود چنین نمی‌باشد، زیرا معتبر نیست که قبل از نماز باشد بلکه فقط همراه با نماز باید باشد یعنی در اثنا نماز نباید انجام داده شوند پس شرط نامیدن ترک آن چیزها، مجاز است.

ترجمه و شرح عبارت: **واعلم ان...** یعنی بدانکه در قرار دادن این ترکها، از شرایط نماز (که مصتف آنها را در اینجا شرط ششم قرار داده) مجازی است آشکار، زیرا شرط باید قبل از مشروط و همراه با آن باشد و مطلب در اینجا چنین نیست، چون ترک آن چیزها تقدمشان بر نماز معتبر نیست بلکه فقط مقارنتشان با نماز معتبر می‌باشد.

(و) ترك (الفعل الكثير عادة) وهو ما يخرج به فاعله عن كونه مصليا عرفا.

ولا عبرة بالعدد، فقد يكون الكثير فيه قليلا كحركة الأصابع، والقليل فيه كثيرا كالوثبة الفاحشة.

۲- ترك فعل كثير

(و) ترك (الفعل الكثير عادة)... توضیح: دوم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود و انجام آن نماز را باطل می‌کند، کاری است که انسان به انجام دادن آن در نظر عرف از صورت نمازگزار خارج شود که در عرف بگویند آن شخص نماز نمی‌خواند، خواه به بسیار انجام دادن آن باشد (مانند اینکه بسیاری در پی سررا بجنبانند که یکبارش نماز را باطل نمی‌کند) و خواه به یک بار انجام دادن (مثل یک بار جستن آشکار) چون در هر دو صورت، در نظر عرف، انسان از صورت نمازگزار خارج می‌گردد.

پس حد و میزان در کثیر بودن فعل، نظر عرف است (چون جایی که شرع مقدس بیانی نداشته باشد باید رجوع به عرف کرد) نه زیاد انجام دادن آن، زیرا چه بسا کاری زیاد و پی در پی انجام داده شود ولی در نظر عرف، فعل قلیل محسوب شود که مبطل نماز نیست مثل خاراندن بدن به دست و مثل بسیار حرکت دادن انگشتان در یک لحظه که در نظر عرف به نمازگزاری که بسیار انگشتانش را حرکت دهد نمی‌گویند از صورت نمازگزار خارج شده و بدین جهت است که شمردن رکعات نماز به انگشتان یا به تسبیح که موجب حرکت انگشتان است پی در پی، اشکالی ندارد.

و چه بسا ممکن است کاری کم انجام داده شود ولی در نظر عرف، فعل کثیر حساب شود و عرف او را از صورت نمازگزار خارج بداند مثل یک بار جستن آشکار. ترجمه و شرح عبارت: **(الفعل الكثير عادة)** ظاهر معنای این جمله آن است که کاری که در نظر عرف کثیر و بسیار محسوب شود ولی شارح می‌فرماید مقصود آن کاری است که بیرون می‌آید، به واسطه آن، انجام دهنده‌اش، از نمازگزار بودن در نظر عرف **ولا عبرة بالعدد** یعنی اعتباری نیست به چند بار انجام دادن آن فعل **الكثير فيه** کثیر در عدد **قلیلا** یعنی قلیل در نظر عرف و نماز را باطل نمی‌کند **والقلیل** **فيه** عطف است بر **الكثير** - یعنی وقد يكون القليل... یعنی چه بسا کاری که کم انجام داده شده کثیر است در نظر عرف و نماز را باطل می‌کند **كالوُثْبَةِ** (به فتح واو و سکون ثاء) و تاء در آن برای وحدت است یعنی یک بار جستن **الفاحشة** آشکار.

ويعتبر فيه التوالی، فلو تفرق بحيث حصلت الكثرة في جميع الصلاة ولم يتحقق الوصف في المجتمع منها لم يضر، ومن هنا كان النبي ﷺ يحمل "أمامة" - وهي ابنة ابنته - ويضعها كلما سجد ثم يحملها إذا قام .

ولا يقدح القليل كلبس العمامة، والرداء، ومسح الجبهة، وقتل الحية والعقرب، وهما منصوصان .

(و يعتبر فيه التوالی)... توضیح: گفته شد که میزان در فعل كثير، نظر عرف است، بنابراین روشن است که مانند جنابان سر در وقتی به نظر عرف، انسان را از صورت نمازگزار بیرون می برد، که پی در پی باشد پس اگر کاری در نماز پراکنده انجام داده شود بطوری که در تمام نماز آن کار زیاد انجام داده شود ولی در مجموع آنها توالی و پی در پی بودن نباشد، نماز را باطل نمی کند و بدین جهت بود که پیغمبر ﷺ نوه دختریش «أمامه» را در نماز با خود بر می داشت و در وقت سجود به زمین می گذاشت و سپس بلند که می شد دوباره آن را بر می داشت و تا آخر نماز همین کار را می کرد.

ترجمه و شرح عبارت: فيه در فعل كثير الوصف یعنی توالی فی المجتمع منها یعنی در مجموع آن کارها لم يضر جزء است برای - فلو- یعنی ضرری به نماز ندارد و من هنا از اینجا است که پیغمبر ﷺ ... و هي ابنة ابنته یعنی أمامه دختر دختر پیغمبر بود زیرا حضرت رسول ﷺ از خدیجه، چهار دختر داشت (ام کلثوم - رقیه - زینب فاطمه ؑ) حضرت پیش از بعثت و پیش از حرام شدن دختر به کافر دادن، زینب را به ابی العاص بن ربیع که از بنی امیه و کافر بود تزویج نمود در مکه و از او أمامه متولد شد و حضرت امیرالمومنین ؑ بعد از حضرت فاطمه ؑ به

مقتضای وصیت آن حضرت، امامه را به نکاح خود در آورد^۱ و **ویضعها کلما سجد** و او را به زمین می گذاشت هر وقتی که به سجده می رفت.

ولا یقدح القلیل عطف است بر عبارت مصتف - **وترک الفعل الكثير** - یعنی اما کار کم (یعنی کاری که انسان را به نظر عرف از صورت نمازگزار خارج نمی کند) ضرری به نماز ندارد مثل پوشیدن عبا و عمامه و یا مثل حرکت انگشتان (چنانکه در بالا گفته شد) و پاک کردن خاک یا عرق از پیشانی و کشتن مار و عقرب که در خصوص این دو، روایت هم وارد شده چنانکه روایت شده که پیغمبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عقربی را در نماز کشت و نیز امر فرموده عقرب و مار را در نماز بکشید.

^۱ رجوع شود به *حیوة القلوب* علامه مجلسی رضوان الله تعالی علیه، ج ۲، باب ۵۱.

(و) ترك (السكوت الطويل) المخرج عن كونه مصليا (عادة) ولو خرج به عن كونه قارنا بطلت القراءة خاصة.

(و) ترك (البكاء) بالمد، وهو ما اشتمل منه على صوت، لا مجرد خروج الدمع. مع احتمال، لأنه "البكا" مقصورا، والشك في كون الوارد منه في النص مقصورا أو ممدودا، وأصالة عدم المد معارض بأصالة صحة الصلاة، فيبقى الشك في عروض المبطل مقتضيا لبقاء حكم الصحة.

۳- ترك سكوت طولاني

(و) ترك (السكوت)... توضيح: سوم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود سکوت طولانی است، و سکوت طولانی دو جور است:

یک وقت به مقداری است که انسان را در نظر عرف از صورت نمازگزار بیرون می آورد مثل اینکه در اثناء قرائت حمد، به مقدار یک ساعت مثلا سکوت کند، در این صورت نمازش باطل است.

و یک وقت سکوتش کمتر از مقدار سابق است که انسان را از صورت نمازگزار بیرون نمی آورد ولی از قاری بودن بیرون می آورد، مثلاً به مقدار پنج دقیقه در وسط قرائتش سکوت کند که عرفا می گویند او قرائت حمد نمی کند، در این صورت قرائتش فقط باطل است و اما اصل نماز باطل نمی باشد پس باید قرائتش را اعاده کند بدون اینکه تکبیرة الاحرام بگوید.

و دلیل باطل شدن قرائتش آن است که شرط است در قرائت، پی در پی خواندن کلمات پس سکوت عمدی در اثناء کلمات به آن مقداری که گفته شد سبب به هم خوردن موالات خواهد شد.

المُخْرَج - به ضم میم و کسر راء - یعنی آن سکوت طویلی که خارج کننده باشد انسان را از صورت نمازگزار (و آن در وقتی است که مثلاً سکوت به مقدار یک ساعت باشد) **خروج** ضمیر مقدر به نمازگزار بر می‌گردد به معنی به سکوت طویل **عن کونه قارناً** و این در وقتی است که مثلاً سکوت به مقدار پنج دقیقه باشد.

۴- ترک گریه

(و) **ترك (البكاء)**... توضیح چهارم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود و مبطل نماز است، گریه برای کارهای دنیا است.

محل خلاف است که آیا گریه با صدا نماز را باطل می‌کند (که آن در عربی، بکاء - به الف ممدوده نامیده می‌شود) یا اینکه گریه بی صدا هم که فقط اشک بیاید (که آن در عربی، «بکا» به الف مقصوره نامیده می‌شود) مبطل نماز است؟

شارح ابتدا می‌فرماید در عبارت مصنّف بکاء به الف ممدوده می‌باشد پس مصنّف قول اول را اختیار کرده و بنا بر قول او، آمدن اشک تنها نماز را باطل نمی‌کند. سپس شارح می‌فرماید احتمال دارد که قول دوم صحیح باشد که آمدن اشک تنها بدون صدا هم مبطل باشد، به دلیل اینکه در روایات کلمه - بکا - که وارد شده نمی‌دانیم به الف ممدوده است (که قول اول را ثابت کند) یا به الف مقصوره است (که قول دوم را ثابت کند) و چون شک داریم، اصل آن است که به الف ممدوده نباشد زیرا مدّ، یک چیز زیاد و اضافه بر قصر است و اصل در چیز زیاد، نبودن آن است پس ثابت می‌شود بکاء در روایت به الف مقصوره است پس بیرون آمدن اشک تنها نیز مبطل نماز خواهد بود.

سپس شارح قول مصنّف را تقویت می‌کند و دلیل قول دوم را تضعیف می‌نماید به اینکه آن اصل که قول دوم به آن استدلال کرد یعنی اصل عدم ممدود بودن بکا را نمی‌توان پذیرفت، زیرا همانطوری که این اصل ثابت می‌کند باطل شدن نماز به آمدن اشک تنها را، در مقابل آن اصل دیگری ثابت می‌کند صحیح بودن نماز را و آن اصل عبارت است از اصل صحت نماز بعد از بیرون آمدن اشک، بجهت اینکه نماز عبادت است و اصل در عبادت، صحیح بودن است تا وقتی که دلیل یقینی، بطلان آن را اثبات نماید.

پس آن دو اصل با هم معارضه می‌کنند و هر دو ساقط می‌شوند یعنی به هیچکدام از دو اصل نمی‌توانیم عمل کنیم.

پس الان شک ما باقی است در اینکه بعد از آمدن اشک تنها آیا نماز باطل می‌شود یا نه؟ و آیا آن گریه و آمدن اشک مبطل نماز می‌شود یا نه؟ وظیفه آن است که چون قبل از آمدن آن اشک، یقیناً نماز صحیح است فلذا بعد از آمدن اشک، استصحاب می‌کنیم آن صحت قبل را و می‌گوئیم الان هم صحیح است.

ترجمه و شرح عبارت: **بالمد** به الف ممدوده **وهو ما اشتمل** یعنی بکاء (به الف ممدوده) عبارت از آن گریه‌ای است که مشتمل بر صدا باشد **لامجرد** یعنی گریه با صدا مبطل نماز است نه تنها بیرون آمدن اشک (که همراه با صدا نباشد) **مع احتمال** یعنی احتمال دارد تنها بیرون آمدن اشک هم مبطل باشد **لانه البکا مقصورا** یعنی دلیل آن احتمال این است که آمدن اشک تنها، بکا (به الف مقصوره) نامیده می‌شود (و کلمه بکاء در روایت هم احتمال دارد به الف مقصوره باشد) **والشک** این مبتدا است و - اصاله عدم المد - عطف بر آن است و - معارض - خبر مبتدا است و مقصود را سابقاً بیان کردیم و در اینجا ناچاریم عبارت را

توضیح دهیم: یعنی اگر کسی برای تأیید آن احتمال (قول دوم) بگوید که چون ما شک داریم در اینکه بکایی که در روایات وارد شده آیا به الف مقصوره است یا به الف ممدوده، اصل عدم ممدود بودن است پس ثابت می‌شود که به الف مقصوره است و آمدن اشک تنها مبطل نماز است.

در جواب گوئیم که این اصل شما معارض است با اصل دیگری که آن اصالة الصحة است و نتیجه این اصل آن است که آمدن اشک تنها مبطل نیست و بعد از تعارض و تساقط آن دو اصل، شک در اینکه آیا برای نماز، مبطل عارض شده یا نه، اقتضا می‌کند که صحت قبل از بکا الان هم باقی است یعنی آن شک اقتضا می‌کند استصحاب کنیم صحت سابق را منته از بکا مقصورا خبرکون است.

وإنما یشترط ترك البكاء (للدنیا) كذهاب مال وفقد محبوب وإن وقع علی وجه قهري في وجه واحترز بها عن الآخرة فإن البكاء لها - كذكر الجنة والنار ودرجات المقربين إلى حضرته، ودركات المبعدين عن رحمته - من أفضل الأعمال، ولو خرج منه حينئذ حرفان فكما سلف.

وإنما یشترط... توضیح: آن گریه ای مبطل نماز است که برای کارهای دنیا باشد مثل گریه بجهت ازدست رفتن مال یا مردن محبوب انسان، گرچه گریه بر آن بی اختیار باشد که نتوان جلو آن را گرفت چنانکه بعضی گفته اند.

ولی گریه برای آخرت مثل گریه به یاد بهشت و جهنم و درجات مقربین درگاهش، و طبقات دوزخ برای دورشدگان از رحمتش، مبطل نماز نیست بلکه از افضل اعمال است.

بنابراین اگر از این گریه، دو حرف بوجود آید همان بحث سابق در ترک کلام در اینجا می آید که اگر ما آن کلامی را مبطل دانستیم که با معنی باشد (برای معنایی وضع شده باشد) در اینجا آن دو حرف گریه، مبطل نخواهد بود، زیرا برای معنایی وضع نشده و بی معنی می باشند، و اگر هر کلام دو حرفی را مبطل دانستیم چه با معنی و چه بی معنی، پس آن دو حرف گریه، مبطل خواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **وان وقع کلمه - ان - وصلیه می باشد و ضمیر مقدر در - وقع - به بکاء برمی گردد علی وجه قهري** یعنی بطور بی اختیار بر شخص غالب شود **فی وجه** یعنی اینکه گفتیم گرچه بی اختیار باشد، بنابراین احتمال می باشد و احتمال دیگر آن است که در این صورت، نماز باطل نمی شود **واحترز بها..** یعنی اینکه فرمود برای دنیا، خارج کرد به آن، گریه برای آخرت را مثل یاد کردن بهشت و جهنم... **و درکات** یعنی طبقات دوزخ **المبعدين** یعنی دورشدگان از رحمت خدا

من افضل الاعمال خبر است برای - فانّ - منه از گریه **حینئذ** یعنی در این وقت که گریه برای آخرت باشد **فکما سلف** یعنی مثل همان بحث گذشته درباره سرفه است که گفتیم آیا کلام مبطل (دو حرف) باید با معنی باشد یا نه؟.

(و) ترك (القَهْقَهة) وهي الضحك المشتمل على الصوت وإن لم يكن فيه ترجيع ولا شدة. ويكفي فيها وفي البكاء مسماهما، فمن ثمة أطلق.
ولو وقعت على وجه لا يمكن دفعه ففيه وجهان. واستقر المصنف في «الذكري»
البطلان.

(والتطبيق) وهو: وضع إحدى راحتين على الأخرى راکعا بين ركبتيه، لما روي من النهي عنه، والمستند ضعيف، والمنافاة به من حيث الفعل منتفية، فالقول بالجواز أقوى، وعليه المصنف في «الذكري».

۵- ترك قهقهه

(و) ترك (القَهْقَهة) پنجم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود خنده با صدا است که به آن قهقهه گویند (در مقابل خنده بی صدا که به آن تبسم گویند و مبطل نماز نیست گرچه مکروه می باشد) و ان لم يكن فيه ترجيع ولا شدة گفته اند قهقهه در لغت به معنای غلطاندن خنده است در گلو و یا خنده شدید می باشد، شارح می فرماید که در اینجا مقصود از قهقهه همان خنده با صدا است گرچه در گلو غلطانده نشود و با شدت نباشد و یکفی فیها و فی البكاء... لازم نیست در مبطل بودن قهقهه و گریه، اینکه زیاد باشد و به حدّ فعل کثیر برسد بطوری که انسان را از صورت نماز گزار خارج کند بلکه مسمای آن دو، کافی است در باطل کردن نماز یعنی مقدار کمی که گریه یا قهقهه صدق کند نماز را باطل می کند و این مطلب از اطلاق عبارت مصتّف نیز استفاده می شود، زیرا بطور مطلق فرمود: البكاء و القهقهة - و نفرمود: البكاء و القهقهة الكثيرين فمن ثمة اطلاق یعنی و بدان جهت (که مُسمّی کافی است) مصتّف مطلق ذکر کرد بکاء و قهقهه را. ولو وقعت اگر

قهقهه بدون اختیار واقع شود که نشود جلوان را گرفت دو قول است، بعضی مبطل می دانند و بعضی نه، و مصنف در کتاب «ذکری» مبطل بودن آن را نزدیک شمرده.

۶- ترک تطبیق

(والتطبیق) و هو وضع... توضیح: ششم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود، تطبیق است یعنی گذاشتن یک کف دست بر کف دیگر در حال رکوع بین دو زانو، زیرا در روایت نهی از آن شده است، شارح می فرماید که این روایت سندش ضعیف است.

اگر کسی گوید شاید علت مبطل بودن آن این است که چون در نماز حالت خشوع و خضوع، مطلوب شرع مقدس است و تطبیق منافات با خشوع دارد.

شارح جواب می دهد که هیچ منافاتی با حالت خشوع ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **الراحتین** تشنیه راحه یعنی کف دست **والمنافاة** جواب اشکال مقدر است که توضیحش داده شده یعنی منافات تطبیق (با مطلوب در نماز) از جهت انجامش در اینجا منتفی است یعنی انجام تطبیق منافی با خشوع در نماز نیست.

بعضی از محشین در اینجا عبارت را جور دیگر معنی کرده اند توضیحش این است که اگر کسی بگوید شاید علت مبطل بودن تطبیق آن است که چون فعل کثیر است و به نظر عرف، انسان را از صورت نمازگزار بیرون می آورد.

شارح جواب می دهد که نه، فعل کثیر نمی باشد و نمی توان گفت از این جهت منافات با نماز دارد و مبطل نماز است.

پس بنابراین توضیح، ترجمه عبارت چنین است که: منافات تطبیق از جهت فعل کثیر بودنش در اینجا منتفی است و علیه یعنی و بر قول به جواز است مصنّف در کتاب «ذکری».

(والکتف) وهو وضع إحدى اليدين على الأخرى بحائل وغيره فوق السرة وتحتها بالكف عليه وعلى الزند، لإطلاق النهي عن التكفير الشامل لجميع ذلك.
(الإلتقية) فيجوز منه ما تأدت به.

۷- ترک کتف

(والکتف)... توضیح: هفتم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود و مبطل نماز است، کتف (بروزن کذب) است و به آن «تکفیر» هم می‌گویند، و آن در اینجا عبارت است از دست روی دست گذاشتن به نیت تواضع برای خدا چنانکه اهل تسنن می‌کنند.

و در کیفیت گذاشتن فرقی نیست چه به این نحو باشد که کف دست بر روی دست دیگر باشد و یا به این نحوه که کف دست بر روی مچ دست دیگر باشد، و نیز فرقی نیست که آن دو دست را بالای ناف بگذارد یا زیر ناف، زیرا در روایت تعبیر به تکفیر شده و تکفیر مطلق است و اطلاقش تمام آن کیفیات را شامل است یعنی تکفیر به هر کیفیتی باشد نهی از آن شده.

ترجمه و شرح عبارت: (والکتف) اول کسی که در دستور داد که مردم در نماز، دست روی دست بگذارند، عمر بن الخطاب بود چنانکه در کتاب جواهر^۱ گوید: وقتی که اسرای عجم را - که مجوس و گبر بودند - نزد عمر آوردند، آنها دست رو دست گذارده بودند، عمر گفت: چرا چنین کرده‌اید؟ گفتند: ما در مقام خضوع و تواضع، در برابر پادشاهان خود چنین می‌کنیم، عمر گفت: خوب است مردم در

مقابل خداوند نیز در حال نماز چنین بایستند، و او غافل شد از اینکه تشبّه جستن به گبران در احکام شرعی، قبیح و ناخوش است بحائل و غیره یعنی چه اینکه بین دودست، چیزی حائل و فاصله شود (مثل اینکه دستکش بدستش کند) یا نه فوق السُّرّة و تحتها سُرّه به ضم سین و تشدید راء است، یعنی چه اینکه بالای ناف بگذارد یا زیر ناف بالكف علیه و علی الزند ضمیر علیه به کف برمی‌گردد یعنی گذاشتن دودست، چه به این کیفیت باشد که کف دست بر روی کف دیگر باشد و چه بر میج دست دیگر باشد.

لاطلاق النهی علت است بر اینکه چرا فرقی بین آن کیفیات نمی‌باشد **التکفیر** تکفیر در لغت به معنای گُرُنش کردن و سرفرود آوردن پیش کسی و گذاشتن دست بر سینه به رسم احترام است و در اصطلاح شرع به آن معنایی است که برای کتف ذکر شد **الشامل** ... صفت اطلاق است.

(الاتقیة) چنانکه در بالا گفته شد، کتف را اهل تسنن انجام می‌دهند (و نزد آنان مستحب می‌باشد) اکنون می‌فرماید که بجهت تقیه از آنها کتف جایز است البته به مقداری که تقیه ادا شود نه بیشتر یعنی اگر تقیه حاصل شود به انجام کتف در رکعت اول فقط، و در رکعات بعدی احتیاج به تقیه نباشد باید به همان کتف در رکعت اول اکتفا کند و در رکعات بعدی برای او جایز نیست **فیجوز منه ماتادت** به ضمیر - منه - به کتف برمی‌گردد و ضمیر مقدر در - تادت - به تقیه برمی‌گردد و ضمیر - به - به ما برمی‌گردد.

در معنای این جمله دو معنی احتمال دارد: اول - همان معنایی که در بالا دانسته شد، و معنی دیگر اینکه: در وقت تقیه جایز است کتف بهر جوری که تقیه ادا شود یعنی گرچه کتف به آن کیفیتی که پیش اهل تسنن مستحب است انجام

داده نشود، زیرا نزد آنها به این کیفیت مستحب است که دست راست بر روی دست چپ گذاشته شود پس اگر انسان بتواند به گذاشتن دست چپ بر روی دست راست تقیه کند، همین کیفیت برای او جایز است و جایز نیست برای او آن کیفیتی که پیش اهل تسنن مستحب است.

بل يجب - وإن كان عندهم سنة - مع ظن الضرر بتركها، لكن لا تبطل الصلاة بتركها حينئذ لو خالف، لتعلق النهي بأمر خارج، بخلاف المخالفة في غسل الوضوء بالمسح.

بل يجب... توضیح: اگر انسان گمان داشته باشد که اگر تقيه نکند ضرری و خطری از طرف سنی‌ها به او متوجه شود، در این صورت واجب می‌شود براو کتف اگر چه در نزد خود آنها مستحب است نه واجب.

حال در این صورتی که واجب است، اگر تقيه نکند و دست‌هایش را بیندازد و نماز بخواند آیا نمازش باطل است یا نه؟

بعضی گفته‌اند که باطل است چون وقتی که در حال تقيه، کتف واجب شد پس نهی شده از انداختن دست، و در اصول گفته‌اند که نهی دلالت بر فساد می‌کند یعنی اگر دستش را بیندازد نمازش فاسد و باطل است، و این نظیر آن است که در باب وضو گفته‌اند به اینکه اهل تسنن، عضوی را که باید مسح کنند (مثل سر و پاها) آنها می‌شویند، حالا اگر کسی در جایی که باید تقيه کند از آنها و پا و سر را بشوید، تقيه نکند و مسح کند، گفته‌اند وضویش باطل است، زیرا وقتی که در حال تقيه، شستن آن دو عضو واجب شد پس نهی شده از مسح آن در حال تقيه و نهی دلالت بر فساد می‌کند.

شارح می‌فرماید آن قول صحیح نیست بلکه در اینجا نماز به تقيه نکردن باطل نمی‌شود گرچه در مساله وضو، وضو باطل می‌شود.

قبل از توضیح جواب شارح مقدمه‌ای را ذکر کنیم و آن اینکه: نهی از عبادت بر چند قسم است:

۱. گاهی نهی متعلق به اصل عبادت است مثل نهی از روزه در روز عید فطر و مثل نهی از نماز زن حیض.

۲. گاهی نهی متعلق به جز عبادت است مثل نهی از قرائت سوره‌ای که سجده واجب دارد، در نماز.

۳. گاهی نهی متعلق به شرط عبادت است مثل نهی از پوشیدن لباس غضبی در نماز.

۴. گاهی نهی متعلق به صفت عبادت است مثل نهی از بلند خواندن نماز در جایی که باید آهسته خواند یا بعکس.

بعضی از اصولیین نهی از عبادت را در هر چهار قسم، موجب فساد و بطلان آن عبادت می‌دانند، و گویا شارح نهی در قسم چهارم (که نهی متعلق است به صفت عبادت که امری خارج از اجزاء عبادت است) را موجب فساد نمی‌داند فلذا روی این مبنا جواب می‌دهد و می‌فرماید: مسأله اینجا فرق دارد با مسأله وضو، زیرا در مسأله اینجا بسته بودن دست یا باز گذاشتنش از اجزاء نماز نمی‌باشد بلکه چیزی است از اوصاف نماز که خارج از اجزاء نماز است و بنابراین، نهی از باز گذاشتن دست‌ها در حال تقیه، از قسم چهارم از آن اقسام چهارگانه خواهد بود و چنین نهی به نظر شارح دلالت بر فساد نمی‌کند پس اگر دستش را در حال تقیه باز بگذارد نمازش باطل نیست.

ولی در مسأله وضو، مسح یا شستن، از اجزاء و ارکان وضو است پس نهی از مسح در حال تقیه، نهی است از رکنی از ارکان وضو که قسم دوم از آن اقسام چهارگانه است، و به نظر شارح چنین نهی دلالت بر فساد می‌کند پس اگر مسح کند و نشوید وضویش باطل است.

ترجمه و شرح عبارت: **یجب ضمیر مقدر به کتف برمی‌گردد وان کان - ان -** وصلیه می‌باشد **عندهم** نزد اهل تسنن **مع ظن الضرر** از توضیح سابق دانسته شد که این جمله متعلق است به **- یجب -** یعنی کتف در صورتی واجب است که گمان ضرر باشد به سبب ترک تقیه.

ولی در جواز کتف که فرمود «فیجوز...» گمان ضرر شرط نیست بلکه احتمال ضرر و خطر که داده شود کافی است در اینکه برای او جایز می‌شود تقیه.

حینئذ در این زمان که کتف بجهت تقیه واجب شد **لوخالف** یعنی مخالفت اهل تسنن کند و کتف نکند **بامر خارج** یعنی به چیزی که خارج از اجزاء و افعال نماز است که آن آزاد و رها گذاشتن دست‌ها باشد **بخلاف المخالفة..** یعنی ولی چنین نیست مخالفت کردن در شستن عضو در مساله وضو **بالمسح** متعلق است به **- المخالفة -** یعنی مخالفتش به این باشد که در حال تقیه، مسح کند و نشوید.

(والالتفات إلى ما وراءه) إن كان ببدنه أجمع، وكذا بوجهه عند المصنف وإن كان الفرض بعيداً. أما إلى ما دون ذلك - كاليمين واليسار - فيكره بالوجه ويبطل بالبدن عمداً من حيث الانحراف عن القبلة.

(والالتفات... توضیح: هشتم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود و مبطل نماز است، روگرداندن به پشت سر به تمام بدن بطوری که پشت به قبله شود، و نیز در نزد مصنف گرداندن صورت تنها به عقب سر مبطل نماز است گرچه چنین فرضی بعید است زیرا گردیدن صورت تنها به عقب سر بدون بدن مشکل است مگر اینکه گردن به اندازه گردن شتر باشد.

ولی روگرداندن به طرف راست یا چپ اگر به صورت تنها باشد مکروه است و اگر به تمام بدن عمداً باشد نماز باطل است، زیرا منحرف از قبله می‌شود.

ان كان ببدنه ضمير مقدر در - كان - به التفات برمی‌گردد اجمع تمام بدن و کذا بوجه یعنی و همچنین التفات به عقب سر به صورت تنها و ان كان - إن - وصلیه است مادون ذلك یعنی التفات به پایین تراز عقب سر مثل راست و چپ فیکزه بصیغه مجهول خوانده شود و **يُبْطَل** بصیغه معلوم از باب افعال خوانده شود یعنی و باطل می‌کند التفات به راست و چپ، نماز را اگر آن التفات به تمام بدن باشد عمداً.

(والأكل والشرب) وإن كان قليلا كاللقمة، إما لمنافاتها وضع الصلاة، أو لأن تناول المأكول والمشروب ووضعه في الفم وازدراجه أفعال كثيرة. وكلاهما ضعيف، إذ لا دليل على أصل المنافاة.

فالأقوى اعتبار الكثرة فيهما عرفا، فيرجعان إلى الفعل الكثير، وهو اختيار المصنف في كتبه الثلاثة.

(والأكل والشرب) توضيح: نهم از چیزهایی که باید در نماز ترک شود و مبطل است خوردن و آشامیدن است گرچه یک لقمه باشد و مبطل بودنش یا بجهت آن است که منافات دارد با آنچه شارع در نماز خواسته و نماز را برای آن قرار داده که این خشوع و خضوع برای خدا و اشتغال به ذکر می باشد.

و یا بجهت آن است که خوردن گرچه یک لقمه باشد مشتمل بر چند کار است که عبارتند از برداشتن لقمه و گذاشتنش در دهان و بلعیدن آن، و سابقاً گفته شد که یکی از مبطلات نماز، فعل کثیر (کار بسیار) است.

شارح می فرماید: هر دو علت ضعیف است و نمی توان به آن اثبات کرد که خوردن یک لقمه هم مبطل است.

اما ضعف علت اول، بجهت آنکه گوئیم: اولاً قبول نداریم که خوردن یک لقمه یا آشامیدن یک جرعه، منافی با غرض از نماز (خضوع و اشتغال به ذکر و عبادت) داشته باشد.

بر فرض اگر منافات را هم قبول کنیم، گوئیم: دلیلی نداریم بر اینکه چیزی که منافی با وضع صلوة باشد مبطل آن باشد.

و اما ضعف علت دوم را شارح فرموده، ولی جوابش از فرمایشش در فعل کثیر روشن می شود چون در آنجا فرمودند میزان در فعل کثیر آن است که آن کار انسان را

از صورت نمازگزار بیرون آورد (گرچه یک کار باشد مثل پریدن آشکار) نه اینکه میزان، کار متعدد انجام دادن نباشد، و معلوم است که خوردن یک لقمه و آشامیدن یک جرعه، انسان را از صورت نمازگزار بیرون نمی‌آورد گرچه مشتمل بر سه کار باشد (برداشتن - گذاشتن در دهان - بلعیدن).

پس اقوی آن است که خوردن کثیر و آشامیدن کثیر را مبطل بدانیم (یعنی آن خوردن و آشامیدنی که انسان را به نظر عرف از صورت نمازگزار بیرون آورد) نه هر خوردن و آشامیدنی که یک لقمه هم مبطل باشد.

بنابراین وقتی که کثرت در خوردن و آشامیدن، معتبر شد پس خوردن و آشامیدن، خصوصیتی ندارند و مبطل مستقل نمی‌باشند بلکه داخل در عنوان فعل کثیر که سابقاً ذکر شد خواهند بود یعنی یکی از مثال‌های فعل کثیر همان خوردن و آشامیدنی است که انسان را به نظر عرف از صورت نمازگزار خارج کند.

ترجمه و شرح عبارت: **تناول برداشتن از دراده بلعیدن ماکول یا مشروب افعال کثیره خبر - لان - می‌باشد و کلاهما هر دو علت اذلال‌دلیل...** این جواب علت اول است **فالاقوی اعتبار...** یعنی اقوی آن است که در مبطل بودن خوردن و آشامیدن، کثرت عرفی را معتبر بدانیم **کتبه الثلاثه** سه کتابش، ذکری، بیان، دروس.

(الإفی الوتر لمن یرید الصوم) وهو عطشان (فیشرب) إذا لم یستدع منافیا غیره، وخاف فجأة الصبح قبل إكمال غرضه منه، ولا فرق فیہ بین الواجب والندب. واعلم أن هذه المذكورات أجمع إنما تنافی الصلاة مع تعمدها عند المصنف مطلقا، وبعضها إجماعا، وإنما لم یقید هنا اكتفاء باشتراطه ترکها، فإن ذلك یقتضی التکلیف به المتوقف علی الذکر، لأن الناسی غیر مکلف ابتداء.

(الإفی الوتر لمن یرید الصوم) توضیح: در یک مورد، آشامیدن مبطل نماز نیست و آن در نماز وتر (در نماز شب) که یک رکعت آخر است. برای کسی که می خواهد فردای آن شب را روزه بگیرد و قبل از طلوع فجر (اذان صبح) مشغول نماز وتر است و تشنه می باشد و اگر بخواد نمازش را تمام کند و آب بیاشامد می ترسد قبل از تمام شدن دعاهای نمازش، اذان صبح شود و فجر طلوع کند و او فردا را تشنه بماند. در این صورت می تواند در بین نماز آب بیاشامد البته بشرط اینکه آشامیدنش مستلزم مبطل دیگری از مبطلات نباشد ولی اگر مستلزم آن باشد نمی تواند بیاشامد مثل اینکه آب در پشت سر او باشد که برداشتن آن سبب رو گرداندن از قبله به عقب سر شود که مبطل نماز است و یا مثل اینکه برداشتن آب سبب فعل کثیر شود که به نظر عرف انسان را از صورت نمازگزار بیرون آورد.

ترجمه و شرح عبارت: (الإفی الوتر) یعنی اکل و شرب باید در تمام نمازها ترک شود مگر در نماز وتر با آن شرایطی که گفته شد می شود آشامید فیشرب یعنی فقط می تواند بیاشامد یعنی اگر گرسنه بود نمی تواند در بین نماز بخورد إذا لم یستدع... یعنی به دو شرط می تواند بیاشامد:

۱. اینکه آشامیدن او به دنبال نیامورد منافی و مبطل دیگری را مثل روگرداندن از

قبله یا فعل کثیر انجام دادن چنانکه توضیحش داده شد.

۲. اینکه بترسد در اثناء دعاهای نمازش ناگهان صبح شود.

یستدع یعنی یستلزم، و ضمیر مقدر به شرب برمی گردد که از فیشرب استفاده می شود غیره نیز ضمیر به شرب برمی گردد و **خاف فُجأة** این همان شرط دوم است **فُجأة الصبح** یعنی ناگاه در آمدن صبح (فجر).

قبل اکمال غرضه یعنی قبل از تمام کردن آنچه را که می خواهد در وتر یعنی قبل از فارغ شدن از دعاهایی را که در آن نماز می خواهد بخواند **منه** از وتر **ولا فرق**.. فرقی نیست در آن مسأله بین اینکه روزه واجب باشد یا مستحب. و نیز چه اینکه نماز وتر واجب باشد (به سبب نذر یا قسم و عهد) یا مستحب **فیه** احتمال دارد ضمیر به هر کدام از صوم و وتر برگردد.

و اعلم ان هذه المذكورات... توضیح: این مبطلاتی که ذکر شد (از «ترك الكلام» تا «والاكل والشرب») در صورتی نماز را باطل می کنند که عمداً انجام داده شوند پس اگر کسی سهواً یا از روی فراموشی یکی از آنها را انجام دهد.

نزد مصتّف، تمام آنها مشروط به عمد هستند و در غیر صورت عمد، مبطل نیستند ولی در نزد غیر مصتّف بعضی از آنها مشروط به عمدند مثل کلام و قهقهه و خوردن و آشامیدن، و بعض دیگر مطلقاً - چه عمداً و چه سهواً و نسیاناً - مبطل می باشند.

ترجمه و شرح عبارت: **مطلقاً** یعنی تمام آن مذکورات در نزد مصتّف فقط، مشروط به عمدند و **بعضها اجماعاً** یعنی بعضی از آنها نزد همه فقهاء مشروط به عمدند و اما بعضی دیگر، مشروط به عمد نیستند.

و انما لم یقید هنا... توضیح: مصتّف در این کتاب، تصریح به عمد نکرد (همچنان که در کتب دیگرش تصریح کرده و فرموده: **تعمد الکلام**.. و **تعمد**

القَهقهه...)) بجهت اینکه وقتی که شرط قرار داد ترک آن مبطلات را، از آن، عمد فهمیده می‌شود و احتیاج به تصریح به آن نیست یعنی از آن فهمیده می‌شود که عمداً انجام دادنش مبطل است و فراموشکار خارج است و نمازش باطل نمی‌باشد.

توضیح آنکه: شرط بودن ترک آن چیزها در نماز معنایش آن است که انسان وظیفه‌اش ترک آن چیزهاست، و معلوم است که آن وظیفه در صورتی متوجه انسان می‌شود که در نظرش باشد که باید آنها را ترک کند و مبطلند (که با در نظر داشتن آن اگر انجام دهد و ترک نکند، عمد می‌شود) زیرا به فراموشکار تا وقتی که توجه ندارد آن وظیفه متوجه نیست پس اگر آن چیزها را انجام داد نمازش باطل نخواهد بود.

ترجمه و شرح عبارت: **لَمْ يُقَيِّدْ...** یعنی مصتّف قید نزد آن مذکورات را به عمد اکتفاء.. یعنی بجهت اینکه اکتفا کرد (عوض تصریح و تقیید به عمد) به شرط کردنش ترک آن مذکورات را (زیرا از این شرط، عمد فهمیده می‌شود).

فان ذلك... یعنی زیرا که آن اشتراط اقتضا می‌کند تکلیف به ترک آنها را که چنین تکلیفی هم موقوف است بر توجه و یاد ماندن (که در این صورت اگر ترک نکند آن مذکورات را، عمد می‌شود) **الذکر بضم ذال** به معنی در یاد داشتن غیر مکلف ابتداء یعنی مکلف نیست به اینکه ترک کند آن مبطلات را ابتداء یعنی در حال نسیانش (پس بنابراین مکلف نیست به اینکه نمازش را دوباره بخواند) گرچه در بعضی موارد گفته‌اند که بعد از توجه پیدا کردن باید نمازش را اعاده کند.

نعم، الفعل الكثير ربما توقف المصنف في تقييده ب"العمد" لأنه أطلقه في «البيان»، ونسب التقييد في «الذكري» إلى الأصحاب وفي «الدروس» إلى المشهور، وفي «الرسالة الالغية» جعله من قسم المنافي مطلقا، ولا يخلوا إطلاقه هنا من دلالة على القيد، إلحاقا له بالباقي. نعم، لو استلزم الفعل الكثير ناسيا إمحاء صورة الصلاة رأسا توجه البطلان أيضا، لكن الأصحاب أطلقوا الحكم.

نعم، الفعل الكثير... توضيح: در بالا گفته شد که مصنف در تمام مبطلات عمد را شرط می‌داند ولی چه بسا ممکن است از دیگر کتاب‌های او استفاده شود که وی در فعل كثير، توقف کرده که آیا عمد در آن، شرط می‌باشد یا نه؟ (که اگر شرط نباشد، شخص فراموشکار هم فعل كثير انجام دهد نمازش باطل است). زیرا در کتاب «بيان» بطور مطلق فرموده فعل كثير مبطل است و دیگر قید نزده به اینکه عمداً باشد.

و در کتاب «ذکری» شرط عمد در آن را به فقهاء نسبت داده یعنی فرموده فقهاء گفته‌اند فعل كثير در صورت عمد مبطل است نه در صورت نسیان، و خود مصنف نظری نداده پس معلوم می‌شود در شرط بودن عمد در آن تأمل دارد.

و در کتاب «دروس» نسبت به مشهور داده و در رساله «الفيّه»، مبطلات نماز را دو دسته کرده، دسته‌ای را، هم در حال عمد و هم در حال نسیان، مبطل دانسته و دسته دیگر را در حال عمد فقط مبطل دانسته نه در حال نسیان، سپس فعل كثير را در دسته اول ذکر کرده پس این کتابش هم صریح است در اینکه عمد در فعل كثير شرط نیست و در حال نسیان هم مبطل است.

حال ببینیم از این کتاب «لمعه» چه استفاده می‌شود؟ گوئیم وقتی که در بالا دانسته شد که از شرط کردن مصنف، ترک آن مبطلات را استفاده کردیم که عمد را

شرط می‌داند در آنها، و می‌بینیم فعل کثیر را هم در ردیف آن مبطلات ذکر کرده و آن را مطلق گذاشته (یعنی نفرموده که عمد در آن شرط است یا نه؟) می‌توانیم بگوئیم که در فعل کثیر هم مثل بقیه مبطلات، عمد را شرط می‌داند، زیرا اگر در بین آن مبطلات، در فعل کثیر عمد را شرط نمی‌دانست بایستی تقیید می‌کرد که عمد در آن شرط نیست و حالا که تصریح به آن نکرده، ما از باب وحدت سیاق در مبطلات (یعنی ذکر کردن تمام آن مبطلات را در یک ردیف) می‌توانیم استفاده کنیم که در فعل کثیر هم عمد شرط است.

ترجمه و شرح عبارت: **اطلقه** ضمیر به فعل کثیر بر می‌گردد **وفی الدروس** یعنی ونسب التقیید فی الدروس الی المشهور **جعله** نیز ضمیر به فعل کثیر بر می‌گردد **من قسم المنافی مطلقاً** یعنی قرارداد فعل کثیر را از آن قسم مبطلی که هم عمداً و هم سهواً مبطل است **ولایخلوا اطلاقه**.. یعنی خالی نیست مطلق گذاشتن فعل کثیر را در این کتاب، از اینکه دلالت می‌کند بر قید عمد (و اینکه عمد شرط است) از باب اینکه ملحق کنیم فعل کثیر را به بقیه مبطلات (چون در بقیه مبطلات نزد مصتّف، عمد شرط است) **الحاقاً له** چنانکه قبلاً دانسته شد این الحاق از وحدت سیاق در عبارت مصتّف استفاده می‌شود.

نعم لو استلزم الفعل... گفته شد که اگر ما عمد را در فعل کثیر شرط دانستیم پس انسان فراموشکار اگر فعل کثیر انجام دهد (و به نظر عرف از صورت نمازگزار بیرون رود) نمازش باطل نیست.

حال می‌فرماید: آری در یک صورت در حال فراموشی هم فعل کثیر مبطل است و آن در وقتی که نمازگزار از بس کارهایی در نماز انجام دهد که علاوه بر آنکه در نظر عرف از صورت نمازگزار خارج شود، اصلاً صورت نمازش هم بطور کلی به هم

بخورد و شکسته شود مثل اینکه از روی فراموشی یک بار بپرد که در نظر عرف او را از صورت نمازگزاری خارج می‌کند و علاوه بر آن بعد از قرائت هر کلمه‌ای، سهواً کار قابل توجهی انجام دهد سپس آهسته آهسته به رکوع و سجود برود و در بین آن کارهایی سهواً انجام بدهد و خلاصه اینکه نه بر قرائت او قرائت صدق کند و نه بر رکوع و سجود او رکوع و سجود صدق کند.

ناسیا یعنی در حال نسیان انمحاء مفعول استلزم می‌باشد یعنی محو و به هم خوردن تَوَجَّه جواب - لو - می‌باشد ایضاً یعنی همانطوری که در حال عمد، بطلان است لکن الاصحاب... یعنی درست است که گفتیم در آن صورت، نماز در حال فراموشی هم باطل است ولی عبارت اصحاب مطلق است و بطور مطلق فرموده‌اند در حال فراموشی، فعل کثیر مبطل نیست و دیگر آن صورت را استثنا نکرده‌اند الحکم یعنی حکم به اینکه در حال فراموشی، فعل کثیر مبطل نیست.

(السابع: الإسلام، فلا تصح العبادة) مطلقاً - فتدخل الصلاة - (من الكافر) مطلقاً وإن كان مرتداً ملياً أو فطرياً (وإن وجبت عليه) كما هو قول الأكثر، خلافاً لأبي حنيفة، حيث زعم أنه غير مكلف بالفروع فلا يعاقب على تركها، وتحقيق المسألة في الأصول.

شرط هفتم - اسلام

(السابع: الاسلام)... توضیح: شرط هفتم از شرایط نماز، مسلمان بودن است تا قصد قربت به خدا بتواند بکند پس عبادت کافر (چه نماز و چه غیر نماز) هر کافری باشد (چه مرتد و چه غیر مرتد) صحیح نیست، زیرا کافری که معتقد به خدا نیست چگونه قصد قربت می کند در حالی که قصد قربت شرط صحت نماز است.

گرچه عبادت بر او واجب است در همان حال کفرش و تکلیف از او ساقط نیست فلذا روز قیامت عقاب می شود بر انجام ندادنش عبادات را، زیرا محل خلاف است که آیا کافر، مکلف به فروع دین (واجبات شرعی) هست یا نه؟ ابوحنیفه و جماعتش گویند مکلف نیست، زیرا شرط تکلیف به چیزی، قدرت داشتن بر انجام آن چیز است هم عقلاً و هم شرعاً یعنی نه مانع عقلی باشد و نه مانع شرعی پس اگر عقلاً مانعی باشد و قدرت بر انجام چیزی نباشد (مثل جمع کردن بین نقیضین که عقل آن را محال می داند) تکلیف بر آن صحیح نیست، و نیز اگر عقلاً قدرت باشد ولی شرعاً مانعی باشد و قدرت بر آن نباشد (مثل نماز خواندن زن حیض که شرعاً صحیح نیست) تکلیف بر آن صحیح نیست،

گفته‌اند که کافر هم مثل زن حیض است که شرعاً قدرت بر انجام عبادت ندارد، زیرا اگر بخواند صحیح نیست پس تکلیف او به عبادت در حال کفر صحیح نمی‌باشد.

جواب از دلیل آنها اینکه: اصل تکلیف او به عبادت در همان حال کفرش صحیح است و مانعی از اصل تکلیف او نیست نهایت اینکه مانع از انجام آن تکلیف در حال کفرش می‌باشد و آن مانع، دارا نبودنش شرایط و مقدمات عبادت است (که یکی از آن شرایط، اسلام است) و این مانع را او می‌تواند برطرف کند و باید برطرف کند، زیرا در علم اصول ثابت شده که مقدمه عبادت واجب، واجب است پس اول بر کافر واجب است شرایط آن عبادت را تحصیل کند و سپس عبادت را انجام دهد تا صحیح باشد عبادتش و یکی از آن شرایط اسلام است پس معنای تکلیف کافر به عبادت این نیست که آن را در حال کفر انجام دهد بلکه معنایش آن است که اسلام بیاورد و سپس عبادت را انجام دهد و این نظیر اینکه می‌گوئیم انسان بی وضو، مکلف است به نماز، معنایش آن است که مکلف است شرط نماز را که وضو باشد تحصیل کند و سپس نماز بخواند پس کسی نمی‌تواند بگوید که چگونه این شخص مکلف به نماز است در حالی که وضو ندارد و در مورد بحث هم نمی‌توان گفت که چگونه کافر مکلف به نماز است در حالی که اسلام ندارد.

ترجمه و شرح عبارت: **العبادة مطلقا** یعنی هر عبادتی پس نماز هم داخل است یعنی نماز هم از کافر صحیح نیست **فتدخل الصلوة** یعنی وقتی که مطلقاً گفته شد، نماز هم داخل می‌شود و این را شارح می‌فرماید بجهت اینکه بحث در شرایط نماز است، نه مطلق عبادت **الکافر مطلقا** یعنی هر قسم کافری باشد چه غیر مرتد و

چه مرتد (ملی یا فطری) **ملیا او فطریا** مرتد فطری آن کسی است که مسلمان زاده و ابتدا بر فطرت اسلام بوده سپس از دین برگردد و کافر شود . و مرتد ملی آن کسی است که پدر و مادرش کافر بوده باشند و او اسلام آورده و باز به کفر خود برگردد **وان وجبت علیه** یعنی اگرچه عبادت بر کافر واجب است و مکلف به عبادت (فروع دین و واجبات شرعی) می باشد **کما هو** یعنی وجوب عبادت بر کافر **فلا یُعاقب علی ترکها** یعنی عقاب و عذاب نمی شود بر انجام ندادنش عبادت را.

(والتمییز) بأن تكون له قوة يمكنه بها معرفة أفعال الصلاة ليميز الشرط من الفعل، ويقصد بسببه فعل العبادة (فلا تصح من المجنون، والمغمى عليه و) الصبي (غير المميز لأفعالها) بحيث لا يفرق بين ما هو شرط فيها وغير شرط، وما هو واجب وغير واجب، إذا نبه عليه.

(ويمرن الصبي) على الصلاة (لست)، وفي «البيان» لسبع، وكلاهما مروى، ويضرب عليها لتسع، وروى لعشر، ويتخير بين نية الوجوب والندب. والمراد بـ"التمرين" التعويد على أفعال المكلفين، ليعتادها قبل البلوغ فلا يشق عليه بعده.

شرط هشتم - تمییز

(والتمییز) بان يكون... توضیح: نیز شرط است در صحت نماز، تمییز یعنی برای مکلف، قوه شعوری باشد که با آن بتواند اجزاء نماز را تشخیص دهد و بشناسد تا اینکه شرط را از جزء، تمییز دهد و بین آنها فرق گذارد و به سبب آن تمییز، قصد کند انجام عبادت را (نماز مثلاً) یعنی به سبب آن تمییز بتواند نیت کند. پس روی این شرط صحیح نیست نماز دیوانه و آدم بی هوش و بیجه ای که تشخیص نمی دهد اجزاء نماز را بطوری که اگر بخواهی به او اجزاء و شرایط و واجبات و مستحبات نماز را، بفهمانی، نمی فهمد و فرق نمی گذارد بین آن چیزی که شرط نماز است و آن چیزی که جزء نماز است، و نیز فرق نمی گذارد بین آن کاری که در نماز، واجب است و آن کاری که واجب نیست.

ترجمه و شرح عبارت: (والتَّمْيِيزُ) مصتَفَ این را با اسلام یک شرط حساب کرد و هر دو را بعنوان شرط هفتم قرار داد بجهت اینکه علت شرط کردن هر دو یک چیز است و آن این است که بدون هر کدام از آن دو، نیت حاصل نمی شود **یَمکنه** یعنی ممکن و میسر باشد مکلف را بها به سبب آن قوه **افعال الصلوة** اجزاء نماز من **الفعل** یعنی از جزء و **یَقصد** منصوب است بنا بر اینکه عطف است بر- یمیز- یعنی و تا اینکه قصد کند... **غیر الممیز**... در نسخه های چاپ سنگی این کتاب (مقصود نسخه های دو جلدی است نه نسخه های چاپ حروفی که ۱۰ جلدی است) کلمه - غیر- به الف و لام است یعنی -الغیر الممیز- و این صحیح نیست چنانکه در ادبیات ثابت شده **بِحیث لا یُفَرِّق...** یعنی بطوری که فرق نمی گذارد بین آن کاری که شرط در نماز است و آن کاری که شرط نیست **اِذَا نُبِهَ عَلَیْهِ** این جمله متعلق است به - لا یفترق - یعنی بچه غیر ممیز چنین بچه ای است که اگر بر هر کدام از شرط او غیر شرط و واجب و غیر واجب، تنبیه و آگاهش کنند باز هم فرق بین آنها نگذارد و آگاه نشود.

(وَيُؤْمَرُ الصَّبِيَّ) **عَلَى الصَّلَاةِ**... توضیح: واجب است بر پدر و مادر تمرین و عادت دهند بچه را در شش سالگی به نماز یعنی وادارش کنند به نماز تا اینکه عادت کند به نماز قبل از بالغ شدن، و برای او پس از بلوغ، سخت و سنگین نیاید. و در کتاب «بیان» فرموده: در هفت سالگی عادتش دهند، شارح می فرماید: هر دو (هفت سالگی - شش سالگی) روایت شده.

و در نه سالگی با زدن وادارش کنند به نماز، و در بعضی روایات در ده سالگی. ترجمه و شرح عبارت: (ویمرن) بصیغه مجهول خوانده شود یعنی تمرین داده شود، و معمولاً فقهاء صیغه مضارع را در موردی می آورند که حکمش وجوب باشد

پس در اینجا ظاهر عبارت مصتّف آن است که تمرین دادن واجب است بر پدر و مادر (لست) لام در اینجا و در - لتسع و لعشر - به معنی عند است یعنی در وقت شش سالگی چنانکه در آیه ﴿أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ﴾ گفته اند لام در - لدلوك - به معنی عند است یعنی نماز بخوان در وقتی که آفتاب از نیمه روز بگذرد و یضرب علیها بصیغه مجهول خوانده شود یعنی زده می شود بجهت نماز خواندن و یتخیر بین نية الوجوب و الندب بچه در نمازش مختار است که نیت وجوب کند یا استحباب زیرا مقصود در خواندنش، عادت کردن اوست و از چیزهایی که مربوط به نماز می باشد نیت آن است و نیت هم یا باید وجوب باشد و یا استحباب فلذا بچه مختار است هر کدام را نیت کند **والمراد بالتمرین...** این مطلب را ما در بالا ذکر کردیم و حالا خود شارح ذکر می کند یعنی غرض از تمرین، عادت دادن بچه است بر کارهای مکلفین و واجباتی که آنها بجا می آورند، تا آشنا شود بچه به آن کارها قبل از بلوغ و برای او بعد از بلوغ سخت و سنگین نیاید.

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

پایان بخش اول کتاب الصلاة